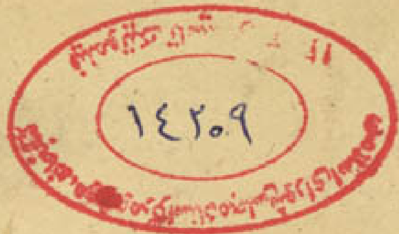


یادبود تقدیمی غفاری فقان حدود رست ...
حضرت ح . ... گرامی مدظله العالی
۱۳۱۳
در تاریخ ۲۸ دیماه

کتاب
جواهر الاسرار







بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتاح الابواب افتح باب قلبی وقلوب المسلمین وانت خیر الفاتحین
حمد و ستایش آن علیمی را که عنقاء عقل علامه کبیر انسانی را علم علم الانسان
ما لم یعلم برافراخت و شکر و سپاس آن حکیمی را که احکام محکمه کاینات
را با حکم حکم بپرداخت و احکام آن حکمه را بحکم من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا بنو بلغت بصیری که از دریچه ازلیت ازال اسرار ابدیت اباد
را دیده و سمیعی که صدای اصوات ذرات کاینات را از خموشی
اباد عدم قبل از عطاء وجود شنیده عظیمی که دایره عظمتش کرد کان
جزئیت لایتجزی محیطی که محاط آفرینش در حیطه خطه سواد سطح خط
ملکتش چون نقطه ایست ناپیدا طناب بارگاه جلالش با وتاد
ازل و ابد چیده و فضای شهرستان معموره آفرینش از سر حد لا تا نقطه
دار الملک الا کشیده اذیال سرادق عزتش از گرد لشکر عقول و
اوهام ایمن بوده و شوکت عماری عظمتش در کوچه حدوث نیامده
و علاقه سودج و جولش بگرد چهار وجود ممکن نیالوده

ای کاینات را بوجود تو افتخار ای پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
دست نبوتش بمفتاح انا فتحنا طلسم در دفاین اسرار الهی گشاده
و قلم معرفت دیوان رسالتش بحکم الم نشرح حاصل خزاین ملک و
ملکوت را بر صحرا نهاده بیت خیمهایی که انبیا بکذاشتند
آن مه بن احمدی برداشتند قفلهایی ناکشوده مانده بود از کف
انا فتحنا برکشود بیال همت بر اوج آشیان او ادنی پریده
و بگوش هوش اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی شنیده کوی اذا
جاء نصر الله بچوگان و الفتح باخر میدان الیوم اکملت لکم دینکم
انداخته و رقم ختم لا نبی بعدی بر جریده نسخ ادم و من دونه تحت لوایی
کشیده باز ار بعثت تو بدست کمال زد مسمار نسخ بر در دکان انبیا
قوس عروج دایره کاملیت بعثتش بحکم کنت نبیا صدر نشین قوس
نزول دایره ولایت مصدر آن نبوت ما تقدم که بحکم نحن الاخرون
الاولون بیت داد نبوت تو که در سطر آخرست برنون کون صدر نشین بوده
بجو کاف شعر مقبول سعادت بطن ام الکتاب رسالتش السعید من سعد
فی بطن امه و مردود شقاوت آستان حرم بیت النبوتش الشقی
من شقی فی بطن امه از آنکه رشید قبول تو هیچ تیغ گرچه رمنده بگو
وانکه هیچ تیر میداخت رد تو خونین دهان ولی ده و خاک
سده حضرت شفقتش با شارت لست کاحدکم و رای معرفت افت
و اعلای دحت بشرست نزدیک توجه تحفه نورستیم مار دور
در دست ما همین صلوات تحیت و السلام صلی الله علی محمد اشرف الانام و
الانام و علی جمیع اولاده و اصحابه افضل الخواص و العوام و علی من اولی
بالتحیه و السلام اعنی علی ارکان الشریعة الی یوم القیام اما بعد

از ادای توحید و مراسم تمهید چنین گوید مولف این مجموعه اضعف عباد الله
تعالی واحوجهم الی رحمته علی حمزه بن علی ملک بن حسن الطوسی المنسوب الی
احمد الزمجی الهاشمی المروزی یعرف بآذری غفر الله تعالی ذنبه ولجمیع المؤمنین
که کتاب مفتاح الاسرار که در شهور سنه ثلاثین وثمانمایه نوشته شده بود
در حین رجوع سفر مبارک از جانب شام مشتمل بود بر ابواب اربعه یعنی
معرفت فواتح کلام الله تعالی شانه و مشکلات احادیث نبوی
صلی الله علیه واله وسلم و بیان مرموزات کلام مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین و تبیین کلام مغلق شعرای اسلام ادام الله برکاتهم و
چون کرت ثانیه احرام حرم محترم لطیفه از جناب ملک مطلب میسر
گشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمدشاه غازی این کتاب از جهت
اعزه این دار العباد در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارجاع
عنان از سفر عرب و غنیمت برکات مناسک حرم در ایام فراغت
عزیمت کرده شد که این کتاب ناگزیر را صورتی و سوادی گرفته شود
تا غواصان دریای ذخار حقایق و اسرار از معرفت لالی و درر آن محروم
نمانند و آثار آن در عجم معدوم و مندرس نگردد و داعیه دیگر در این کتاب
معارف این کتاب او در سکوت فراید این فصول و ابواب آن بود
که از ذکر و اذکار یاران سفر بارکت آنچه غنیمت یافته درین دستور
درج کرده اند و چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت خرقهای
ایشان و معارف ان و در حین استکتاب طریق اختصار مرعی داشتیم
اطناب و ترادف را طی کرده سبب ورود کتاب و تعداد و
اسامی کتب منقول عنها و اکثر فصول مقدمه با اسرار فصول کتاب
تخفیف کرده آمد و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح الاسرار

بود اورا

بود اورا جواهر الاسرار نام نهاده شد و چون در اصول معرفت
او ترتیبی که موجب تغییر اصل وضع کتاب باشد رفت خطبه کتاب را
نیز تغییر داده نشد والله المستعان علی ذلک و هذا الاستکتاب فی
تاریخ اوایل رجب المرجب بعد الرجوع من سفر العرب سنه اربعین و
ثمانمایه اکنون بدانکه این کتاب مشتمل است بر اکثری لطایف شریفه
طوایف و محیط است بر اغلبی مسایل لطیفه سوالف که در هر
قرنی از آن گوهری بدست غواص روزگار افتاده و ناسفته در درج
طبع ابنای دهر قرنا بعد قرن دار و سرگردان مانده جمله را بالماس
طبع سفته و در سلک انتظام منخرط گردانیده و در یک رشته کشیده
تا قلاده معرفت ارباب طلب را تجنیسی و حمایل گردن لطایف شوق را
ترصیعی باشد و عرایس ابکار که در حجرات ضمایر اذکیای دوران
مستور و محجوب مانده و مجموع را در دار العصمه محکمه النکاح حسنی جمع
آورده تا در جلوه گاه منظار کیان ینظر علیکم بالوجوه الحسان بحکم
کثروا النکاح ابنای دهر را از تواصل و تزویج آن صورت تناسل
حاصل آید چنانکه گفته اند بیت گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی اکنون توقع از کرم کرام آنست
که در تالیف و تعریف او لفظا و معنی چون بر عثرتی عبور یابند
ذیل عفو بر عیوب او داشته همت بر اصلاح ان گماشته دارند
که در بحر لولو صدف نیز هست درخت بلند است در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان
و در شواهد قواعد و فواید فواید او نیز تامل فرمایند که این نسخه از
نوادر کتب مفاخرست حقایق الحقایق را تحقیق کرده و دقایق الدقایق

راتدقیق نموده انتخاب کتب و التقاط نسخ معارفست علی طریق الاجمال
بقدر الطاقة والامکان و زبده خلاصه انواع و اصناف دانش است
در صورت عشق درج کرده و بزبان ذوق خرج نموده **بیت**
زهر لفظش روان بگذر چو خامه ٭ بهر حرفش فرو رو چون سیاهی ٭ و چون
کلام این مجموعه انموذج اختلافات اقوام و آیینه گیتی نمای مذاهب
خواص و عوام است یعنی مشتمل است بر السنه متفرقه و اقوال
مختلفه بمثال حکمت ناطقه سلیمانیست که بزبان مرغان سخن گویست
پس بنا برین معنی اگر تقید با درادای تقریر و اشای تحریر او معنی بیند
که با صورت ظاهر شرع تطبیق کردن بی تأمل نشاید توقف را در آن
مجال باید داد که آن بیان آنچه مذهب خواهد بود نه مذهب خود که خداوندان
عقل را معلوم است که از انشاء حکم را اعتقادی نتوان کرد خصوصا
حکیم معلم که بحکم وما ارسلنا من نبی الا بلسان قومه در صدد بیان سر
از کریمان بعبارت ادیان بر آرد و بزبان حال کشف همه اسرار نماید
چه مبنای این رسالت بر حل مشکلات و رفع مبهمات است و چون
اشکال اشکال و ابهام محجوب و مرغوبست و جمهور عرفا در آن
مضمار فضلا و کشفا بر سایر اقران در سبقت کوشیده و چهره شاهد
مقصود را از اغیار پوشیده علی الخصوص شطحیات مشایخ که از دایره
عقل بیرون رفت **بیت** تا دست دل بسلسله موی او رسید
بر عقل و رحمت که فکر جنون کند والله غفور رحیم دیگر
پوشیده نماند که این فقیر در حل مشکلات این نسخه ما دام که در
شروح اکابر یافته از کلام المشروح نقل کرده و لا یزید و لا ینقص و در
حل آن شروع نکرده الا تبرکا و شروحی که من حیث المجموع درین مجموعه

نقل افتاده

نقل افتاده قرائی لطایف و نکات افاضل و اکابر انست شرح رباعی
سید نعمت الله ٭ شرح رباعی سید قاسم ٭ شرح فاتحة الکتاب ٭ شرح کبیر
شرح قلندریه ٭ شرح غزل کنار میان ٭ شرح مشکل ٭ شرح جاروبیه ٭ شرح
مشکل امیر قوام الدین ٭ شرح انا الحق ٭ شرح معمای هندوستان ٭ شرح
انا الحق بایزید سبحانی ٭ اما قواعد و اصطلاحات و مسایل منقوله از کتاب مجهول
ست و آنچه از مشکلات خارج این کتابست که در حیطه توضیح نیامده
که اسرار الهی نا متناهیست امید بکرم عالم السر آنست که هر که را اسرار
مسایل این مجموعه وقوف باید بلکه اقتدار او از حل باقی مشکلات عاجز
نگردد والمسئول من الله التوفیق انه نعم الرفیق و ابواب این کتاب را
بعضی که مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه بود مفصل بفصول کرده
آمد چنانچه در فهرست علی الترتیب نوشته گردد و هی هذه و من الله
باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعات از قرآن
باب دوم در اسرار احادیث نبوی علیه السلام و در وی نه
سرست **اول** سر من عرف نفسه **دوم سر** من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة **سیوم سر** ان الله خلق آدم علی صورته **چهارم سر** الولایة
افضل من النبوة **پنجم سر** کان الله تعالی زمانا لم یکن فیه کفر ولا اسلام
ششم سر اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب **هفتم سر** الفقر سواد
الوجه فی الدارین **هشتم سر** اذا تم الفقر فهو الله **نهم سر** نیة المؤمن خیر من عمله
باب سیوم در اسرار کلام مشایخ قدس الله
اسرارهم و در وی دو فصلست **فصل اول** در بیان کلام مشهوره
و در آن سیزده سراست **اول سر** معنی لم اعبد ربا لم اره **دوم سر** معنی العلم نقطة
کثرها الجاهلون **سیوم سر معنی** سبحانی ما اعظم شانی **چهارم سر معنی** ان الله لطف

نفسه فسماه حقا وکشف فسماه خلقا الصوفی غیر مخلوق ششم

سر معنی انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها لیس بینی و

بینی ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة انا اقل من ربی بسنتین

نهم سر معنی محبة الله راس کل خطیئة دهم سر معنی لکمی اعظم من لک و لوای

اعظم من لوا محمد یازدهم سر گشتی گرفتن خواجه عبد الرحمن گواره کردم

دوازدهم سر معنی الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم سیزدهم سر معانی که بر

سبیل امتحان از هندوستان بخراسان فرستاده اند تم بحمد الله

فصل

در بیان کلام منظومه مشایخ رفع

الله تعالی درجاتهم و بنظم الاسرار

۱ انم که جهان چو چرخه در شش جهت ❊ وین قوت حق قدرت بی منتهاست

۲ در طور نبوت علم حق شی شد ❊ هر نقطه که قابل صفت بحر شد

۳ حور ابنظاره جمال صف زد ❊ رضوان ز تحیر کف خود بر کف زد

۴ منقاد و دو ملتند بر یک سر حرف ❊ فی الجمله کسی نی که گشاید در حرف

۵ فرزند عزیز قرة العین ❊ عالم همه معکف والان

انم که جهان چو حصه در شست ❊ وین قوت حق قدرت بی شست

۶ ای مشکل حل و حل مشکل ❊ زان سوی ازل الست منزل

۷ اوینه بیازار شدم وکی چاشت ❊ تا پنبه خرم خر علی گوش براشت

۸ بسر منار اشتر رود و فغان بر اد ❊ که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا

۹ مهتاب بر آمد کالیکوه آمد ❊ از ریگ سیه جرده قنقو بر آمد

۱۰ داد ها روی بر ستم ان بنگر ❊ گفت اران دریا بر انگیزان غبار

۱۱ ز یادشاه اعظم در بسته بود محکم ❊ پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد

۱۲ میگفت در بیابان رند دل دریده ❊ عارف خدا اندارد او خدا ندیده

۱۳ شین و میم و سین و دال کاف و نون ❊ از میانه شمس الدین آید برون

۱۴ بالش دارکه در شهر دو سه طرار اند ❊ که بتزویر کلاه از سر شه بردارند

۱۵ کفر و ایمان قرین یکدگر اند ❊ هر که را کفر نیست ایمان نیست

۱۶ اصلم ز قلندریست و فرعم ز عدم ❊ و زننگ مرا هیچ ندید عالم

۱۷ خوش یافته اند در ازل عالم عشق ❊ کر یک خط سبز بر کنارش بودی

۱۸ کدورات طبایع راچنان از دل شستم ❊ که بر سطح دلم شد یک نقطه سیاه پیدا

۱۹ در سیر وجود سوی مسخ افتادم ❊ و ز عالم مسخ سوی فسخ افتادم

۲۰ چند صنعت رفت ای انکار ما ❊ زاب انکار زاد از اهل انا

۲۱ نفس اول راند بر نفس دوم ❊ ماهی از سر زنده باشد نی ز دم

۲۲ ای خود بخشی که عالم ذات است ❊ جمله عالم مصحف آیات اوست

۲۳ بود مردی شنگ شد در شهر حسن ❊ اشک باری ریختش بر زمین

۲۴ با اصل خویش یکره نیک بنگر ❊ که مادر را پدر شد باز مادر

۲۵ چه میگویم که هست این نکته باریک ❊ شب روشن میان روز تاریک

در چله چهل درست از ظلمت و نور ❊ گر فهم کنی حل شود ت کل امور

منتهی درس عشق کرد بوقت ادا ❊ طفل ابوا موز را حرف شناسی ها

سه نقطه یکی شدند در اصل وجود ❊ با آدم بیچاره در ابلیس سجود

در منزل اول همه در سنگی هستی ❊ در قافله امت محمد هستیم

گر به جان عطر شر است ❊ شر بلا دعوی کنند او هو

دوش وقت صبح دم رحمت الله یافتم ❊ در میان دایه اش سند این فهم

گوی اندر پنبه دانی یافتم دانی که چیست ❊ بحری اندر سر میدانی یافتم دانی که چیست

۳۰ بیمارم و میدانی پس فاتحه میخوانی ❊ ای دوست نمیدانی گر فاتحه بیمارم

۳۱ مسلمانان مرا آن کبرم که تنها خانه کردم ؞ شدم بر بام آن خانه بعالم در نداکردم
۳۲ عقل از وصا درست و نقش از عقل ؞ هر دو وصا در از نونی شاید
۳۳ از کنار خویش بر بام دماد میآید ؞ زان همی کیرم بهر دو خویشتن را در کنار
۳۴ چون شاید شود دیگری دیدم و دانست ؞ در مذهب من اسم همه عین مسمات

باب چهارم در بیان کلام شعرا و دران ده فصل است فصل اول
در بیان قصاید مشهوره و دران یازده اشکالست اشکال

اول باز از چه جوانی و جالست جهان را ؞ زین حال که نوکشت زمین را و زمان را
۲ فلک کج رو درست از خط ترسا ؞ مرا دارد مسلسل راهب آسا
۳ بال مرصع بسوخت مرغ طمع من ؞ اشک زلیخا بریخت یوسف کار من
۴ چون مراد حرص را با ملک بی رقم من ؞ در خراسان زمه بنهادم قناعت را اساس
۵ تا اعطیه عمری دهد که جلالتش ؞ و هر کیسه سائلش عطای کهری را
۶ اگر غبار رکیرد و دید کرد مهر ؞ نهان شود همه من چون غبار کشاید
۷ نسیم او صدف را لب دندان کشته ؞ زلال خضر ز دندان مار کشاید
۸ بر فرق تو موسی ید بیضا ننمود ؞ تا عقد جدار نوز ده انداخته
۹ سرو خار کن از عندلیب عجب ؞ که مدح سرو کارش نبود جز بلغار
۱۰ دریاب مشرکزه ضمیر تو عین بت ؞ چندین گره از بهر چه در جد براهیم
۱۱ ان شده زنگار رو بتم سبزه و لاله ؞ کفی که سم کور و لب زنگ زدا است

فصل دوم در بیان ابیات مجهوله و دران نه اشکالست اشکال

۱ مرکز چرخ زمین و مرکز عالم کیست ؞ پس زمین چون مغز باشد آسمانها چو پوست
۲ روغن بصری و شکستی را دو حال ؞ هم معلم سیر باشد هم مزکی کند تا
۳ صفر زیور و هم از نقطه زرین مثال ؞ الفی را که درو عین بود کوشه دال
۴ ولد از ما است حاسد منم آنکه طالع من ؞ ولد از نا کس آمد چه ستاره یابی

۵ بچه سورچه سیم تن از لجه بحر ؞ خوردهای لخ سیم سلب را بدبا
۶ در نظر همت تو پرده خوانست ؞ سرمه از چشم پاسبان نجم را
۷ کر عقاب قلت عین بتو قیمع برد ؞ کرکسان قاف را زد بنون [illegible]
۸ از برای دفع یاجوج هوا از اتسک ؞ خاک پاشان بین که سد [illegible]
۹ انچه بر دل ادم اندر اشتری بود زغم ؞ در زمان کافر دی بر جنت [illegible] علم

فصل سوم در اشکال غزلیات مشهوره و دران یازده اشکالست

۱ دل زیاران کهن برداشتی ؞ چیست چندین صلح [illegible]
۲ نام آن لب بخط سبز بجا می بیم ؞ کاغذی یافتم و قند در و پیچیدم
۳ ساقی حدیث سرو و گل لاله میرود ؞ وین بحث با ثلاثه غساله میرود
۴ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ؞ افرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
۵ دوال داریسی کز زکات اهل کرم ؞ دوال بسته دو در کردن بخیل اندرست
۶ ما هر دو گفتیم از چشم و بروگفتش رقیب ؞ بر حدیث ما زفت و قول بدگو هم نکرد
۷ گرچه از ما شد جدا روی رقیبان حیله ؞ بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد
۸ نسیم زلف تو بر باد دیان تو ساید ؞ زمردی که ببرد نور چشم افعی را
۹ جزمی مشکین کافوری مزاج ؞ رنج سودا را نمی بینم علاج
[۱۰] از در اهل صفا روی بکردان ای دل ؞ هرکه دور است ازین درکجا از دیست
۱۱ بدر از ستاره ریخت شفق چو طلوع ؞ پروین مسابه و هلال بحر فروش

فصل چهارم در مجهولات غزل و دران دو بیت است بیت اول

۱ در تنکنای عکس نقیض خیال تو ؞ ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود
۲ از بار مهره خواستم خط لبش ؞ در تاب رفت زلفش و از چهره ماه داد

فصل پنجم در اشکال مقطعات و آن پنجست اشکال

١ بد علی مرتضی روزی سوار رهگذار ⁂ سایلی اندر رکابش رفت و کرد از وی سوال

٢ هنر و دارد زبی گوش کن بگردان سر ⁂ سایلی دو منظوم بجو در خوشاب

٣ یکه و افزایی از [illegible] روزی دو سه حال ⁂ پنج و شش روز کا بیش [illegible] مهمان

٤ روزی که مواجنه درویش گرفتی ⁂ از فضله زنبور برو دوختی جیب

٥ ای بلبل خوش نغمه زبا دو سلامت ⁂ هر صبح که بر شاخ چو تو نغمه سراید

فصل ششم در اشکال مثنوی و آن دو است اول

سیاهی از حبش کافوری برد ⁂ شد اندر نیم ره کافور دان خرد

٢ اگر بر فرش موری بگذرد فیل ⁂ فتد افتاده را جامه در نیل

فصل هفتم در رباعی و آن یکی است و هذا هو الاشکال

بلبل بسحرگاه شب ادرگون ⁂ میگفت بگوش معنیان گردون

فصل هشتم در اشکال شاعری و آنچه متعلق باوست و آن

مدار چرخ دوار ممرد ⁂ مدام سطح سطوح ممهد

فصل نهم در اشکال معمیات و آن سه است اشکال

١ در شش در بیست مهره فکرت کی بایم بکیست ⁂ پنجی گرفته از دو طرف نقش [illegible]

٢ ثلث خمس زوج فردی را که سدس [illegible] ⁂ بیشک ز احد عدد بیرون بود [illegible]

٣ ز دلبر بوسه کردم تمنا ⁂ که واجب بود حسنش ز کاتی

فصل دهم در اشکال لغز

چیست آن صورتی که پیکر او ⁂ گاه چون بدر و گه چون هلال بود

اینست مجمل مسایلی که از بعضی بعضی در فهرست کتاب آورده شد

و از مسایلی که در معنی یکدیگر بودند مسئله بیش در فهرست نیست و
هرچه در معنی اوست در هنگام بیان اسرار آورده شود ان شاء الله
اینست فهرستی که حضرت شیخ آذری نوشته اند اما این فقیر چون این
کتاب از عزیزی استعاره نموده بود و در رخصت شتاب بود و از صاحب آن
کراکرد آنرا استکتاب نماید و اگر نه تواند آنچه میل خاطر باشد نوشتن آن باشد
انتخاب نماید و صاحبش در استرداد آن مستعجل بود در اول حال بعضی
از ابیات قصاید انوری و خاقانی و ابو المفاخر که در آن کتاب بود مخلص
کلام شیخ نوشته بعد از آن شرح غزلیات مشهوره و مجهوله مخصا
نوشته شد باقی قصاید و غزلیات مشهوره و مجهوله که حضرت شیخ در
فهرست اشارت بکشف اسرار آنها فرموده در نسخه منه نبود که بنویسد چون
صاحب کتاب را اندک توقفی دست داد بنوشتن مشکلات
مقطعات و مثنوی و رباعی و اشکال شاعری و معمیات و لغز پرداخته
اکثر آنچه حضرت شیخ نوشته بودند نوشت بعد از آن بمجمل مشکلات منظومه
اولیا عامه قدس الله اسرارهم پرداخته مجملی از آنچه بحل آن منظومات
متعلق بود نوشت چون صاحب الکتاب اتفاق توقف دست داد
بمشکلات و اسرار منثورات کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین متوجه
شد بعد از آن باسرار مقطعات قرآنی و احادیث نبوی و کلمات
ولایت و امامت آیات مرتضوی علیهما الصلوة و السلام توجه
نمود آنچه حضرت شیخ بتعلم اعجاز رقم آورده بودند نوشت و آنکه
در شرح آنچه بنا بر استعجال صاحب کتاب مجملی نوشته بود بغایت
نادم و پشیمان گشت اما چاره نبود ان شاء الله هیچ توفیق کرامت فرماید و تواند
نسخه صالحه حضرت شیخ تالیف نموده بود اندر نوشته شود
انه الموفق و المعین



باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعه اوایل
از قران حمید و فرقان مجید بدان علمک الله بالتفهیم که در تفسیر حروف
مقطعه که در اوایل سور قران نزول گشته مفسران را چند سخن است طایفه
گفته اند که آن سریست مستور و قولیست محجوب در پردهای پنهان
که هیچکس راه بان نبرد کقوله تعالی لا یعلم تاویله الا الله کلبی گوید
هذه من المکنونات التی لا تفسر مقاتل گوید عجزت العلماء عن تفسیر التهجی
فی القران وان الله زین کتابه بحروف التهجی یمان ابن رئاب گوید هذه
من المتشابهات التی لا یعلم الا الله و حسن بصری گوید لکل کتاب صفوة
وصفوة القران حروف التهجی شعبی گوید ان لله فی کل کتاب
سرا وسره فی القران حروف التهجی و طایفه دیگر گفته اند که مراد از
فواتح معلومست و استدلال بر معلومیت معانی این حروف بوجوه
محتمله نموده اول آنکه حق تعالی فرموده قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا
الیکم نورا مبینا و النور عبارة عما یظهر به الاشیاء و دیگر فرموده
افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها پس اگر آنچه در قرانست
معلوم نباشد امر بتدبر عبث خواهد بود و چگونه موجب رفع انکار
باشد و چگونه نور بودی و روشن کننده و دیگر ارباب معقول
گفته اند المقصود من الکلام الافهام و لو لم یکن مفهوما لکانت
المخاطبة به عبثا و سفها و انه لا یلیق بالحکیم العلیم و این طایفه در
توجیه این حروف بچند فرقه شده اند و هر یک طایفه بقدر
فهم خود چیزی گفته اند و هر یک بدلیل عقلی نقلی فرموده اند اما
آن نکته که اصل بود نا گفته ماند و ذلک مبلغهم من العلم خلیل بن احمد

وجمهور متکلمان

وجمهور متکلمان بر آنند که این حروف نام سورتست پس مذهب
این طایفه این حروف را از اعراب حظی نباشد و قومی دیگر
که این اسماء سور نیست بل اسم اعظمست و از عبد الله بن
عباس روایت کرده اند که فرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام
در جنگ صفین روی باسمان کرده فرمود یا کهیعص یا حمعسق
انصرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد ازین حروف
حق سبحانه جل شانه که منزل این حروفست باشد سعید بن جبیر گوید
مجموع این حروف اسم اعظمست اما بعضی از اسم اعظم نیست
چنانکه مراد از الر حم ن الرحمن است و علی هذا القیاس کلبی
گوید و قتاده و اتباع ایشان که هر یکی ازین حروف دلالت
بر اسمی از اسماء الله و صفتی از صفات او میکند و از ابن
عباس مرویست که گفت در معنی الم الالف اشارة الی انه
احد ازلی اول واللام الی انه لطیف والمیم الی انه ملک مجید
منان و قال ایضا فی معنی کهیعص الکاف یدل علی کونه
کافیا والهاء هادیا والیاء یجیر من النار والعین یدل علی
العلام والصاد یدل علی الصادق و بعضی دیگر چون محمد
بن کعب قرظی و ربیع بن انس گفته اند هیچکدام ازین حروف
نیست الا آنکه در ذکر آلاء و نعماء حق اند جل ذکره و ضحاک
مفسر گوید که مراد از الف الله است و از لام جبریل و از
میم محمد و معنی الم الله و جبریل و محمد است قرطبی گوید هذه
حروف مشکلة و مراد آنست که حروف سحر صلی الله علیه و آله الدائم

وحی که اروی کفار در مقام شغب و غوغا بیرون آمده گفتندی لا تسمعوا
لهذا القران والغوا فیه بگو این حروف تهجی را در اوایل سور
فرو فرستاد تا چون رسول الله تبلیغ وحی فرماید ابتدا آیات حروف
کند کفار بتعجب استماع نمایند بعد از ان انچه مقصود بود بایشان
خواند گروهی گفتند که این حروف حلیت کتاب آدم علیه السلام
ازین بود حق تعالی در قران حمید از ان شانی فرو فرستاده
گروهی گویند الم معناه الله اعلم وجهی دیگر انست که زمخشری
در کشاف آورده و اینست که اوایل سور مقصد ربانی حروف
فرموده تا اول امر بدانند که این قران منزل از جنس این حروفست
که ترکیب شده مع هذا فصحا و بلغا عرب ان فحطا ان از مثل
ان عاجز اند پس دلالت بر کمال اعجاز کند چه کلامی از جنس این
حروف مرکب از امی که هرگز نخوانده و ننوشته و امثال
این معاینه که قران مجید بران اشتمال دارد از کسی نشنیده اتیان
برین وجه که فصحا و بلغا عرب عربا از اتیان بمثل ان عاجز
باشند متصور نیست الا انکه منزل شده باشد از حکیم علیم
خبیر وجهی دیگر از صوفیان در معنی الم گفته اند که معناه انا
ولی و منی وجهی دیگر ابو العباس مبرد گفته است و جمعی عظیم
برینند که مراد ازین حروف انست که حجت باشد بر کفار
یعنی بدانید که این قران مرکب و مؤلف ازین حروفست و
شما قادرید بر ترکیب حروف بوجه فصاحت مع هذا عاجز شوید
که مثل ان بیارید پس ایمان آرید به انکه این از پیش خداست

[illegible]

جل جلاله ازلش مخلوق وجهی دیگر گفته اند که مقصود ازین حروف تاریخست
چنانکه از ابن عباس روایت کرده اند که حیی بن اخطب و کعب بن اشرف که از
علمای بنی اسرائیل بودند پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و سوال کردند از الم و گفتند سوگند میدهیم ترا بخدایی که جز او خدایی نیست
که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود بلی ایشان گفتند ما چگونه بدین ترا ایم که این حروف بحساب جمل دلالت
میکند که دین تو و امت تو منتها دو هفتاد و یکسال باشد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بخندید گفتند بیش ازین هست فرمود بلی المص المر الر گفتند که ما
ایمان نتوانیم و ندانیم که بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابو بکر زاهدی گفت
که خدای تعالی دانست که طایفه خواهند بود که گویند که قران قدیمست
پس این حروف را یاد کرد تا بدانند که چون قران مؤلف ازین حروفست
قدیم نباشد و معتزله برین رفته اند و بعضی گفته اند که الف از اقصی
حلقست و لام از وسط و میم از شفه اشارتست بر انکه اول کلام
بنده و اخر کلام و اوسط او باید که مصروف بذکر باشد و بسیاری
برانند که این حروف ثنائیست که حق سبحانه و تعالی بر نفس خود گفته است
و روایت کرده اند از خلفاء اربعه که گرد تفسیر این حروف نگشته اند
و حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه العزیز کتابی نوشته است
درین باب و ان را محبوب نام کرده و در انجا ذکر کرده که این حروف
قران سر نیست خدایی از برای ان نازل شده است که تا وقتی که
محبوب یعنی صاحب الزمان بیاید و علم ان را بیان کند همه خلق
را در ان زمان معلوم شود که او بر حقست و معجز صاحب الزمان

دانستن این حروفست اما ارباب علم حروف که محرمان اسرار علم حروف
وکاشفان تکرار احاد و الوفند ومعرفت حروف مخصوص ایشانست
بر قاعده علم جفر چنین گویند که مجموع مقطعات که در قران امده است
مع التکرار هفتاد و هفت حرفست که در بیست و نه سوره امده است
چون الم ذلک الکتاب والم الله المص الر المر الر الر الر
کهیعص طه طس طسم الم طسم الم یس الم حم ص حمعسق حم حم
حم حم حم ق ن از صد و چهارده سوره وبلا تکرار چهارده حرفست
ا ل م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن واز ترکیب مجموع این حروف
این عبارت بیرون امد که صراط علی حق نمسکه وحق جل ذکره بر حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم به انزال این حروف منت می نهد کقوله
تعالی ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقران العظیم وسبع المثانی
پیش این طایفه حروف ونقط الت که غیر مرکباتست از وجهی که معطوف
ومعطوف علیه متغایر بالذاتست غالب واکثر علما تفسیر سبع المثانی
فاتحه را داشته اند واو را از قبیل عطف جزء بر کل شمرده اند این گروه
این عطف را خالی از تکلف نمیدانند فاما فاتحه را سبع المثانی
میگویند بوجهی دیگر چنانکه گفته اند تشدید این سوره چهارده است
وهفت اینست وهفت حرف از حروفات بیست وهشت گانه
ازو ممنوعست ومجموع الفاظ این سوره برابر اصول قرانست
چهارده حرفست که از المحکمات خوانند وجمیع اسرار الهی
را ومغیبات ازل وابد را منوط بدین چهارده حرف که طه
اشارت بدانست میدارند وجمیع ارکان شریعت را او اعداد او از

باعداد

با اعداد ظهری وبطنی محکمات ومتشابهات این حروفات تطبیق میکنند
واز اسرار این علم بود که حضرت سلطان خراسان فرمود که الجفر والجامعه
یدلان علی ضد ذلک اما پیش علما ظاهر تعریف محکم ومتشابه چنین کنند
که المحکم ما فی العقل بیانه والمتشابه ما لا یدرک بالعقل وانما یعرف بعد نزول
السمع اما انچه این فقیر را بخاطر رسیده انست که مراد ازین حروف
مقطعه در صدر سور علامت سور کتاب کاینات است وطغرای
احکام حکام اسما وصفات چرا که کاینات من حیث المجموع کتاب
خداوندست جلت کلمته وکتاب کاینات نسخه وسواد کتاب
اسما وصفات است چه هر چه در ام الکتاب که ان کتاب اسما
وصفاتست هست در کتاب کاینات که ان ام الکتاب
ثانی که ان کتاب مبین ولوح محفوظست هست وهر چه در کتاب
کاینات هست در قران هست که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین واصول مراتب ام الکتاب اول بیست ونه مرتبه
است چنانکه مراتب کتاب کاینات بیست ونه است
مراتب حروف کتاب مبین هم بیست ونه است وهر حرفی
که زاید برین حروف مذکوره یابند چون حروف کتاب ادم
علیه السلام وغیره جمله را در لوح محفوظ از لام الف بازیابند
جهت که لام الف را در عربیه برای ان وضع کرده اند با انکه
از این حروفی افتد که در حیطه عبارت عرب نمی اید والا اصل حروف
بیست وهشت بیش نیست که لام الف بوجهی یک حرفست چنانکه
در حدیث امده که لام الف حرف واحد و بوجهی دو حرفست دو بوجهی

چهار حرفست و بوجهی شش حرفست کقول الشاعر

از لام الف که شش حرف و فند ملفوظ * هر یک بوجهی و خویش لوح محفوظ
از سر چهار ان که لی تکرار ند * خرم دل آنکسی که باشد محفوظ

اسما حسنی نیز علی الکثر تتم بیست و هشت اسم بیش نیست که مفاتیح الغیب عبارت از ایشانست ولام الف در مرتبه اسم اعظم است که خط استوای جمیع اسماست و همه در حیطه او نیند و هر اسمی ازین اسما علامتی خاص و حرفی خاصست که طغرای سوره سلطنت اوست در دایره تسلط خود چنان که هر پادشاهی را علامتی و طغرای خاصست در احکام و چون سلاطین اسما بیست و هشت و حروف بیست و هشت و مراتب کاینات بیست و هشت پس حروف مقطعه که علامت و طغرای اسما یند در بعضی سوره احکام الهی واقع گشته است و قلت و کثرت و تعدد این حروف در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتمال دایره اسمی تواند بود بر ما تحت سور از جزئیات خود اشتمال هر اسمی که بیشتر حروف او بیشتر چون مراتب بیست و هشت کاینات که در حیطه عقل کلند و دایره او شامل جمیع دوایر بخلاف دایره نفس کل چنان که دایره اسم اعظم شامل جمیع دوایر اسماست بخلاف دوایر اسمای دیگر پس این تعدد که جمیع کاینات کتاب الله باشند و مراتب مذکوره او و چون سور کلمات و حروف مقطعه بر صدر سور چون علامت و طغرای خاص سلاطین و سور مراتب و اجناس و انواع و اصناف مراتب کتاب کاینات

چون عشر

چون عشر و ایات و وقوف کتاب چنانچه در گلشن راز میفرماید

بر تر دان که جانش در تجلیست * همه کتاب حق تعالیست
عرض اعراب و جوهر چون حروفست * مراتب همچو ایات و حروفست
از و هر عالمی چون سوره خاص * یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص
نخستین ایتش عقل کل امد * که در وی همچو باء بسمل امد
دوم نفس کل امد آیت نور * که چون مصباح شد در غایت نور
سیوم ایت در و شد عرش رحمن * چهارم ایت الکرسی همیخوان
پس از وی جرمهای اسمانیست * که در وی صورت سبع المثانیست
نظر کن باز در جرم عناصر * که هر یک ایتی هستند ظاهر
پس عنصر بود جرم سه مولود * که نتوان کردن این ایات معدود
باخر گشت نازل نفس انسان * که بر ناس امد اخر ختم قران

اکنون ما صدور مراتب کاینات از مصادر اسما بر نهج طرق حروف تهجی ذکر کنیم بدان که حضرت متکلم حقیقی عز شانه به بیست و هشت اسم اینه اسما اند مخرج بیست و هشت حروف تهجیست بیست و هشت مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که محل اسم هویت بعالم تفصیل که محل اسم لطیفست و کتابتی در وجود آورد و اول شئی که بیافرید باسم المبدع بود از و همزه بیافرید و بواسطه همزه عقل اول را ایجاد فرمود و ازاینجاست که گفته اند که هیچ حرفی بدون همزه متکلم نتوان گفت و باسم الباعث حرف با بیافرید و از و نفس الکل را وجود امد و باسم الباطن عین مهمله و از و طبیعت کلیه پیدا شد و باسم الاخر حاء مهمله و از و جوهر هیولانیه کلیه خلق کرد و باسم الظاهر غین معجمه و از و

جسم کلی و به اسم الحکیم خای معجمه وازو شکلی و به اسم المحیط قاف وازو عرش
و باسم الشکور کاف وازو کرسی و باسم الغنی جیم وازو فلک اطلس و باسم
المقتدر شین معجمه وازو فلک منازل و باسم الرب یاء بدو نقطه تحت وازو
فلک زحل و باسم العلیم ضاد معجمه وازو فلک مشتری و باسم القاهر لام وازو
فلک بهرام و به اسم النور نون وازو فلک رابع و نیر اعظم و باسم
المصور حرف را وازو فلک زهره و باسم المحصی طای مهمله وازو فلک
عطارد و باسم المتین دال مهمله وازو آسمان دنیا و قمر و باسم القابض
تا معجمه بدو نقطه فوق وازو کره اثیر و به اسم الحی زای معجمه وازو هوا و
باسم المحیی سین مهمله وازو آب و باسم الممیت صاد مهمله وازو تراب
و باسم العزیز ظا معجمه وازو معادن و به اسم الرزاق تا معجمه بنقاط ثلاثه
وازو نبات و باسم المذل ذال معجمه وازو حیوان غیر ناطق و باسم القوی
فاء وازو ملک و باسم اللطیف بای معجمه منقوطه بنقطه واحده تحتا
وازو جن و باسم الجامع میم وازو انسان و باسم الرفیع الدرجات [illegible]
و بدو تعیین درجات فرمود پس هر مرتبه از مراتب مذکوره بمثابه
حرفی بل عین حرفی اند و در مخرجی از مخارج قرار گرفته اند و کلام و کلمه
موالید از ایشان ترکیب یافته و چنان که حروف مفرده اگر نظام
از قرآن بیرون برند هیچ چیز نماند که بر قرآن دلالت کند و اگر مراتب
مذکوره را نیز که عبارت از آنست از عالم بیرون برند هیچ چیز نماند
که دلالت کند بلکه عالم نماند شعر که کلام حق تعالی را ز هستی
در کشتی چیزی نماندی زوی چون این مقدمه معلوم کردی اکنون
بدانکه حروف بر سه قسمت بعضی مستویست چون الف و بعضی

منحنیست

منحنیست چون لام و بعضی مدورست چون میم و اشکال حروف
ازین سه قسم بیرون نیست چون این قاعده معلوم شد پس بدانکه
الحق حق جل و علا فرموده است که الم ذلک الکتاب یعنی
که این عالم که کتاب مفصل است مرکبست از حروف مستوی و منحنی
و مدور یا حکم و چنین گویم که حروف مفرده این کتاب مستویست
با منحنی یا مدور چنانکه زمین و آسمان و نبات یا کتاب انیست
که ازین حروف مذکور باشد والعلم عند الله وجهی دیگر از که حروف تهجی
بحسب مخرج هم سه قسمت مخرج قسمی حلقیست و مخرج قسمی وسط و مخرج قسمی
شفه حروف کتاب کائنات نیز چنین است بعضی از اقصای
حلق اند چون عقل اول و بعضی از وسط فم اند چون فلک بهرام و بعضی
شفوی اند چون انسان یعنی کتاب عالم مرکب از ین سه قسم حروفست
وجهی دیگر بزدیک اهل التصوف حروف دو قسم است حروف
سعیده آنست که منقوط نباشد و حروف شقیه آنست که
منقوط باشد چه نقطه علامت کثرتست و تمیز و اثنینیت و نحوست
متمم این صفاتست و وحدت عین سعادتست پس هر حرفی که
درو نقطه نباشد در غایت سعادت و هر حرفی که نقاط ثلاثه
باشد در غایت نحوست و الخیر درو نقطه کمتر نیست پس حضرت
خداوند تعالی و تقدس در اول این کتاب حروفی ذکر کرده که هیچکدام
نقطه ندارد تا اشارت بکمال سعادت این کتاب و اهل او باشد
و بعد از آن فرمود که ذلک الکتاب یعنی نیست کتابی که در غایت
کمال سعادتست که از کثرت حروف شعبه دنیا که در غایت نحوست

بدو نجات می توان یافت و قول بعضی محققین برین معنی مشعرست حروف
سعیده را علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف از حروف
حلق اورده و لام از حروف وسط فم ذکر کرده و میم از حروف
شفوی نام برده تا اشارت باشد بدانکه هرکه در الم الکتاب افتتاح
کتاب او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بمثابه فم است
بشرف سعادت لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله حرف
شفوی و ختم نبوت بسعادت ازلی و ابدی رسیده است لقوله علیه السلام
السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه اما آنچه
از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار کرده است یعنی الم گفت
و هیچ عدد دیگر اختیار نکرد از برای آنکه حروف چون در صورت ترکیب
بیاید کلمه می شود و کلمه سه است اسم است و فعل و حرف چنانکه موجودات
بیست و هشت گانه عالم نیز چون در صورت ترکیب می آیند کلمه
میشوند آن نیز سه است نبات و معادن و حیوان پس ذلک الکتاب
اشارت بکتاب کبیر و صغیر هر دو می شاید و اول حروف کلمه معربه
سه است وجهی دیگر آنست که الف حرف عقلست و او اول مخلوقات
و لام حرف فلک محیطست و او وسط موجودات است و میم حرف
انسانست و او آخر موجودات است پس بدین تقدیر الم اشارتست
برین هر سه مرتبه سلسله کائنات میتواند بود چه کتاب مخلوقات
بیش ازین نیست یا عالم عقلست یا عالم افلاک یا عالم حیوان در
این ریب نیست و معنی الم این همه را شاملست چه معنی تفسیر روشن
کردنست و گفته اند روشن کردن ظاهر کلام است چنانکه علمای ظاهر

کرده اند و تاویل روشن کردن باطن کلام است و باطن کلام اهل الله را
شاملست و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده است کتاب
الله تعالی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطایف والحقایق
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق
للانبیاء و قرآن بحریست که جمیع خلایق در و غواصی میکنند و هر کس بقدر
غوص بحری میرسد و ذلک مبلغهم من العلم و آنچه حقیقت و سر آنست
لا یبلغه احد والعلم عند الله فایده دیگر آنست که حضرت خداوند
جل جلاله حروف چند در اول کتاب ذکر فرموده که منطوق آن حروف
مشتمل بر سه حرف نحو الف که در تحلیل اول الف است و لام و
میم نیز چنین است تا اشارت باشد بر آنکه ترقی چنانکه الف سه
حرفست و یک لفظ دارد اشارتست بدان که عقل را در ترقی چهار مرتبه
است اول را عقل هیولانی گویند و دوم مرتبه بالفعل باشد و سیوم
مرتبه عقل مستفاد شمارند و در مرتبه چهارم را عقل فعال دانند
تا معلوم باشد که عقل را از مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال میتوان
رسانید و شرح مراتب اربعه بسطی دارد لایلیق بهذا المقام اما از
عالم افلاک لام آورد تا بدانند که در افلاک ترقی نیست چه ترکیب
هیات افلاک از ممثل و خارج مرکز و تدویر است ترقی را در اینها
مدخلی نیست و حرف میم را بانسان از آن مخصوص کرد که در [illegible]
او دو نقطه است اشارت باشد بدانکه در انسان زیادت
ترقی هست و آن آنست که شیخ رکن الدین علاء الدوله در فتح العقد
اورده است که در انسان صغیر زیادت از آن کبیر معنی هست

وان لطیفه انانیتست که قابل فیض و واسطه است واین از رشاشه نور ذاتست
که یهدی الله لنوره من یشاء عبارت از وست چه تن بمثابه مشکاتست
و روح حیوانی که در دلست بمنزله فتیله و روح نفسانی که در دماغست
بمثابه روغنست پس این روغن نور باشد وچون روح انسانی برو پرتو
اندازد نور علی نور گردد فی الحقیقه همه یک نورست که در مراتب
بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد و آنچه شیخ فریدالدین عطار
در تفسیر آیه نور گفته اشارت بدین معنی است مثنوی

الا ای جان و دل را درد و دارو ؛ تو آن نوری که لم تمسسه نار
ز روزنهای مشکوة مشبک ؛ نشیمن کرده بر شاخ مبارک
تو در مشکوة تن مصباح نوری ؛ ز نزدیکی که هستی دور دوری
زجاجه بشکن و زیت ار زنی نیز ؛ بنور کوکب دری در آویز
ترا با مشرق و مغرب چه کارست ؛ که نور آسمان گردت حصارست

آنچه قدم ازین اسرار رسیده اینست که بقدر وسع و طاقت از علما
نقل بعضی از آن نقل کرده شد والباقی قیس علی ذلک حالا بسبیل
از معنی کلام مقطعه در اول کتاب این دو سه حرف آورده شد

باب دوم در بیان اسرار احادیث

من عرف نفسه فقد عرف ربه معنی آنست که نفس انسانی از نوع بآنچه
معرفت ذات و صفات الهیست عز شانه ؛ ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی ؛ یعنی نفس انسانی نسخه ایست که هرگاه که
در وی نگرند صورت جمیع عوالم وجوبی و امکانی در وی ظاهر شود امام محمد

رازی

رازی گوید که در نفس نگریستن بدان نیست که بچشم محسوس در جوارح و اعضای
خود نگرند چنانچه حجة الاسلام فرموده که ازین نگریستن جز لحم و عصب و عظام چیزی
دیگر دیده نمیشود ابوبکر واسطی گفته که النفس صنم والنظر الیها کفر والنظر فیها
عبادة ؛ دانش نفست نگاری سرسریست ؛ گر بحق دانا شوی دانی که چیست

در حقیقت نه برو دانا شوی ؛ عیب او بشناس تا بینا شوی
همچو حلوایی پر از زهرست نفس ؛ وارد از عالم قهرست نفس
بهر این گفت آنکه دانای رهست ؛ حق شناس است او که از خود آگهست
کز لباس بت پرستی بر کشد ؛ که بدعوی خدایی سر کشد
روح حیوان بود اول نام او ؛ در وجود آدمی آرام او
روح قدسی چون برو سایه فکند ؛ شد ز الهام الهی سربلند
پاسبان مرکب خود باش و خیز ؛ تا سوار آیی بروز رستخیز
راه بی مرکب بریدن مشکل است ؛ نفس تو بس مرکب جان و دل است

حاصل سخن آنکه در خود نگریستن چنانکه حجة الاسلام فرموده بمعرفت او رسیدنست
ظاهراً و باطناً و از ظاهر او ظاهر خویش شناختن و از باطن او باطن
خویش را معلوم کردن تا از غیب و شهادت او غیب و شهادت وجود
حقیقی معلوم گردد و لهذا اکنون بدانکه ارتباط و اشتراط معرفت نفس
بمعرفت او اشارتست بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن
بکنه معرفتش متعذر و هیچ آفریده نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی
متعذر و ممکن نیست چه ضبط احوال او گاهی متعسر و متعذر است و
صفت بوقلمون دارد هر دم رنگی دیگر نماید هاروت بابل وجودست هر لحظه
نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس نیرنگی دیگر سازد و از اینجاست که حضرت
مقدم العرفا علی المرتضی علیه الصلوة والسلام فرموده که ما انا و نفسی الا

کرامی غنم کما اضمتها من جانب انتشرت من جانب تفضل علما و تقدم اولیا
برکید بکر تبدد ر معرفت و خلاف نفس است و فی الحقیقة این همه کوف شنید
و دیده و را دید عرض ازین معرفت معاد و مبدا او است چنانکه حضرت
قبلة الاولیا علی المرتضی علیه التحیة والثنا فرموده رحم الله امرأ علم نفسه و
علم من این وفی این والی این و عرفا گفته اند که محصل جمیع کتب علوم درین
سخن امیر متقیان مندرجست اکنون ما مذهب طایفه را در
معانی نفس گفته اند تقریر کنیم انشاء الله تعالی هر طایفه را در کیفیت او مذهب
اول باید دانست که لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق کنند اول
آنکه نفس گویند و حقیقت خواهند چنانکه گویند شی بنفسه و ذاته و
بر نفس ناطقه آن نیز اطلاق کنند و نفس میگویند و روح اراده میکنند
و دل نیز اراده میکنند و باشد که ذات و وجه از نفس اراده کنند و
این جمله بیکدیگر نزدیکست و مراتب نفس نیز متعدد است و در هر مرتبه
نامی دارد چنانکه از کمیل ابن زیاد مرویست که سوال کرد از امیر المومنین
علیه السلام و گفت یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی فقال علیه السلام
ای نفس ترید انا اعرفک یا کمیل فقال کمیل و هل هی غیر نفس
واحدة قال علی علیه السلام بل هی اربعة نامیة نباتیة و حسیة
حیوانیة و ناطقة قدسیة و کلیة الهیة و لکل واحد منها خمس قوی
و خصلتان اما النامیة النباتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة
و هاضمة و دافعة و مولدة و لها الزیادة والنقصان و نبعث من الکبد
و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و
لها خاصیتان الرضا والغضب و نبعث فی القلب و اما الناطقة
القدسیة فلها خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباهة و حلم و لها خاصیتان

العدل والحکمة

العدل والحکمة ولا منبعث فی محل و اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی بقاء فی فناء
و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و غناء فی فقر و صبر فی شکر و لها خاصیتان الرضا
والتسلیم والخ شیخ علاء الدوله قدس سره در شوارد الموارد فرموده
که النفس روح القلب والقلب قالب الروح والسر روح القلب والخفی
سر الروح والحق روح الخفی والخفی حجاب الحق والروح حجاب الخفی والروح
والقلب حجاب السر والنفس حجاب القلب والقالب حجاب النفس و رافع
الحجاب الذکر و نفس حکیم و اکثری اهل تصوف نیز چهارست اول نفس
حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حامل قوت حیات و حس
و حرکت ارادیست و او واسطه است اماره مرتبه اول اوست که مایلست
بطبیعت بدنی و آمرست بلذات و شهوات حسیه و جاذبست
قلب را بجهت سفلیه و این نفس ماوی شر و منبع اخلاق ذمیمه است
کقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دوم نفس لوامه
خوانند که او منور شود بنور قلب بقدر ما چندانکه متنبه گردد
از سنهٔ غفلت و متردد الحال شود میان جهت ربوبیت و
جهت خلقت و هرگاه که ازو سیئه صادر شود خود را ملامت
کند و توبه کند و رجوع کند بحضرت غفار و ازین معنیست که حق
جل و علا بر و قسم یاد فرموده حیث قال و لا اقسم بالنفس اللوامة
و چون از مقام لوامگی ترقی کند ملهمه گردد کقوله تعالی فالهمها
فجورها و تقویها و آن مرتبه سیوم است و مرتبه چهارم را نفس مطمئنه
خوانند که منور شود بنور قلب تا منخلع گردد از صفات ذمیمه
و متخلق شود باخلاق حمیده و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند

بعالم قدس و مواظبت بر طاعات و اطمینان یابد بحضرت رفیع الدرجات
تا مستحق قرب رب الارباب گردد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة پس بدین تقدیر نفس چهار باشد نفس اماره
و لوامه است و انکه ملهمه مطمئنه باسه و تشخص دریکی براهمنت
و بعضی نفس را سه میدارند و ملهمه را صفتی میدانند از مطمئنه چون
معرفت اختلاف عدد نفس حاصل کردی و مراتب او دانستی بدانکه
معرفت پایه نفس و ذروه ادراک او بغایت رفیع و منیع است
بکمند عقول وصول بدان میسر نمیشود ارباب کشف که محرمان گنجینه
اسرارند بر ادراک ان غیرت نموده و جز بزبان اشارت بیان عبارت
نکرده اند فان الحر تکفیه الاشاره. بعضی از مذاهب در باب معرفت
نفس این بود اکنون کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت او بداند
و نیز کدام نفس است ازین نفوس مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف
بر انست بدانکه اگر نفس را بمعنی ذات و حقیقت حمل کنیم مراد ان بود
که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطه بر جمیع اجزاء
وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی
و روحانی در احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات
مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و
شیطانی و ملکی و جنی و انسی همان نسبت بیند در عالم کبیر و چنانکه
روح جزیی و نفس جزیی و قلب و عقل جزیی را در تحت احاطت ذات
خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و
یقین کلی را در تحت ذات واحد محاط و محوی بیند و اگر نفس

ناطقه

ناطقه اطلاق کنند معنی ان بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت
شناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس
خود را بصفت عجز بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که
نفس خود را بصفت ذلت بیند خدای را بصفت عزت مشاهده
کند چنانکه عرفا گفته اند من عرف نفسه بالجفاء عرف ربه بالوفاء
و من عرف نفسه بالحقارة عرف ربه بالجلالة و من عرف نفسه بالتذلل
عرف ربه بالتفضل و من عرف نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوبة و
قس علی ذلک اما پیش بعضی از حکما نفس سه است اول را دون
سیم را انند و ان نفس بهیمیت و اوسطی را زند و ان نفس سبعی است و
اشرف را نفس ملکی خوانند و نفس ملکی را صاحب ادب و کرم
میدانند در حقیقت و جوهر و نفس سبعی را قابل ادب و انقیاد
مؤدب میدانند در وقت تادیب اما نفس بهیمی گویند که قابل
ادب نیست افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است
اما هذه یعنی السبعیة بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما
تلک یعنی البهیمیة بمنزلة الحدید فی الصلابة و قدمای حکما شکل این سه
نفس بشکل ملک و سگ و خوک نهاده اند در یک ربط که هر کدام که
غالب شوند حکم او را بود و حال قوت و امتزاج ایشان بخلاف
حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد ان دو نفس مکر را لازم
اید چنانکه گویی هر سه یکی اند و از اینجاست که اختلاف کرده اند که
ایشان سه قوت در تحت نفس اند یا سه نفس اند اما اگر تدبیر مفوض
بیکی از ان دو باشد تنازع و تخالف پدید اید و هر لحظه مزید شود

تا مؤدی بهلاکت با اختلال آلت مرتبه گردد و میگویند که هر وجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا بسیطه او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال خل و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و گل بود و چون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال بسائط و اجزاء او بود چنانکه گفته اند ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و الکل مرد ما زان بود که قادر تر بود در اظهار ان معنی فاما در اجزای عمل کسعادت اخروی عبارت از انست خلافست جماعتی از حکمای پیشین گویند چون فیثاغورث و افلاطون و غیرهم که بر ارسطو سابق بوده اند و سعادت را راجع بنفس دانسته اند و بدن را حظی و نصیبی نشمرده اند چه بدن نزدیک ایشان آلتست و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را دانسته اند و طایفه که بعد از ارسطو بوده اند چون رواقیان و اتباع ایشان و بعضی از طبیعیان که بدن را حربی از اجزا ان نهاده اند و سعادت را دو قسم کرده اند قسمی جسمانی و قسمی نفسانی و این معنی نزدیک محققان حکما ضعیفست و لیکن از متاخران حکما که قدم در دایره تحقیق نهاده و از ظاهر بعقل پرواز کرده اند چون ابو علی ابن سینا و اتباع او نفس را همان چهار مرتبه تعیین کرده اند و این مخالف دیگران نیست فی الحقیقه کیفیت اول را عقل هیولانی میخوانند که او در محل استعداد تعقل است بالقوه چون حال اطفال و ثانی را عقل بالملکه مینامند که او را تحصیل بدیهیات باستعمال حواس در جزئیات دارد در محل تکلیف است و ثالث عقل بالفعل

میشمارند

میشمارند که محل نظر ایست بحیثیتی که از و غایب نیست و پیش بعضی از اهل تصوف مراد از معرفت نفس معرفت ذات و وجه است یعنی هر شئی که هست او را ذاتی هست از بسیط و مرکب ذات هر شئی صورت اجمالی ان شئی است و وجه هر شئی صورت تفصیل ان شئی است و نفس هر شئی عبارت از هر دو مرتبه ان شئی باشد چنانکه گفته اند مفصل صورت و جهست و مجمل صورت ذاتی بهم این هر دو نفس اهل اشراق حکمی وغیرها مثلا آب را صورت جامعیة هست که ان حقیقت اوست و صورت متفرقه هست که ان وجه اوست اول را آب مطلق گویند من حیث هو و ثانی را وجه آب میخوانند چون ریاحین و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامعه انست که ان روح اوست و صورت متفرقه انست چون بدن صوری او که مرکبست از جوارح ظاهری و حواس ظاهری و باطنی و نفس او عبارتست ازین هر دو مرتبه پس در حق جل علا نیز این مرتبه اعتبار معتبر است و نظر بهستی او من حیث هو و کثرت باعتبار ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی او از حیثیت کثرت مظاهر اسما و صفات و نسب و تعینات دیگر و نظر بهستی او باعتبار این هر دو مرتبه دیگریست پس معنی این حدیث پیش این جماعت ان باشد که هر که خود را بذات که عالم اجمال اوست مجرد از غواشی غریبه و لواحق مادیه شناسد ذات حق جل و علا و هر که ذات خود را بشرط شئی که نطق بدانسته بصرافت خود و بشرط لا شئی یعنی لا نطق بداند که عالم تفصیل اوست ذات حق جل و علا با وجه او که اینما تولوا فثم وجه الله بشناسد و هر که نسبت اجمال و تفصیل یعنی نسبتی که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت

هو الباطن که آن اجمال حق است یا هو الظاهر که تفصیل او است شناسد
پس معرفت نفس او کلید و آیینهٔ معرفت الهی باشد اکنون چون مناسبت
ذات و صفات الهی را با ذات و صفات خود دانستی مناسبت
فعلی نیز بباید دانست و این را معرفت نفس افعال گویند مثلا هرگاه
که تو خواهی که لفظ الله بر کاغذی بنویسی اول رغبتی و ارادتی از تو پدید آید
و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف از دل گوشتین که در جانب
چپ است حرکت کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را اطبا روح گویند
که حمال حس و حرکت است و چون این روح بدماغ رسد و صورت الله در
بطن اول دماغ که جای خیال است نقش بندد و تاثیری از دماغ باعصاب
رسد و چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده است و چون
رشتها باطراف بدن رفته و از دست بسر انگشتان رسیده است
و چون ریسمان بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از تاثیر آن روح
را حرکت کند سر انگشت را حرکت دهد انگشت قلم را حرکت دهد
پس قلم سیاهی را حرکت دهد صورت الله چنان که در خزانه خیال باشد
بر کاغذ بمعرفت حواس ظاهر گردد پس چنان که اول این کار رغبتی بود
که در دل پدید آمد اول همه افعال صفتی است از صفات حق تعالی که آنرا
ارادت گویند و چنانکه اول اثر این ارادت در دل تو پیدا آید بعد از آن
بواسطه دیگر اعضا رسید اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید آنگاه
بدیگر اعضای عالم رسد و همچنانکه آن بخار لطیف که آنرا جسم لطیف نام
کردیم از راه دل برگهای باریک این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح
گویند حق جل و علا را جوهری لطیف است که آنرا روح خوانند و بزبان

شرع فرشته گویند آن اثر از عرش بکرسی رساند و همچنانکه صورت
الله که فعل و فر ادتست در خزانه اول دماغ پدید آید صورت هر چه در عالم
پدید خواهد آمد اول نقش در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوتی که در دماغ است
اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب دست و انگشت را حرکت تا
انگشت قلم را حرکت دهد همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند آسمان
و ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار
و اعصاب انگشت را حرکت دهند آن جواهر لطیفه که آنرا ملایکه
گویند و روح القدس خوانند بواسطه کواکب و روابط شعاعات طبایع
امهات عالم سفلی را حرکت دهند چنانکه قلم مداد را پراکنده جمع
کنند تا صورت الله پدید آید طبایع نیز آب و خاک امهات را حرکت
دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را و کار خویش تمام کند و حرکت
خویش ببرد صورت الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود
پدید آید بمعاونت حواس قلم همچنین چون حرارت و برودت این
امهات مرکبات را حرکت دهد بمعونت ملایکه صورت حیوان و
نبات و غیر آن درین عالم ظاهر گردد بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ
مثبت است و چنان که در اول کار داعیه از دل پیدا شود آنگه بهمه
اعضا رسد اول کارها در عالم اجسام در عرش پدید آید آنگه بهمه عالم
و اجزای او رسد پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی در آفرینش بر عرش مستولی شد
و مستوی شد و عرش راست بایستاد و تدبیر عالم کبیر ساخته شد
که استوی علی العرش یدبر الامر من السماء الی الارض روح انسانی
نیز بر دل مستوی شود و دل متوجه بایستد و کار مملکت تن که عالم
صغیر است راست شود این معنی است از حدیث ان الله خلق آدم علی صورته

که حق تعالی آدمی را بیافرید و در عالم صغیر پادشاهی بنشاند و او را
مملکتی داد از مملکت خویش و از دل او عرش او ساخت و از روح جبرئیل
که منبع آن دلست اسرافیل او ساخت و از دماغ کرسی او ساخت و از
خزانه خیال لوح محفوظ او ساخت و از چشم و گوش و دیگر حواس
ملایکه او ساخت و از قبه دماغ که منشاء اعصابست آسمان و
ستارگان او ساخت و از انگشت او قلم و دوات و مداد و طبایع
مسخرات او ساخت و او را گفت یا انسان اعرف نفسک
تعرف ربک و پیش بعضی آنست که اول سوره که برسول الله صلعم
نازل شده سوره اقراء بود یعنی اقرا کتاب نفسک اول کتاب
نفس خود را بخوان و از کتاب صغیر کتاب کبیر را بشناس و در تناسب
و تدبیر تطبیق آفاق و انفس قصیده ایست بس چند بر سبیل نمودار
اینجا بنویسیم که هم نوعی از معرفتست درین باب اگر چه مطلبی نیست بیت
الا ای زاده گردون الا ای زنده ارکان ٭ بعینی حکمتی بشنو طرازش حجت و برهان
هر آن چیزی که موجودست در آفاق هستی را ٭ در انفس مثل آن بنهاد یزدان ...
قضا عقلست و قدرت قدر منطق ... ٭ خرد عرشست در حکمت معانی ...
وجودت لوح محفوظ و محل در وی ... ٭ دو دستت باز خود دان ...
زبانت تیر و برجیس جگر باشد درین اعضا ٭ بپهلوی چیست ... که شد مهتاب ... دوران
دو پستان آمده سرطان ... ٭ ذکر عقرب شمار و خوشه ... امیران
بجای شصت و سیصد روز ... ٭ مدارج دان که در کار اعضای کند دوران
صد و هشتاد ... ٭ از اینها سر بسر گشتی از آنها ... احسان
عدم خوابست و بیداریت ... ٭ ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینه نادان
دهانت مشرق گردون ... عالم ٭ سخن خورشید و حیوان صوت ...

چو آید از زبان بیرون حدیثی کردل آغازد ٭ کند رحمت گردون سرت دارد ... دوران
تو هم باز عزرائیل و فهمت هست میکائیل ٭ چو اسرافیل شد منطق خرد جبرئیل ...
همیشه خازن عقلست نفس حافظه با تو ٭ بود اماره شیطان گو معاصی ...
چو نفس مطمئنه با صفات ... ٭ نشان مقبل ... بر زلو ...
وازین جنس مناسبات در نسخ بسیارست خصوصا نسخه درکانی رحمه الله
و باین ختم کردیم نامه معرفت نفس والسلام علی تابع الهدی
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی این مذهب اثنی عشر
صعوبتی ندارد چه معتقد ایشان آنست که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
امام بحق بلا فاصله امیر المومنین امام المتقین علی بن ابی طالب است و بعد از و
امام حسن بن علی ابن ابی طالب و بعد از و اخوه حسین بن علی ابن ابی طالب
ثم ابنه علی بن الحسین زین العابدین ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه
موسی الکاظم ثم ابنه علی بن موسی الرضا ثم ابنه ابو جعفر محمد التقی ثم ابنه علی النقی
ثم ابنه الحسن العسکری ثم ابنه الامام القائم المنتظر محمد المهدی الهادی صاحب
الزمان و هو غایب ... الی ان یظهر بعد ذلک عند کثرة
انصاره و اعوانه و معرفته یخرج المومنین عن المیتة الجاهلیة ٭ و اما پیش اهل سنت
معنی این حدیث در غایت صعوبت و اشکالست از برای آنکه امامت
بچندین شرط مشروطست و از زمان خلفا الی یومنا هذا وجود آن گرفته
پس درین مدت جمیع امت را میته جاهلیه بوده باشد نعوذ بالله من
ذلک و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر
ملکا عضوضا اگر خلافت را مراد امامت دارند این حدیث
بعد نیز منقوی حدیث اول است در خلو زمان از امام و جاهل مردن

واگر امامت اعم داریم چنانکه امامیه می دارند همان اشکال عود میکند برای
اهل سنت از برای آنکه امام میباید که ظاهر باشد پیش ایشان تا خلق در
مهمات که مذکور میگردد از تنفیذ احکام الهی و اقامت حدود الله تعالی
و قهر متغلبه و سد ثغور و تجهیز جیوش اسلام و اخذ صدقات مسلمین
و سیاست متلصصه و قطاع الطریق و اقامت اعیاد و جمعات
و قطع منازعات بین المسلمین و قبول شهادات قایمه بر حقوق
و تزویج صغار و صغایر بلا ولی و قسمت غنایم و ما یعد من هذا القبیل
بدو رجوع نمایند اگر مختفی باشد غرض بحصول نمی پیوندد و وجود و عدم
متساوی باشد پس برای سنیان بنا برین اعتقادات امر مشکل شد ایشان را
چه باعتقاد ایشان بعد از خلفا کسی بدین صفات موصوف نباشد بوده
از ینجهت علما طوایف و صوفیه این معنی را معتصم ساخته اند و میگویند
که امام ما قرآنست بدین دلیل که القرآن امام مبین و حبل مستحکم است بر امور
دین و دنیا که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین اما این سخن با وصایی که
امامت بدان مشروطست مستقیم نیست چه امام باید که ناطق و صاحب
السیف و العلم باشد و با مور دیگر نیز قیام تواند نمود و اگر اهل سنت
میگویند که الخلافة بعدی ثلاثون سنة مراد خلافت کامله است
که مشوب ببدع و اهوا مختلط نباشد هم تاویلی ضعیفست و ازین
سخن لازم می آید که بسیاری از امرا و سلاطین بظلم و جور و فسق و فساد
و مخالفت شرع غرا در اعمال مشهور اند ائمه باشند و این روا نباشد و
اکنون در خلاص ازین مضیق و استخلاص ازین عقده چنانکه از غیب
ملهم گشته و از اشارات اکابر یافته معنی گفته میشود که محل اطمینان

ارباب ذوق باشد ان شاء الله تعالی بباید دانست که امامت
بر دو قسم است امامت عامه و امامت خاصه اما امامت عامه
آنست که مذکور شد بشروط مع السیف و القلم که بقلم رفع شبهات
کند و بسیف دفع مخالفت و منازعت نماید و شک نیست
که درین اوقات کسی بصفات مذکوره موصوف نباشد نبوده یا
از سبب عدم قابلیت یا از جهت قلت انصار و اعوان آری امامت
عامه را موانع بسیارست که امامت خاصه را آن موانع مطلقا نیست
چه امامت خاصه مشروط بسیف و قلم و اعوان و انصار نیست و این
اوصاف لازم امامت عامه است و سببش آنست که امامت عامه
قابل اشتراک نیست و در دفع شرکا این امور از لوازمست و امامت
خاصه میتواند بود که در یکوقت چندین کس باشند که هر یک باقامت
ارشاد قومی اشتغال نمایند و تنفیذ احکام و اقامت حدود الله
و سد ثغور شیاطین و تجهیز لشکر عقل و روح و اخذ صدقات و قهر متغلبه
و متلصصه نفس و شیطان و قطاع الطریق شهوات و اقامت
جمع و اعیاد ایشان کنند و هر چه محتاج الیه ایشان باشد از رفع
شبهات و قطع منازعات که میان ایشانست چنانچه از احوال
مشایخ و اتباع ایشان معلوم است و این طایفه هرگز نیست که در عالم
نیستند و اگر ایشان در عالم نباشند عالم نخواهد بود لقوله علیه السلام
بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یرفع البلاء عن هذه الامة بلکه بعضی
مر بعضی مردم را امام اند چون پدر و فرزند و استاد و شاگرد را
قوله یوم ندعو کل اناس بامامهم و لکل قوم هاد همه اشارت باین معنیست

ولفظ حدیث که ولم یعرف امام زمانه از رجع ضمیر همین فهم میشود
وبعضی از عرفا مشایخ چنین گفته اند که در هر اقلیمی از اقالیم سبعه
قطبیست که نظام امور آن اقلیم بدوست ودر هر شهری نیز قطبیست
که قیام امور آن شهر بدوست ودر هر محله قطبیست بلکه در هر خانه قطبی
که مدار امور آن خانه بدوست چون که خدای خانه پس ازین جمله معلوم
میشود که اگرچه امامت عامه منقطع است فاما امامت خاصه منقطع
نیست ودرین بحثی نیست بلکه بحث در آن است که آدمی که در
امور دین ودنیا که معاش ومعاد وست هرگز متابعت کس نکند
وهرگز شیخی وامامی وپیشوایی وخلیفه نگیرد وعکس را این معنی نیز
مسلم ندارد که اورا در دین ودنیا اورا رو براهی کند پس شک
نیست که هرگاه که چنین جاهلی بمیرد او را میته جاهلیه باشد و
بی دین مرده باشد لقوله علیه السلام من لا شیخ له لا دین له وبحکم
حدیث که ما من نبی الا وله نظیر فی امته هرگز نیست که از نظیر او
خالی باشد چنانچه فرموده علیه الصلوة والسلام که هرگاه که اهلیه گرفتار
باشد این کلمه بگویند یا عباد الله اعینونی شما را از سر گردانی
کسی اراه آرد پس در عالم معنوی امام هست اگر امام ظاهری
نیست ومراد امام معنویست نه امام ظاهری که آن شیخ ومقتدی است
در معنی حدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورته اشکال آن حدیث در آنست
که مرجع الیه ضمیر متعدد ومشکوک فیه است چرا که اگر ضمیر عاید باید
میداری اطلاق صورت که از خواص اجسام است بر آنحضرت
بی اذن شرع خطاست واگر ضمیر راجع بآدم گواری که او نسبت خیر را

باید

باید که مبنی بر فایده باشد بدانکه در رجع ضمیر صورتا ومعنا دو فریق اند
وباب التاویل مفتوح علی الفریقین ارباب معنی ضمیر را راجع باید
میدارند واصحاب صورة بآدم وعلی التقدیرین راه بسی هست اما
اما آنها که ضمیر راجع بآدم میدارند دو فایده خبر میگویند وجه اول آنکه رد
قول نصاری است چنانکه امام فخر الدین رازی نقل فرموده که چون در میان
امم سابقه مسخ بواسطه عصیان اشتهار یافته بود وبنابر عصیانی که از
حضرت آدم در بهشت بسبب اکل گندم سر زده اورا از بهشت
اخراج کرده بودند نصاری میگفتند که مسخ صورت او شده بود در وقت
هبوط بارض حق سبحانه جل شانه نزد قول ایشان میفرمایند که خلق صورت
آدم در ارض مثل صورت اوست که در بهشت داشته فرموده وجه
دوم نیز منقول از امام آنکه آنحضرت صحابه کبار پیش حضرت رسالتپناه صلی الله
علیه واله وسلم بر پسر خود غضب کرد وطپانچه بروی او زد ودر هنگام
زدن طپانچه گفت لعنت بر صورتت باد حضرت نبی صلی الله علیه واله
وسلم از برای تنبیه ومنع وزجر او این حدیث فرمود پس درین صورت
ضمیر راجع به پسران صحابه باشد یعنی الله تعالی حضرت آدم را بصورت
این پسر خلق فرموده وجه سوم آنکه میگویند که مراد بضمیر حضرت صلی الله علیه
واله وسلم از ضمیر عقل اولست که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانکه
در عالم صغیر این آدم است وهمچنانکه این آدم در عالم صغیر خلیفه است عاقلست
وام الکتاب وکوباست در عالم کبیر عقل که آدم آن عالم است خلیفه وعاقل
وام الکتاب وکوباست وحضرت عزت عز شانه اول چیزی که آفرید
او بود کما قال صلی الله علیه واله وسلم اول ما خلق الله العقل وبجمیع صفات

چند وجه صم

در وتجلی کرد مظهر جمیع صفات شد وخلافت کبری برو مقرر گردید و
مامور بنوشتن شد گفت چه بنویسم فرمود ما هو کاین من الازل الی الابد
بیک طرفة العین سلاسل اجناس کاینات را نوشته ساکن شد که
جف القلم بما هو کاین پس چون سطر کتابت موجودات بانتها رسید
سر پرکار خلقت بر نقطه اول منطبق گشت یعنی بر آیینه عقل آدم کبیر
منعکس شد وصورت بر آینه قابلیت آدم خاکی افتاد فلا جرم صورت
جامعه عقل اول گشت واحکام خلافت ظهیر بر سرش بطغرای ولقد کرمنا
موشح گشت پس آدم خاکی که خلیفه ثانیست بر صورت خلیفه کبیر که
آدم اول است باشد **اما فرقه دوم** که ارباب توحید اند ضمیر را راجع
بالله میدارند ومیگویند که در اخبار نبوی صلی الله علیه واله وسلم آمده
و بر تقدیری که بحقیقت اطلاق آن بر حق سبحانه جایز نباشد بمجاز خواهد بود
وگویند معنی آنکه ان الله خلق آدم علی صورته ای خلقه مظهر جمیع صفاته
وبعضی عارفان صورت اسماء وصفات الهی را علی الترتیب در
ذات متعالیه جل اسمه واقعست صورت آن را علی الترتیب آن اسما
وصفات در ذات انسان کبیر وصغیر باز نموده اند وتوفیق داده اند
وگفته اند اول حی دیگر علیم دیگر مرید دیگر قابلیت دیگر قادر دیگر حکم دیگر
مقسط دیگر مدبر دیگر مفضل است بدین ترتیب در انسان اعتبار
کرده اند پس صورت ذات وصفات او موافق صورت ذات
وصفات حق باشد چرا که هر خلیفه که هست مستجمع جمیع اوصاف
مستخلف خود باشد اینست معنی خلق آدم علی صورته واینست معنی آنکه
میگویند قل کل یعمل علی شاکلته وجمیع خطوط نور باسما وصفات باری

عز شانه

عز شانه هر فعلی خطی وهر دو خط سطحی وهر سه خط جسمی وصورت اخلاق
موافق صورت اخلاق خلاق اینست معنی تخلقوا باخلاق الله ومعنی
بدن مکتسب که اولیاء دایم در محافظت اند که ناگاه از افعال
ردیه وخطوط ظلمانیه تخلل آن صورت نگردد وسبیل صفات الهی
را رخنه گردانند وچون اعدای شیاطین چشم برو دارند در آن رخنه
در آیند ومیان او وحضرت رشته انسیت بگسلد وجدایی افکنند
نعوذ بالله من ذلک **در معنی الولایة افضل من النبوة** اول معنی آیت
وتصحیح لفظ او باید دانست که ولایت بفتح واو نصرت بود اندر حق بحسب
لغت وولایت بکسر امارت بود وهر دو مصدر ولیت باشد وولایت
بمعنی ربوبیت ودر هنالک الولایة لله الحق از اینست که کفار تولا بدو کنند وبدو
بگروند واز معبودان خود تبرا کنند ونیز ولایت بمعنی محبت بود اما ولی روا
باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند گفت وهو یتولی الصالحین
که خدای تعالی بنده خود را با افعال واوصاف خود بنگذارد وروا باشد
که فعیل بمعنی مبالغه بود اندر فاعل که بنده تولی بطاعت او کند ودر رعایت
حقوق او مداومت نماید واز غیر او اعراض کند آن یکی مرید باشد
وآن یکی مراد اما شاکلت. ومشاکلت میان نبوت وولایت بیش
از آنست که در حیز حصر آید واز ینجاست که در شان بعضی اکابر خلاف
که نبی بوده اند یا ولی مثل حضرت خضر علیه السلام واسکندر ذو القرنین
ولقمان را در تعریف نبوت وولایت اقاویل بسیار است چنانکه گفته اند
النبی من ادعی النبوة واظهر المعجزات علی یده وگفته اند النبی الانسان
المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر ودر تعریف ولی گفته اند که

الربی من ادعی الولایه وظهرت الکرامات علی یده اما کسی بصحبت محققان اولیاء
رسیده بوده داند که مثل این تعریفات جامع و مانع نیست بدان سبب که
بسیار از اکابر اولیا بوده اند و هستند و خواهند بود که بی واسطه
از حضرت خداوندی تعالی کبریائه خطاب و الهام استماع نموده اند و از
طایفه ملامتیه اولیا که مستتر احوال خود اند هرگز از خرق عادت و کرامت
چیزی ظاهر نشود و حال آنکه این طایفه از اشراف اولیا اند پس معلوم شد
که تعریف جامع و مانع نبی و ولی نیستند اما او جه نزد محققان آنست
که افتراق میان نبوت و ولایت دو چیز است اول آنکه مکاشفات انبیاء
اکثر در شرایع و آفاقیات است و مشاهدات اولیا در حقایق و انفسیات
دوم آنکه عین ثابته نبی مجبول بر دعوت اصلاح خلق است از خدای که ترک
دعوی بودی عصیان است و این از غلبه اسم الظاهر است بر الباطن
و استیلای مشتری بر زحل در قران طهور آن نبی و عین ثابته ولی مجبول است
بر توجه بعالم علوی و عمارت و تطهیر باطن خود از ذمایم صفات و در
تفضیل نبی بر ولی و ولی بر نبی اقاویل متضاده منقول است اشل الولایه
افضل من النبوه و نهایه الولایه بدایه النبوه و نزد محققان اشباز
کما هو حقه در غایت صعوبت است و تمثیلی که موافق بود آنست که وعای
وجود آن نبی چون از زلال حقایق و عرفان و معانی ممتلی شود و از
امتلا فضل آب ذی افاضت نماید آن مظهر نبی بوده و آنچه در جوف
بوده فی اشل ولایت بوده و فضلات مفیضه نبوت بنا برین مقدمه چون
ما فی الوعا اصلست تا امتلای وعا بحد کمال نرسد فضل آن نریخته نشود
پس نهایت ولایت بدایت نبوت باشد اکنون بدانکه معنی حدیث

که بنا

که معنی این حدیث که بنا بر قلت استعداد و عدم وقوف بر اصطلاحات
مغلطه اکثری از متعارفان و سالک اغلبی از متعلمانست و بسیاری از
مردم را درین حدیث خبط عشوا واقع شده و منشا غلط و مصدر اشتباه
ایشان اینست که صفت را که لفظ نبوة و ولایه است بر موصوف
که نبی و ولی است حمل کرده اند و از آن تابع و متبوع میخواهند پس بنا بر
قضیه مقرره که بنا الفاسد علی الفاسد میگویند چگونه باشد که
ولی که تابعست مر نبی را افضل تواند بود از نبی که متبوعست و تولی
بر اوست و حال آنکه نبی موصوف و مکرم است بوحی و مامور است به
تبلیغ احکام و انذار خلق از مخالفت و نسخ ادیان و تمهید قواعد بعثت
ناسخ و رفع امور دین منسوخ با وجود آنکه ولی احدیست از احاد امت
او و از عدم ادراک چندین لغزیدن و پرت فی بدیشان راه یافته
و ندانسته اند که این تفضیل و ترجیح در میان ولایت و نبوت نبی است
نه تفضیل ولایت ولی که از احاد امت و تابع نبی باشد چه ولایت نبی
مرتبه ایست که آن فاضلتر است از مرتبه نبوت او چه مقرر و مبرهن است
که نبی اتصاف دارد بمرتبتین چه نبی را تنیست ذو وجهین وجهی در
حق و وجهی در خلق چون آیینه دو روی رویی در عالم اجمال و رویی
در عالم تفصیل آن رویی که در عالم اجمال دارد سادج است و آن رویی که
در عالم تفصیل دارد منقش است بر آن استفاده فیض میکند و بدین افاده
فیض آن روی منقش را که در خلق دارد نبوت تبلیغی میخوانند و آن
سادج نبوت تحقیقی و شک نیست که روی حقانی از خلقانی فاضلتر
و احادیث لست کاحدکم عند ربی و لی مع الله وقت الی آخره اشارت

باین است و محققان گفته اند که ولایت نبی از نبوت او به پنج وجه فاضلتر
اول آنکه ولایت صفت خالق است و نبوت صفت مخلوق دوم آنکه استعمال
ولایت در حق حق میکنند که هو الولی الحمید و استعمال نبوت در خلق سوم آنکه ولایت
امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری و شغل نبی صلی الله علیه و آله و سلم
عن الباطن فقال سر بین الله و بین العبد لا یعرفه ملک مقرب و لا نبی مرسل
رابع آنکه ولایت خاص است و نبوت عام و پنجم آنکه ولایت را انتها
نیست و نبوت را نهایتست کقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا نبی بعدی
چون ولایت مطلقه و نبوت تامه دانستی بدانکه ولایت بر چهار قسم است
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده که ولایت عظمی است
و آن ولایت لاهوتیست حق خاتم انبیاست و مخصوص اوست لا غیر
و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتیست آن حق سایر انبیاست
و مخصوص ایشان و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتیست و آن
حق اولیاست قدس الله ارواحهم و ولایت صغری و آن ولایت
ناسوتیست و آن ولایت عامه مومنانست و عارفان ولایت وسطی
را دو قسم کرده اند و از اولات عن الله و عن الرسول گویند و ولایت
عن الله را کبری گفته اند و عن الرسول را صغری و در معنی ولایت عن
الرسول گفته اند نبی چون آفتاب آمد ولی ماه   مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافیست   ولایت اندرو پیدا نه مخفیست
و خلافت عن الرسول را خلافت صغری خوانند و خلافت
صغری اخذ حکم است نقلاً فنقلاً عن الرسول یا باجتهادی که اصل
او هم نقل باشد و نقصان و خطا و صواب درو جایز نیست لکن واقع

چنانکه بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شریعت ظاهری
میان مجتهدان واقع بخلاف خلافت کبری که درو خطا و سهو و زیادتی
و نقصان جایز نیست چراکه اخذ حکم از ماخذ رسالتست و با وجود
آنکه صدور حکم از مصدر احکام الهی با رسول خود برابرست فاما
در صورت ظاهری محکوم و تابع رسول است

در بیان معنی حدیث کان الله زمان لم یکن فیه کفر و لا اسلام

باید دانست که زمان مختلف المقدار
و متعدد الاعتبار است در هر مرتبه مقداری دارد و در هر اصطلاحی
اعتباری و ما مراتب مقدارات و اختلافات اعتبارات او را
بیان کنیم تا معلوم گردد که آن کدام زمانست خدای را که درو کفر
و اسلام نیست بدانکه زمان نزدیک بعضی متکلمان عبارتست از تجددی
که تقدیر کنند با و تجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار حرکه فلک
الافلاکست اما نزدیک محققان که محاسبان کمیت درجات و
دقایق کیفیت عالم غیب و شهادت اند باختلاف مراتب زمان را
چندین اعتبار کرده اند و در هر مرتبه او عالم زمان را مقداری تعیین
کرده اند چنانکه امتداد بقای ذات را در حضرت شهودیت
احدیت سنة هی سنة غیر اطلاقیه و غیر مضبوطه میخوانند و امتداد
بقای احدیت را بر واحدیت که از حضرت الهیت میگویند
یعنی امتداد نسبت ذات احدیت را بحضرت اسما و صفات
که تقدم احدیت بر واحدیتست سنه سرمدیه می نامند و ازلیة الآزال
عبارت ازانست و امتداد بقای اسما را در حضرت ربوبیت
کر ازلیت افراد اکوانست زمان ربوبیت میدانند پس امتداد اول

که الله ولی الذین آمنوا

چنانکه

که ان امتداد بقای احدیت از ازل ازال تا ابد اباد منزه است از
قسمت و نسبت و اسم و رسم فاما باعتبار تعینات طبعیه منفصل میگردد
بامتدادات ربوبیه و ظاهر میگردد اند اعنی امتدادات ربوبیت را
بامتدادات دوری فلکی که از زمان شمسی و قمری و دهر هما گویند از کواکب
سبعه باقتضای اسمای سبعه که ائمه اسما اند و امتدادات سنین
منفصل میشود بامتدادات شهور و امتداد شهور بایام و ایام
بساعات و ساعات بدقایق و دقایق بثوانی و ثوانی بثوالث و علی
هذا القیاس تا بان رسد که او بمنزله نقطه هندسیست از خط و شک
نیست که اکثر را باقل بپیمایند چنانکه تقریر او در احد کثرت کنند چنانکه
ایام را بساعات و شهور را بایام و سنین را بشهور و سنین اطول را که
ان سنین دهر و سرمدیست بسنین ربوبیت که ان اقصر سنین است تخمین
تا بسنه مطلقه غیر مضبوطه که ان امتداد بقای ذاتست که متقدر نیست
بزمان معنوی و منزه است از کمیت اعداد و اما ایام دنیا عبارت
از مدت مفارقت شمس است از نقطه تا عود او بهمان نقطه که
ان بیست و چهار ساعت مستقیمه بسیر وسطی یومی و ایام ربوبیت عبارت
از دوره هر کوکبیست از کواکب سبعه بمقتضای اسمای سبعه
و ان هفت هزار سالست یعنی هر کوکبی هزار سال قوله تعالی ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون چون دوره هفت تمام شود که ان چهل
و نه هزار سال است چه هر کوکبی هزار سال باستقلال و شش هزار سال
دیگر بمشارکت دیگر کواکب سبعه مدت اوست که مجموعا چهل و نه هزار سال
باشد از سنه الهیه خوانند و ایام آخرت نیز جمعت گویند

کقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و تمامی چهل و نه هزار پنجاه هزار است و دوره کامله این هفت را
با هر یکی باری دیگر نسبت و هی سیصد و پنجاه هزار سال باشد
و مبدا ان از اجتماع کواکب میگیرند در صفر حمل چنانکه گفته اند
ان الکواکب کانت مجتمعة فی صفر حمل فی بدو خلق الله هذا العالم و
میگویند که در طوفان نوح باز در انجا هم جمع شدند که ان مدت نصف
سنین عالم بود و بار دیگر همه در انجا جمع شوند که انتهای سنین عالم
و وقت قیامت خواهد بود و پس ایام ربوبیت که هفت است
نسبت با سال سرمدیه چون یکهفته است که در روز اول آدم
علیه السلم بوده است و در روز اخر که ان جمعه است محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله و سلم بوده است چنانکه شیخ داود قیصری گفته
مده دور ادم و اولاده سبعة الاف سنة و هی اسبوع واحد
بالنسبة الی الایام الالهیة فاذا کمل هذا الاسبوع ینقطع النسل
الانسانی و انچه رسول الله فرموده که ان الله خلق مائة الف ادم
هم اشارت بدین معنی است و قول مولانا جلال الدین محمد رومی
هم بدین شعر است بیت هفتصد هزاران سال شد تا قالبم را ساختند
این قالبم خود کی بدست من عاشق دیوانه ام و بعضی محققان گفته اند
که این اسبوع مدت ایام ربوبیت لطایف سبعه انسانیه است
که ان بمنزله سبعه سیاره است در عالم کبیر و عروج ایشان بحضرت
رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و کثافت ایشانست
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده قدس الله سره العزیز

در تفسیر ایها السائل عن العذاب الواقع الذی لیس له دافع دو وجه
که لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف الف سنة ولطیفه تعرج الیه
فی یوم کان مقداره سبعمائة الف سنة ولطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره
ثلاثمائة الف سنة ولطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعون الف سنة
ولطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره ستون الف سنة ولطیفه تعرج
الیه فی یوم کان مقداره خمسون الف سنة ولطیفه تعرج الیه فی
یوم کان مقداره اقل من لمحة وهذه هی اللطیفة الانسانیة الکاملة
المستحقة لمراتبه قال مجاهد یقتضی امر کل شی الی الف سنة ثم یلقیه
الی الملائکة فاذا مضت یقتضی الامر الاخری ثم تعرج ای تصعد جبرئیل
علیه السلام الی السماء الدنیا فی هذه یوم یعرج ابن آدم لا ینقطع الا بانقضائه
وقوله تعالی خمسین الف سنة المراد به من السماء الدنیا الی سدرة
المنتهی وقیل یدبر الامور فی الدنیا ثم یعرج ای یعود الامر الیه فی یوم القیامة
اول ولیس له اخر اینست معنی الیه یرفع الکلام الطیب والعمل الصالح
یرفعه هذه اللطیفة الانسانیة الکاملة المستحقة لمراتبه افاد سر
معاریجها المقدرة من حد القرآن مما یحل افواه تعرج الملائکة والروح
یعنی القوی الروحانیة والروح الانسی الیه ای الی حضرت الله تعالی
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة لانهم تکسبوا من الارض الف سنة
استعداد قوة واما المدبرات الامر التی امرها الله سبحانه من السماء
الی الارض فهم یرجعون الیه فی یوم کان مقداره الف سنة کما قال
تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض الآیه پس عروج ارواح بقدر
استعداد و قرب است و ان تعلق بقدر لطافت دارد و لطافت

نفس

تعلق بنفس حقیقت نزول او تا از کدام مرتبه آمده و در کدام سنه مخلوق
شده قال الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نحن السابقون
کنا اظلة علی یمین العرش فسبحنا وسبحت الملائکة بتسبیحنا والسابقون
السابقون اولئک المقربون و مقرر و مبرهن است که هیچ روحی از ارواح
ان فی اللطف نیست الکون چون معنی زمان را و اختلاف از او در
ازمنه و ارواح را دانستی بدان که کفر و اسلام و حصول ان در عالم ارواح
است که محل اختلاف و امتیاز است والا در عالم الوهیت که محل
زمان سرمدیست مقام یکرنگیست آنجا نه کفر است و نه اسلام نه اسم است
و نه رسم نه صفت است و نه نسبت بلکه مقام بی نسبتی است لقوله
صلی الله علیه وآله وسلم الکفر والاسلام مقامان من وراء العرش حجابان
بین الله وبین العبد قال مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله تعالی

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد ∴ موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی ∴ موسی و فرعون دارند آشتی

در بیان معنی اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب این حدیث نیز اکثری
از اهل شریعت و طریقت مشکل شده چرا که حضرت نبوی فرمود
که بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر شریعت
ما محبوب و مبغوض را بذنب و عدم ذنب می شناسیم و اکثر آیات
و احادیث بر این مطابقت یعنی محبوب آن است که او را همه اعمال محبوب
باشد و اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان باشد که کسی آتش
در خود زند نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین الکبری نور الله
مرقده نوشته است که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری

نسب شیخ نجم الدین کبری

کرکسی خواهد که از او جیبی بگوید انست که خدای جل اسمه هرگاه بنده را
دوست دارد اورا از ذنب نگاه دارد و یاد درا از دوزخ نجات
دهد اما نسب شیخ نجم الدین کبری علما صحبة الشیخ علاء الدولة السمنانی هو ابو الجناب
بتشدید النون کناه به النبی صلی الله علیه واله وسلم فی الواقعه احمد بن عمر بن محمد
بن عبد الله الصوفیة الخیوقی المعروف بکبری و وجه اشتهاره بکبری کما قیل انه
قال استاده عند لقائه کانه آیة الطامة الکبری فاشتهر بکبری انتهی
وحضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در معنی این حدیث
کتابی نوشته اند و وجوه بسیار از برای این حدیث بیان فرموده اند
یکدو وجه از برای تیمن درین منتخب نقل کرده میشود چه مطالب که ایشان فرموده اند
بمرتبه بلندست که عقل از ادراک آن قاصرست و اگر صحت این حدیث
پیش ایشان کشفا او نقلا ثابت نشده بودی متوجه تا تصنیف کتابی
در معنی ان نمیشدند وجه اول انست که میفرمایند که محبوب محبت
قدیمه نور او از نور تنزیه و تقدیس است و تخلص از روح و راحت ذات
الله تعالی اورا قریب خود گردانیده است و اورا در پیش خود محلی و
مقامی داده است و بصفت رحمت در روی او خندانست
و در و بنظر رحمت مینگرد و اورا اغذای میدهد که سزاوار انست و اورا
چون کودکان در دست رحمت خود میگرداند چون پدر مهربان
فرزند خود را از نظر خود او را غافل نمیگذارد و بلکه پیش خودش جای
داده است اگرچه اشود از و ناگاه بنوع وجرع و وطلع لیکن
باصلیت و کلیت وحقیقت خود انجاست و دور افتادن
او از انجا محالست بلکه جوعش بدوست چون نجره منزوست

که اگر شخصای او ترک کنی رجوع کند مگر خود فی الحال رجوع
او صورت توبه اوست کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم التائب
من الذنب کمن لا ذنب له چگونه ضرر کند چنین کس را ذنب و حال
انکه او پروردگار خود محبوب و مقبول است وجهی دیگر انست
که گفته اند داعی دو گونست داعی حقست و داعی باطل و داعی حق
دعوت بحق میکند و داعی باطل دعوت بدنیا میکند و مافیها پس محبوب
اولا پیدا کند امر داعی باطل را و رای ظهر خود و خلاصی باید بسبب
این پیدا کردن از قبضه که واقع شود و در قبضه الله تعالی پس
چگونه ذنب او را ضرری کند و هرکس پیدا کرداند او داعی حق
را و رای ظهر خود واقع شود در قبضه وجود و نفس و طبع پس
افعال او همه ذنب باشد وجهی دیگر از وجوه انست که گفته اند محبوب
را الله تعالی بستوده است بید رحمت خود دو باریکبار در
وقتی که اخراج بکند اورا از ظهر آدم علیه السلام به محل عرض و یکبار
در وقتی که در می آورد اورا بصلب آدم علیه السلام از محل عرض
پس بستوده اورا بر موضع طعن شیطان خواهد که اورا طعنی
زند بران محل نتواند بسبب استیلای سلطان مؤثر بر اثر خود
باز پس کرده و طعن بر حجاب کند پس ازین جاست که حرکت نکند کس
مگر بحرکت صحیح و اذن صریح وجهی دیگر انست که الله تعالی در محبوب
خود ودیعت نهاده است محبت قدیمه حقیقت نقطه و اعطا
کرده است اورا ازین موهبت معانی فوقیه و مجد علیه و
گردانیده است اورا قطب عالم شهود و نقطه دایره وجود

که دوریکه بر دایره او جمیع دوایر و درین دایره ظاهر میشود جمیع عوالم که
محیطست این دایره بان و گردانیده است احاطه او را بالای عالم
شهود مستوی بر دایره وجود پس چون او متصرفست در عالم خود
و در دایره خود بلکه رحمت خود پس می نویسد بر ایشان ان چیزی که
میباید و میخواند از حقیقت انبیا و ام الکتاب پس او در حقیقت
ثانی مر انچیزیست که الله تعالی ان را دوست میدارد و میخواهد که
ازو ان صادر شود و او را در ان افریده است و او را برای خود
افریده است چنانکه ارض را برای انام و لوح را برای کلام پس
ممکن نبود الهیت چنانکه او را در قالب ریخته است و نشان
کرده وجهی دیگر انست که ما دو محو داریم محویست که او را اثبات
میکند و محویست که او را نفی میکند و درو محو نفی ثابت و چاره
نیست محبوب را که ازین هر دو حالت بیرون آید و هر دو صورت
را اضراب کند و قیام کند برای خداوند و ظاهر شود برای او و ظاهر
شدن او رجوع اوست به او و وفا بعهد او و توبه کردن و عود
به او وقتی که چنین شود و ملک الله تعالی گردد پس چون ندا کند که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از محبوب بشنود اینست
بعضی از وجوه حضرت شیخ که اندک قربی بفهم دارد و باقیها بنابر بعد
ان از فهم ترک شد اما انچه فقیر را روی نموده از وجوه انست که
همچنانکه حضرت شیخ فرموده اند محبت الله تعالی امری ازلی قدیمی است
چنانکه در حدیث و آیت بصحت رسیده که والذین سبقت لهم منا
الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال النبی صلی الله علیه وسلم السعید من سعد

فی بطن

فی بطن امه پس بحکم ثم رش علیهم من نوره جوهر بنده که محبوب اوست
در ازل سرشته است بدان محبت و ان ذاتی اوست و ذنب امری
عارضی اوست که از ملابسه نفس اماره او را عارض شده است
و شک نیست که ما بالذات لا یزول بالعرض پس امر حادث با امر
قدیم مقاومت نمیتواند کرد اگر صدف در نجاست افتد گوهر
را هیچ وجه از ان نقصانی نیست وجهی دیگر انست که محبت ساتر
و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی محبت دارد هرچند ازو گناه
بیند همه را بپوشد که محب خود از محبوب خود هیچ گناه نبیند که
افعال المحبوب محبوبه محبوب هر انچه میکند محبوبست شعر
کل شیء من الحبیب ملیح ٭ غیر ان الفراق منه قبیح ٭ کما روی عن النبی صلعم
ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قیل الغنایات
لا یبصر معها الجنایات چنانکه عداوت در همه چیزها عیب مینماید شعر
کل شیء من العدو قبیح ٭ غیر ان الفراق منه ملیح ٭ و از حضرت عزت تعالی
شانه بصحت پیوسته که در روز عرض اکبر بعضی مومنان را در کنف
رحمت خود گیرد و چنانکه هیچ افریده را بدان اطلاع نباشد انگاه یا عبدی
اتعرف ذنبک کذا اتعرف ذنبک کذا فیقول العبد نعم یا رب
چندانکه او معترف شود بذنوب خود و در نفس خود بیند که او هالک
شد پس حضرت خداوند تعالی جل اسمه بفضل بینهایت خود فرماید
که در دنیا بر تو پوشیدم و این هنگام ترا بیامرزیدم کتاب حسنات
را بدو بخشد و فرماید که برو به بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد و بعضی
شاهد است انچه در غیر این ایه کریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم

لا تقنطوا من رحمت الله بعضی گفته اند در اول آیه محمد مذکورست
بدلیل و در میانه عصاة و در آخر حضرت الله تعالی اشارت است بدانکه
قافله که اول او حبیب باشد و در آخر او جلیل چگونه ذنب ایشان را
ضرر کند اشارتی دیگر آنکه ندا است که از ابتدای ندای بعید وضع
کرده اند یعنی هرچند شما از کثرت عصیان از درگاه دور افتید فاما حکم
یا و اضافه که اشارتست بانکه بقوت عصیان نسبت بندگی از شما
منقطع نیست و ذنب شما را ضرر نکند چنانکه حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام فرموده است که همچنانکه میان دال
عباد و یاء اضافه که کنایت از حضرت حق است فاصله نیست
میان عصیان و میان رحمت الهی نیز فاصله نیست اما کفار و
منافقان را منادی زنند بر روس خلایق که هؤلاء الذین کذبوا
علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجایی میرفت ابلیس را دید که بشتاب
می رود گفت یا ملعون کجا میروی گفت زاهدی را وقت
رسیده است بقصد ایمان او میروم حضرت نبی بغایت غمگین شد
فی الحال جبرئیل نازل شد و تازیانه آورد و گفت یا محمد حق ترا سلام
میرساند و میفرماید که این تازیانه را بر زمین زن و بر حضرت نبی صلی الله
علیه و آله و سلم آن تازیانه را در زمین فرو برد و گفت فرمان حضرت اینست
که تو و اصحاب تو و هرکه تابع تست این تازیانه را از زمین بر کشید
حضرت نبوی با جمیع اصحاب چندانکه قوت کردند تازیانه را از زمین
نتوانستند کند بعد از آن جبرئیل علیه السلام دیگر بار نازل شد و

گفت ١٤

گفت یا احمد تازیانه که تو خود در زمین فرو کرده با چندین خلق و
جمع کثیر نتوانی بر کند ایمانی که ما در دل بنده خود نهاده باشیم
کرا یارای آن باشد که از دل بنده ما بر کند خاطر جمع دار حاصل
آنکه محبت الله تعالی امانتیست که آن را حق جل و علا در دل
بنده ودیعت نهاده است بامر عارضی کی زایل گردد و
وجهی دیگر آنست که حق را جل ذکره از امر و نهی و بندگی مراد استغفارت
است از قشر اثنینیت و غشاء هستیت خود بیرون آید و از معاملات
صورت و معنی هیچ شی بخود اضافت نکند و از خود نبیند چنانکه
گفته اند **شعر** از خدا دان نه از کفایت خویش ٭ هر سعادت که داری از درویش
یعنی حسنات او عبادات را در میان خود و خدای خود حجاب نسازد
پس می شاید که مجان را بسبب کثرت معاملات صوری در طاعت
حجابی طاری گردد که از ذنبی در آن ساعت در وجود آید نسبت بانکسار
نفس و رفع عجب و هستی او در آن وقت او را از بسیاری عبادت
نافع تر باشد چون مسهلی که دفع اخلاطهای مهلکه او کند کما قال صلی الله
علیه و آله و سلم لو لم تذنبوا لخاف علیکم ما هو اشد من الذنب
یا نبی الله قال العجب العجب وقال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی
لینفع العبد بذنبه **بیت** چو باده نوشم و خود را گناه کار شناسم
به از صلاح که خود را امیدوار شناسم دیگر آنست که چون خصوصیت
و رابطه بنده با خدا بسبب کثرت تعلقات عوام خلل پذیرد
و آینه اخلاصش از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد لقوله
صلی الله علیه و آله و سلم لیغان علی قلبی پس طبیب حقیقی از ذنبی

[illegible]

در وجود آرد تا در فتنه اشارات خلق بدو بسته شود که ان شر الناس
من اشار الیه بالاصابع و یکلکی روی ظاهر و باطن با حق آرد پس این ذنب
او را ضرر نکند که عین مصلحت او باشد ∴ لنگ شو که درین کوی همه لنگانند
لنگه بر پای بپیچ و گره چین کن سر و پا ∴ زعفران در رخ خود مال اگر همه روی
گر جوانی بفروشی بجوری رخسر قفا ∴ همچنانکه از طایفه ملامتیه از شیخ
مرویست که با شرع از روی ظاهر موافق نبوده است چنانکه از شیخ ابو صالح
حمدون بن احمد بن عمار القصار که او شیخ ملامتیانست و ابو عبدالله
بن مبارک مرویست که افشای طریق ملامت و ترک سنن سلامت
و شیخ حمدون مذکور نیشابوری بوده است صحبت با ابو تراب نخشبی داشته
در سنه احدی و سبعین و مائتین بحق رسیده اما شیخ ابو محمد عبدالله
بن مبارک صحبت با شیخ حمدون مذکور داشت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه
در قریه هیت از اعمال بغداد بر لب فرات بحق رسیده و حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است چنانچه در فصل الخطاب
و غیره مذکورست که هر روز ملامتی را دویست فوتست که اگر یک
قوت از آن بر کوه نهند بر قم فنا موصوف گردد حاصل آنکه
این طایفه محجوبانه خود را هدف تیر بلا کرد اند تا آینه اخلاص الحال
از ظلمت تعین صورت مصون ماند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام
با بنیامین کرد که تهمت دزدی بر او انداخت تا بسبب آن او را
از دیگران مجرد ساخت دیگر از ذنب و بدی شنود و یوسف
علیه السلام کمال صلاح و نیکی ∴ با دشمن و دوست زان بدست میکوشم
تا هیچکست دوست ندارد جز من وجهی دیگر انست که ما ذنب دو داریم

یکی ذنبست

یکی ذنبیست که منشاء ان استکبار و شرکست و ان را آمرزش
نیست که ان الله لا یغفر ان یشرک به و دوم ذنبیست که منشاء
ان سهو و خطاست و ان حیطه آمرزش است که و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء چنانکه در اصول کلام این مسئله مقرر گشته و در
کتاب تنبیه الغافلین این معنی را دلیل گفته که ابلیس را عصیان او
از روی استکبار بود فلا جرم غفران نیافت که ابی و استکبر و کان
من الکافرین و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لا جرم غفران
یافت که ثم اجتباه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و
شک نیست که ذنب محبوب از روی استکبار نخواهد بود و
وان در اصل جوهر او را ضرر نخواهد کرد وجهی دیگر انست که پیش
صوفیه رفع حجاب نوری اشد است از رفع حجاب ظلمانی از
بهر آن در ظلمت نور می توان دید و در نور نور را مشکل توان
دید پس محبوبان را که در حجاب نوری محجوب می باشند گاه گاه
در حجاب ظلمانی که ذنب صوری است افکنند تا در ظلمت بیگانگی
نور آشنایی را مشاهده نمایند پس ایشان را الحکم الاشیاء تتبین
باضدادها ذنب ضرر نکند در اخبار آمده است که عمر روزی
با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گرد و گفت که من حلاوت
ایمان را در توبه میدانم حضرت امیر متقیان علیه السلام فرمود
که چه دلیل گفت بدین دلیل که من تلخی کفر چشیده ام و تو نچشیده
مصراع لذت تریاک آن داند که زهری خورده است وجهی
دیگر انست که کمال معرفت رحمت خداوندی وقتی ظاهر گردد

ذنبیست که منشاء ان
سهو و خطا

علی

که کدورت شرکت و گرد استقلال از آینهٔ عبودیت خیزد و از لطف
رحمانیت و مرحومیت درست شود لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلون الجنة در مشارق
و غیره مذکور است اما آنچه بنقل درست شده است که از محبان
ذنب واقع گشته است بسیار است اولا حضرت آدم علیه السلام
لقوله تعالی وعصی آدم ربه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی دیگر از
خود میراثست چون قصه داود و اوریا و قصه یونس لقوله تعالی لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قصه یوسف و برادران
او و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که عفا الله
عنک لم اذنت لهم و قوله لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
الی غیر ذلک انها انبیاء اند پس اولیا بطریق اولی چه در ولایت عدم
ذنب شرط نیست فاما ذنب مراتب دارد چنانکه گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین ذنب محبان دیگرست و ذنب محبوبان
دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس محبت بود با خدا و
ذنب محمد صلی الله علیه و آله عشق خداست با او چرا که آن یک در مقام
محبی است و حضرت رسالت در مقام محبوبی چه ذنب باصطلاح
ارباب محبت ناز و کرشمه محب و محبوبست و بعضی گفته اند که ذنب محمد
صلی الله علیه و آله ذنب ما تقدم و ما تاخر اوست یعنی ذنب المؤمنین
من لدن آدم علیه السلام الی زمانه و من زمانه الی یوم القیام اللهم اجعلنا
تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر ذره از ذنب او بر کونین
بخش کردندی همه بر قرق مخصوص گشتندی و بعضی صاحب نظران

گفته اند

گفته اند که هرگاه که صاحب جمالی را حسن بکمال افتد چشم آروی
برو بندند تا حسن او را از چشم زخم نگاه دارد پس چشم آروی
کمال حسن محمدی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است
چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را
برای چشم زخم و زینت نیلی فرو کشد و چون حضرت خداوند بندگان
عاصی خود را از مادر بر فرزند شیرخواره مهربان ترست پس نیل ذنب
بر رخسار ایشان فرو کشد تا جمال احسن التقویم ایشان را از چشم زخم
وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم در حفظ و امان کانه
ظلوما جهولا آرد فی معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین
باید دانست که در باب فقر چند حدیث مختلفة الالفاظ مرویست
چه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و چه از مشایخ عظام اما
آنچه از نبی بصحت پیوسته الفقر سواد الوجه فی الدارین و الفقر فخری
و انا افتخر به و کاد الفقر ان یکون کفرا و مثل آنست از کلام مشایخ
چون الفقر هو الله و اذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الله و الفقیر لا یحتاج
الی الله و الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و اذا تم الفقر
یکون عیشه کعیش الکلب و ما تقدا نهاست و هیچ شک نیست
که بعضی از احادیث مخالفست بصورت با بعضی روی عن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم طوبی لمن کان عیشه کعیش الکلب لان له عشر خصال ینبغی ان یکون
کلها فی المؤمنین اول لیس له مقدار من الخلق دوم فقیر لیس له مال سوم الارض لها
بساط چهارم اوقاته ضایع و اقلها سبع پنجم انه لم یبرح صاحبه لا یترک

بابه ششم یحفظ صاحبه و یاخذ العدو و یترک الصدیق هفتم یحفظ بار
صاحبه و لا ایام هشتم اکثر علیه السکون نهم ان یکون راضیا بما یدفع الله
صاحبه دهم اذا مات لم یبق من المیراث بعضی بصورت مخالف‌اند و بعضی بمعنی
و بعضی بصورت و معنی هر دو موافق است فاما توفیق و تطبیق این احادیث
لفظا و معنی موقوف بر اصطلاحست اول میباید که مقدمه بداند
تا مورد هر یک ازین سخنان بداند و از اقسام لفظ فقر هر یک بقسمی از
ان باز کردد و رفع اشکال و اختلاف حاصل آید انشاء الله تعالی
و اکرچه جمیع این کلمات محلی بالف لام است ولیکن بعضی الف لام جنس است
و بعضی الف لام عهد خارجی و فقر بر دو نوعست فقر اختیاریست
و فقر اضطراری یعنی فقر محمودست و فقر مذموم و هر یک ازین فقر
محمود و مذموم به سه قسم منقسم میشود چنانکه کفته خواهد شد انشاء الله
پس در بعضی که الف لام معهودست مراد یک قسم است از فقر اکنون
اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا تفرقه و تمییز میان این کلمات
ظاهر کردد بدانکه معرفت تقسیم بر اقسام فقرست و ان سه قسم است
قسم اول انست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولکن حصول
ان او را میسر نشود هرکاه که این فقیر بدین حرص بمیرد در جنت در آید
پیش از اغنیای شاکر بچهل سال چنانچه در حدیث وارد است و در
روایات امده است که یکی ازین فقرا چون وفات یافت در عالم برزخ
فرشتکان برو غلبه کردند بانواع ماکول و ملبوس یکی کفتی که بکذارم
تا آبش دهم که تشنه مرده است دیکری کفتی که صبر کنید تا طعامش
دهم که کرسنه بوده است دیکری کفتی که اول لباس او بپوشم که برهنه

بسیار کشته است و دیکری را ازین طایفه در خواب دید پرسید که الله
تعالی با تو چه معامله کرد کفت چون در خاکم نهادند الله تعالی فرمود
کل یا من لا یاکل و اشرب یا من لا یشرب و برین قیاس و در حدیثی دیکر
وارد است که حضرت سلیمان علیه السلام بعد از انبیا بچهل سال در
جنت آید بسبب انکه ملکش بود قوله صلی الله علیه و آله و سلم و ولد الاغنیاء
فی الدنیا و ولد الفقراء فی الاخرة جزاء لها و قسم ثانی انست که
فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حرام و حلال و این فقیریست که در شان
او تهدید و وعید امده است و از حرام خود معلوم است اما
از حلال چنانکه میفرماید صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال المسئلة باحدکم
حتی یلقی الله و لیس فی وجهه مضغة لحم و این فقیریست در غایت خسة
که مجموع نکبت و ذلت است قسم سوم انست که فقیر غضوب باشد
بران چیزی که بدو راضی باید بود و این آن فقیریست که در حق او فرموده اند
که الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان یکون کفرا چه او را خسران
دنیا و اخرت حاصل است و ازین فقر پناه کرفته اند لقولهم اعوذ بک
من الفقر و آنچه کفته اند که رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم فقیر
نکویند و اطلاق فقر برو نکنند که این اطلاق را از قبیل کفر شمرده اند
با وجود انکه خود فرموده است که الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند
که متبادر بذهن اکثری این فقرست که کمال فقر حقیقی پیش اهل مجاز ممکن
نیست و افعالی چندست که مورث فقر اضطراریست که نقل از
ان از مشایخ و اصحاب بصحت پیوسته است که از آن احتراز باید
کرد اول بول است در حال برهنگی ۲ اکل در حال جنابت ۳ اهانت
کبیره ۴ احراق پوست سیر و پیاز ۵ خانه بشب رفتن ۶ از پیش

روی پیران رفتن ۷ ما در و پدر را بنام خود خواندن ۸ و بهر چوب خلال
کردن ۹ دست بگل شستن ۱۰ بر آستانه در نشستن ۱۱ بر جای
استنجا آب دست کردن ۱۲ دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن ۱۳ جامه
پوشیده دوختن ۱۴ دست و روی بدامن پاک کردن ۱۵ بسیار خوردن
۱۶ خانه عنکبوت در خانه گذاشتن ۱۷ نماز خوار داشتن ۱۸ از مسجد زود
بیرون آمدن ۱۹ از شانه کسان شانه کردن ۲۰ ایستاده ازار پوشیدن
۲۱ ناخن دراز گذاشتن و بفرزند دعای بد کردن ۲۲ دروغ بسیار
گفتن ۲۳ برهنه خفتن ۲۴ آب دهان بر سرکه ده ماندن ۲۵ چراغ
را بدهان کشتن اعوذ بالله من شئ یورث الکئبة والفقر و فقر محمود نیز
بر اقسام ثلاثه است قسم اول آنست که فقیر با وجود فقر صابر باشد
در فقر خود هر که این فقیر بمیرد در جنت آید قبل از اغنیا بنصف یوم و
قسم دوم آنست که فقیر با وجود فقر اکتساب اخلاق الهی کند و بدین
صفت بودند اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و قسم سوم
آنست که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه عزیز کند چنانکه رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم وقد سئل صلی الله علیه و آله وسلم عن الفقر مرة فقال
هو خزانة من خزائن الله ثم سئل فقال کنز من کنوز الله تعالی ثم سئل
فقال الفقر شئ لا یعطیه الله تعالی الا الانبیاء او مومنا کریما علی الله
تعالی فقد اخبر فی هذا الحدیث عن مراتب الفقر فهی حیث ذکر الخزانة
والکنز والشئ العظیم پس مرتبه خزانه مر عوام اولیا را است و مرتبه
کنزیه مر خواص اولیا را است و مرتبه عظیمه اخص الخواص را است
پس برین تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود فقر و بر نفس شهود که

شئ عظیم

شئ عظیم شهود وجود حق است که کنز شاهی عبارت از وست چنانکه
وجد و وجدان و وجود همچنانکه باستماع خطاب می باشد احیانا
برای مشاهده مخاطب نیز می باشد و وجدان شهود و قد نیست
در اکثر اوقات و وجود دوام شهود و شک نیست که موحد
بیقین قلب می بیند که وجود بل وجود کل اشیا همه عین وجود حق است
پس فقر شهود باشد و حادث نباشد مگر ظهور هویت در بدیه
اینست معنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقه بدلیل آنکه جایز
نیست اطلاق فقر بر شهود و الفقر سواد الله نیز این معنی دارد یعنی
وقتی که تمام شد عدمی که تعیین هویت بهیئة او وجود دست و
سواد الله چه فقر بمعنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته اند که الفقیر
لا یحتاج الی الله مثال گول قرست که او در حالت بدریت محتاج
شمس نیست وجهی دیگر آنست که داود قیصری در شرح آورده که
وقف الفقراء حنیف فیمنعهم من السؤال علمهم لانهم لا یعلمون ان
علم الله تعالی یتعلق بهم فی جمیع احوالهم بما کان علیهم علوم بهم حال
ثبوتها فی الغیب فاذا علموا ان ما یحصل له منه وعلیه حتی علم الحق
ایضا بالتعلقیة لا یطلب من الحق شیئا من هذا المقام قال بعض
اهل الشطح الفقیر لا یحتاج الی الله و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه نوشت
از انزار وجودی که نیست در وجود غیر او از قبیل حمل نقیض بر نقیض
است از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است
و وجود حق است همچنانکه اطلاق بصیر بر اعمی و اهل توحید اسمای اشیا را
اسما الله میدانند چه پیش ایشان غیر از حق مسمایی نیست پس این

فصوص

تقدیر قوله صلی الله علیه وآله وسلم الفقر فخری معنی این انست که الله فخری
ولیکن اول اولیت چراکه شهود از سیادت او نیست واو مفتخر
بسیادت نیست چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی من اصل
شهودم از اولاد آدم ولا فخر لی بالشهود بل فخری بمشهودی و تعین وجودی
وازین کلمه و فحوای حدیث معلوم میشود که فقر اشرف است از علم که
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فخر نکرد بعلم با وجود آنکه مامور است
بزیادتی طلب علم بلکه بفقر فخر کرد چراکه علم صفتیست که مشهود موصوفست
پس فخر بموصوف اولیست از فخر بصفت و دلالت میکند برین
قل رب زدنی علما چه شهود زیادت میشود بدعا نه مشهود و لقوله
صلی الله علیه وآله وسلم لا بورک فی صبح یوم ما ازداد فیه علما ای
شهودا چه زیادتی در شهودست نه در مشهود چون معنی مراتب
اقسام فقر واختلاف درجات او بمعنی مجازی و حقیقی و مذموم
و محمود او دانستی اکنون معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین علی
حده با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده بنویسیم والله المستعان
بباید دانست که این حدیث را چندین وجه گفته اند وجه اول انست
که بعضی از اهل شریعت سواد الوجه را از ظاهر لفظ میگویند که
معنی او انست که فقیر در عالم تشویر از معصیت و تقصیر از عبودیت
خود را در حضرت خداوند سیاه روی دنیا و اخرت شخصی باید
چنانکه گفته اند شعر ما از سواد فقر خبر دار امدیم خود را سیاه روی دو عالم [illegible]
اما بعضی دیگر که لفظ الوجه را مجاز میدارند چنانکه اکثری از مشایخ برآن
رفته اند لاجرم توجیه حقیقی میگویند که مراد از فقر سواد الوجه بسبب

جمیع اعمال

جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک چنان هیچ عملی
و مقامی از خود نه بیند و بخود اضافت نکند قولا و فعلا ظاهرا و باطنا
دنیا و عقبی و اورا وجود نماند نه از روی ذات و نه از روی صفات
محو در محو و فنا در فنا بیت فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین
سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن اینست معنی آنکه گفته اند
که الفقیر الذی لا یملک ولا یملک وجهی دیگر انست که گویند فقر خال
وجه باطن است همچو خال که بر جمال وجه ظاهر است و درین معنی گفت
در حضرت نور روی سفید امد آنکه او بر روی دل زفقر سیه روی خال یافت
تفصیل این سخن انست که فقر اینجا عبارتست از فنای صفات حمیده تا
کران صفات اخلاق اسرار الهی باشد تا صفات الهی در بنده ظاهر
گردد و مراد بفنا ظهور و تبدیل صفات حمیده است بصفات
الهی پس فقر خال وجهی باشد که سالک را باحوالات و چون
سواد قابل بود دیگر نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود
سالک قابل نقصان نیست و تغیر پس میان سواد و کمالی که آن
وجه باطنست مناسبت صحیح باشد که به بینیم نقطه خال سیاه
بر خط دستی کشم انگشت نیل و بعضی دیگر میگویند که سواد الوجه
عدم ان وجهیست که با حق است چراکه فقیر کامل مشاهده میکند
وجود خود را که وجود حقیقه است پس تعین وجود او عدم
محض باشد و ازاینجا فرمود علیه السلام که کاد الفقر ان یکون
کفرا ای قرب ان یکون سترا ای مستورا چراکه فقر او عدمست از
روی لغت پس مستور باشد و مولانا محمد شیرین درین معنی گوید

از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر   چشم بگشای و جمال کفر و فقر ما نگر

وجهی دیگر آنست که فقیر ظلمات و قباحت ظاهر را ستر سلامت حسن باطن گردانید یعنی نام سیه گلیمی بر خود نهند و طبل سیه رویی زنند تا نور باطنش که لمعان گوهر اخلاص است از ظلمات ریا و کدورت اغیار خلق مصون ماند شعر

سحران زر که سینه پاش گشتند تا شود این زنار را کمر بند

وجهی دیگر آنست که میگوید مراد از سواد الوجه نور عین است چراکه نور عین در سواد است و عین در وجه است پس سواد وجه باشد و اراده نور عین اشارت بدین است قوله صلی الله علیه و آله و سلم که و جعلت قرة عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراجست و معراج ممکن نیست مگر بنور فقر پس فقر نور عین باشد کسی را که صاحب معراجست وجهی دیگر آنست که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است علیکم بالسواد الاعظم ای القران چنانکه شیخ محمد اذکانی قدس سره نوشته اند در حاشیه نکات خلیفه الاولیاء که السواد الاعظم القران و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالقران و نیز گفته اند سواد الوجه علامت و وجاهت است پس فقر شعار جاه ربانی است و ازینجاست که اکثر لباس فقرا و خلفا سیاه و ازرق است چون لباس کعبه اما نسبت شیخ محمد نسبا و ارادت شیخ نجم الدین ابو الیامن محمد بن احمد الاذکانی الاسفراینی گویند مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه در اسفراین متولد شد و چون عمر شریفش بهشتاد و سه سال رسید در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه بجوار رحمت حق پیوست و در موضع حصار از اعمال اسفراین

مدفون گشت

مدفون گشت وجهی دیگر آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت باطنی مراد است چنانکه شیخ ابو جناب قدس سره گفته است اذا تهلکت الانسانیة ثبت الحروف بلا واسطة الاختیار الانسانی و یجب ما یجب ان یثبت بقلم الحق پس ارادت و قدرت حق جل و علا فانی گردانید کاتب حادث را و کتابت کننده قدیم آن حرفی که خواهد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آیت پس کتابت در خلق اول بالقوة بوده است و در حالت اختیار بالفعل و ازینجاست معنی رسول صلی الله علیه و سلم که کتاب ایمان زیاد و کم نمی شود لقوله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و قوله صلی الله علیه و سلم الایمان یزید و ینقص اما کتاب ایمان در مقام تمکین زیاد و کم نمیشود که قول علی ابن ابی طالب علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و این ایمان اهل تمکین است و مقام حق الیقین که ذات الله است و قول رسول صلی الله علیه و سلم که الایمان ثابت و الیقین خطرات ای نور الذات ثابت فی الطلب و تجلی الذات برقات و قال صلی الله علیه و سلم من قال الایمان یزید و ینقص و مات علی حاله حشره الله من قبره مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله تعالی و لا ینال شفاعتی حاصل آنکه اصل کتاب ایمان که مرشوش است در فطرت اول زیادت و کم نمی شود و هر چه ازید ست در بعضی کما قال صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما فروع او از انوار در مراتب ترقی زیادت و کم میشود با سر توجیه اول رویم وجهی دیگر آنست که اهل حق و دین می گویند که مراد از الفقر سواد الوجه خط الکتبت که بر وجه انسان نوشته است و فقیر آنست که بمعرفت آن برسد وجهی دیگر آنست که مراد از سواد الوجه نور ذات است که سواد اعظم دار الملک جمال و جلال است یعنی فقیر آنست که از نور این مرد صفت در گذرد و بنور ذات موصوف گردد تا از سیه رویی گرد تمکین

باز رهد و بند رحیات جاودانی متصف شود چنانکه صاحب گلشن اشارت
سیه رویی ز ممکن در دو عالم ۞ جدا هرگز نشد والله اعلم ۞ سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمد بی کم و بیش ۞ و اگر ذات پیش صاحب گلشن سیاهست چنانکه
گفته است بیت سیاهی چون ببینی نور ذاتست ۞ بتاریکی درون آب حیاتست
فاما پیش بعضی منتهیان نور ذات سبزست که علامت حیات ابدی است و از
چنانکه در تقسیم انوار بحسب مراتب و اطوار گفته اند که چون سالک تغیر
روی دل از غیب و شهادت آفاق و از شهادت انفس نیز بر میکند
و روی دل بغیب انفس آرد اول نوری که در نظر او آید مکدر باشد
چندانکه آتش زنه لا اله الا الله بر سنگ دل زند و آتش جستن گیرد و دری
تعبیه است در حراقه نفس افتد و هیزم وجود از آن دود بدهد تا مشتعل گردد
و آن پرده مکدر بکبودی مبدل گردد و بیرون آتش ذکر فنا حاصل آید و از
نفس پیدا گردد و نور آن کبودی خوش رنگ باشد بعد از آن نور
دل ظهور آید و آن سرخ عقیق رنگ باشد بعد از آن نور سر پرتو
اندازد و آن سفید باشد بعد از آن نور روح اشراق کند نور
او زردی بغایت خوش رنگ باشد بعد از آن نور حق که روح القدس
عبارت از آنست تجلی کند نور آن سیاه بغایت صافی ها هیبت از و
سالک فانی گردد مصراع بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد اینست معنی
سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسد خاصیت این نور گردد
و از کشاکش و اضطراب و تلوین اسما و صفات خلاص یابد و بقوت
تمکین نفس او مطمئنه گردد و آفرین و نفرین و نفع و ضرر و دشنام و
دعای خلق به پیش او یکسان شود چنانکه هیچ چیز متغیر نگردد اینست
معنی که گفته اند بیت بزنگی شو که زنگی بر نگیری ۞ سواد الوجه را معنی همینست

و شیخ عبدالله خفیف اینچنین گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
پس درین مقام این است آید که الفقر لا یحتاج الی شیء چرا که فقیر از خدا
مستغنی گردد از هستی گردد که احتیاج در مقام بندگی و ترقیست
اما چون ترقی باقی نماند بکمال رسید خود رسد و هم برخیزد و استغنای خدای
روی نماید اذا تم الفقر فهو الله شود و درین مقام زهد و فقر و تصدق و
تصوف یکی شود چنانکه از بایزید قدس سره پرسیدند که ما الزاهد
فقال هو الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله اینست معنی آن
که گفته اند ان الله تعالی صفی الصوفیه عن صفاته فاذا اصفاهم فسموا صوفیا
پس الفقر فخری شیوه این صوفی و زاهد باشد اما نسبت شیخ ابو عبدالله محمد
بن خفیف الشیرازی قدس الله اسراره او را شیخ کبیر گویند صحبت او با
رویم داشته و جریری و ابن عطا و جعفر بن عبدالله الحذا و در سنه احدی
و سبعین و ثلاثمائه نحو رسیده و قیل احدی عشر و ثلاثمائه فی معنی قوله علیه السلام
نیة المؤمن خیر من عمله اشکال این حدیث در آنست که در عمل نیت با خود
یعنی عمل مرکبست از نیت و فعل و در نیت عمل با خود نیست اگرچه آنهم عمل باطنست
پس چگونه نیتی که مجردست از عمل که با نیت باشد خیر باشد لازم آید که نیت از
نفس خود خیر باشد و این محالست فاما این محال از آن لازم می آید که عمل را
با نیت تصور میکنند اما اگر عمل بی نیت را ثابت دارند محال لازم نمی آید
چه میان عمل و نیت عموم و خصوص من وجه است یعنی نیت بی عمل می باشد
و عمل بی نیت می باشد نیز ممکن است که و عمل با نیت خود بسیارست پس
اشکال حدیث پیش طایفه ایست که ایشان میان نیت و عمل انفکاک و مباینه
جایز نمیدارند اما پیش کسانی که نیت بدون عمل و عمل بدون نیت جایز
میدارند اشکال مرتفعست که شک نیست که نیت از فعل که بهتر از جان و دل نیست

خیر خواهد بود از عملی که فصل او از آب و گلست بیت هر آن کاری که از آب و گل آید
نه چون کاریست کز جان و دل آید و علما گفته اند که نیت بی عمل خیر است از
عمل بی نیت چنین است وجهی دیگر انست که اکثری اعمال بدنی مومن خالی از
غرضی و عوضی و ریائی نیست بخلاف نیت که او که مردی اخلاص است چه او
سریست بینه و بین الله خالی از رشایش نفسی وجهی دیگر انست که نیت بمنزلهٔ
روح است و عمل بمنزله جسد و روح از جسد خیر است بلکه عمل را بی نیت اعتباری
نیت اعتباری نیست لقوله ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم ونیاتکم و ازین معنی بود که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعرابی را
با وجود صلوه فرمود قم فصل فانک لم تصل و فرمود لا صلوة الا بحضور القلب
همین فهم میشود و ازانست که علمای طریق را از رفتن بخرابات ان فایده باشد
که بی نیت ازرا از رفتن بمناجات حاصل نباشد بیت بپای کج می کرمی آرم من بسجد
طعنه کم زن تو نمیدانی مرا چه نیتست بیت چند گویی که ره کعبه صوابست صواب
گاه باشد که ترا راه خطا باید شد وجهی دیگر انست که در حدیث وارد است که
من استوی یوماه فهو مغبون و قوله صلی الله علیه واله وسلم لا بورک فی کل صبح
لا ازداد فیه علما پس اگر هر روزی عملی از اعمال ظاهری زیادت کنند انجام
لازم آید که ایام و اوقات باعمال وفا نکند پس معلوم میشود که مراد از
حدیث اول عمل دلست که ان نیة است بدلیل حدیث ثانی که زیادتی
در علم فرموده نه در عمل و علم همان نیت است که عمل دلست و هر روز چندان
زیاده میتوان کرد بخلاف عمل جوارح که انجام لازم نمی آید وجهی دیگر انست که اجر
عمل سه حرفست الف اشارتست باعادة و جیم اشارتست بجنت و
را اشارتست برویة اما بعد اعادت جنت اجر عمل قلبست و نیت
که رویت خیرست از جنت پس نیت از عمل خیر بود دیگر انکه عمل ترتب

که عمل باطنست نه عمل ظاهری و قال صلی الله علیه واله وسلم ذرة من اعمال الباطن
خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی چه اعمال صالحه کفار را و منافقان را
اعتباری نیست و ازین معنی گفت صلی الله علیه واله وسلم که نیة المؤمن خیر من
عمله دیگر انکه در ایات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی
الذین امنوا و عملوا الصالحات پس برین دلیل سر نیة المؤمن خیر من عمله ظاهر
میشود و ایمان اگرچه فی الحقیقه همان نیة است فاما علم نیت از غوامض
علوم است یکی از بزرگان دین را گفتند که در حق ما دعایی بکن گفت صبر کنید
تا اول نیت بازیابم و کسی بوده است از علمای قلوب که یکماه علم زیاده
چنانکه امام حجة الاسلام ذکر کرده در نیت تامل کرده است و در وصایای مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این معنی می نویسند که مرید چون سخن خواهد گفت
باید که اول بدل بحق بازگردد دیگر انکه جزای عمل امریست جاودانی و عمل ظاهر
امریست منتهی و محصور پس جزا او لایتناهی عمل لایتناهی باید و ان نیت است
دیگر انکه مومن از حیثیه ایمان خیر خواهد بود چه در حدیث وارد است که مومن را
در حالت ایمان از و فسق ظاهر نشود پس نیت در حالت ایمان خیر است
از اعمال دیگر دیگر انکه نیت راجع با یمانست و عمل راجع باسلام و در اسلام
نفاق ممکن است بخلاف ایمان بشرط انکه مومن عند الله باشد نه عند
الخلق وقتی این فقیر را با شخصی که خاطر مرا با او تعلقی میبود در حین ملاقات گفت
از روی تملق که چندین کرت نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم
و زمانی در صحبت باشم هیچ میسر نمیشود درویشی لطیف طبع حاضر بود گفت
نیة المؤمن خیر من عمله حاضر از اینهم خوش آمد اینست تاویلاتی که از
ضمیر منیر فقیر گذشته ولیکن بعضی از اهل حدیث میگویند حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم روزی نشسته بود فرمود هر کس که فلان پل اعمار

کند فردای قیامت از پل صراط باسانی بگذرد و با من در بهشت اید مؤمنی
نیت کرد که من فردا ان پل را عمارت کنم پیش از و در شب منافقی رفت
و هم در ان شب پل را عمارت کرد چون خبر برسول الله صلی الله علیه واله وسلم
رسید که فلان منافق از عمارت کرد و سبقت بران مؤمن گرفت فرمود
که نیة المؤمن خیر من عمله و میگویند که نام ان صحابی مؤمن بود و بعضی گویند که جابر بود

باب سوم در اسرار کلمات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

البس الله تعالی ارواحهم انوار الوحدانیة وکسی اسرارهم سنا الفردانیة
و درین باب دو فصل است فصل اول در نثر فصل دوم در نظم ارباب طریقت
الوحدة و ارباب هر دو صفت موصوف اند و درین هر دو ولایت معروف گشته اند
چه ایشان صاحب کمالان دایره جمعیت و صاحب جمالان دیره معیت اند
بلبلان بوستان جبروت اند که بر گل لاهوت میسرایند و طوطیان شکرستان
ملکوت اند که در قفس تنگ ناسوت شکر شکر میخایند سراج صفا اند که در
مشکوة ایات و اطوار ارواح قدسی اند در اشباح اثار و معراج نفوس اند
در خرق مخرقه صورت افتاده و رجال بیدای قدس اند در صحرای حدوث
تاخته مرغان ربوبیت اند از اشیان وحدت پریده و سر در گریبان عبودیت
بر اورده سهم قدوسی اند از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده و امواج
بحار قدس اند که بسواحل حدوث رسیده اند و نهر بحر عیان اند که در مزارع
حدثان نور معرفت رویانیده و نیران سبحات تجلی اند که قدر محبت در مطبخ
جان میجوشانند شعر

شیر شکاران که درین بیشه اند ۞ گنج فشانان که درین پیشه اند
همره و همراه و هم رهبرند ۞ هم پیام ساقی و هم ساغرند
مشعله ودوده ادم شده ۞ مردمک دیده عالم شده
رخش ز میدان ازل تاخته ۞ گوی ز میدان ابد باخته
جمله خوشان حکایت سرای ۞ ملک ستانان ولایت نمای

و غرض از جنس این

ارواح در محبس اشباح و قلوب مقلوب ایشان در مقلبهٔ قالب از جهت ابتلا
و امتحان از بهر انست تا ان مرغان قفص شکر منقار مجاهدت بند و زندان
حوادث را بشکنند و بهوای نبوت پرواز کنند و در بساتین مشاهده
را اغصان ورد و عیان نشینند و زبان بیزبانان در هوای چهرهٔ مقصود در ایند
گیرند و از عروق شهوات متلذذ گشته محبوس چهار دیوار طبایع اند و از طیران
هوای ازل باز مانده برای انست تا سلسلهٔ اشکال الهیت و ترتیب مراتب قدم
قدم در حرکت اند و ساعتی در تحت استیلای ارادت مرید گردند و بر مراد
خود شده دل و سرگردان شوند و ساعتی از طلب ایشان زاخته گردانند و ساعتی
نور مطلوب ایشان را بنوازد و ساعتی اسرار مراقبتشان مستحکم کند و بدیده
مشاهدت بر روزنه غیب بیرون نگرند و لحظه در شراب اشتیاق عطشان گردند
و دمی شیر عشق سرشان ببیند از دو لیس هم بعشق زنده شوند زمانی از کاشته
متلون شوند و لحظه در شاهده متمکن گردند ساعتی از یافت سکران و ساعتی از
نایافت عطشان گاهی از غفلت در محو گاهی از کرامت در صحو وقتی از نور جمال
گریان و وقتی از اتش جلال بریان لحظه در کثرت کافر و لحظه در وحدت موحد باشند

یکدم از یافت منبسط گشته ۞ یکدم از فقر منقبض گشته ۞ ساعتی در وصال نعمت و ناز
ساعتی در فراق سوز و گداز ۞ نفسی در جهان مهر و وفا ۞ نفسی در مقام جور و جفا
لحظه از دو شته بگذشته ۞ لحظه هیچ دیو و د گشته ۞

تا پخته لطف و قهر جمال و
جلال و سوخته تریاک و زهر فراق و وصال گردند و پرورده گرم و سرد و شفا و درد
و نیک و بد و قبول و رد گردند و عارف دولت و محنت و مهر و کین و تلخ و شور
و شیرین دایره کاینات و سلسله موجودات و عالم عالم ذات و صفات
شوند ۞ حاصل عمرم سه سخن بیش نیست ۞ خام بدم پخته شدم سوختم ۞ اینست معنی انکه

گفته اند عشق از سر کوی خود سفر کرد ❊ بر هر تنها سمه گذر کرد حاصل آنکه این طایفه
گروهی اند عزیز الجوهر رفیع الکوهر و محبوبان خدا اند و محرمان بارگاه کبریا اکسیر
اعظم و گوگرد احمر و جام جهان نما و آینه گیتی نمای عبارت از ایشان است و در
قرآن و احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و الذین سبقت لهم منا الحسنی
الی غیر ذلک از اوصاف کمال ایشان است و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء و شهداء یغبطهم النبیون و الشهداء لقربهم
و مقعدهم عند الله تعالی و قال صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله تعالی من نور بهاء
العرش لباسهم صوف الاخضر و وجوههم کالبدر لیلة النصف من الهلال
صورهم کصور اهل المرد و الشاب الحسن و علی رؤسهم شعر کشعر النساء
فتعوموا واجدین و الهین منذ خلقهم الله تعالی ابدانهم و ازر قلوبهم لسبیح
اهل السموات و الارضین و ان اسرافیل یاتیهم و منشدهم و جبرئیل حادیهم
و متکلمهم و الله انیسهم و ملیکهم و هم اخواننا فی النسب کمی و اطرف راسیه ملیا
قال و اشوقاه الی لقاء اخوانی ❊ و اگر اخباری که در باره ایشان وارد است نعوت جمال ایشان
جمله را بیاریم کتاب را طاقت آن نباشد حال شمه نوشته شد از کمالات
ایشان تا محبان را قوع عصایی باشد که اگر چه ایشان را در حصن انس آورده اند
فاما کسوت بشریت ایشان را از نار وجود دیگر یافته اند ❊ بیرون چراغ آب و آتش
در آتش عشق و فقشان خویش ❊ مردان همه اصل پاک دارند ❊ نسبت چو بآب و خاک دارند
آب اند ولی کدر از ایشان نه ❊ خاک اند ولی غبار شان نه ❊ در بحر وجود خویش غرقند
فارغ ز قبول و رد خلق اند ❊ چون آتش اگر زبانه دارند ❊ سوزند ولی زبان ندارند
چون آب روند بی علایق ❊ آمیخته با همه خلایق ❊ در صحبت خار و خس نشینند

قوع عصا زنند ... [illegible]

۱

بینی

ره مش برند و پس نشستند ❊ با علم و عمل زبانشان راست ❊ میزان صفت بکم و کاست
با حق جمع و ز خود پریشان ❊ لا یعرف فهم شعار ایشان ❊ در قصص چنین آورده اند
که حضرت موسی کلیم علیه السلام چون از طور باز گشت بعد از آن کس تجلی کس را
طاقت دیدار او نماند که از پرتو نور تجلی رو دید پاره می شد موسی علیه السلام
از پیراهن خود نقاب ساخت سوخته شد از چوب نقاب ساخت سوخته
شد از آهن نقاب ساخت آهن گداخته شد بحضرت حق تعالی بنالید ندا آمد که
یا موسی از خرقه درویشان نقاب ساز تا مردم بخدمت تو توانند رسید
و نسوزند موسی علیه السلام خرقه درویشان حاصل کرد و نقاب ساخت نسوخت
و مانع از سوختن مردم شد تا مردم بخدمت حضرت موسی می آمدند و روی مبارک
او می دیدند کحل الله عیونهم بکحل الجبروت و ستر هم فی میادین الملکوت و سقیهم
شراب الزلفی و اجلسهم مجالس القربی و شرفهم بکشف المشاهدات و حبهم
بحقایق المکاشفات و ارزقنا لقائهم قبل الممات و بعد الوفات لان لقائهم
عمارت القلوب و کلامهم تحفة الغیوب و فضحهم عزی عن العیوب اکنون
چون شمه از شمایل و اوصاف ایشان شنودی علی طریق الاجمال بدانکه اگر چه
از حیثیت ولایت جمله در یک درجه اند چنانکه انبیا علیهم السلام که لا نفرق
بین احد من رسله فاما از حیثیت تفضیل که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
متنوع و منقسم بچندین قسم میشوند و هر گروهی را مشربی و طریقی و مذهبی خاص
است چنانکه حارث محاسبی را گویند اصلش از بصره بود و در بغداد و
نجف رسید و در سنه ثلاث و اربعین و مائتین قدس سره و مشرب حمدون
قصار که غالب بر مشرب ایشان بحث تحریر و تقریر است و او را عبد الله
الحارث گویند و عبد الله مبارک را رحمهما الله میل بمشرب ملامت بود

ترجمه جنید

وطایفه طیفوریه را مذهب ترجیح سکرات بر صحو وجماعت جنیدیه را
تفضیل صحو است بر سکر و توفی استاد الطریقه وسید الطایفه
ابو القاسم الجنید بن محمد القواریری الخزاز اصله من نهاوند ومولده ومنشاه بغداد بالخاء المعجمة
والزاء المشددة المکرره فی شوال سنه ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنه سبع
وقیل سنه تسع یقال له القواریری قیل کان ابوه قواریریا وکان یبیع الخز ازا
وکان ورده فی کل یوم ثلثمائه رکعه والف تسبیحه فاذا توفی دفنوه فی شونیزیه
اما قوم ابو الحسین نوری را رجحان تصوف است بر فقر واورا ابو الحسین بن محمد

ترجمه نوری

النوری گویند رحمه الله بغدادی بود وهم آنجا نشو ونما یافت وصحبت
با سری سقطی داشت واز اقران جنید بود ودر سنه خمس وتسعین و
مائتین بحق رسید اما ابو الحسن سری بن المغلس سقطی رحمة الله علیه استاد

ترجمه سری سقطی

جنید بود وشاگرد معروف کرخی در سنه خمسین ومائتین بحق رسید وسهل
بن عبد الله تستری را اجتهاد ومجاهده بنفس بود وامام قوم بود وشیخ وی

سهل عبد الله تستری

ذو النون مصری را دریافت ودر سنه ثلاث وثمانین یا ثلاث وسبعین
ومائتین بحق رسید ودر طبقه ثانیه مذکور است از طبقات اولیاء وخواجه محمد

ابو عبد الله محمد علی ترمذی

علی حکیم ترمذی را بحث در ولایت است واورا ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم
صحبت با مکی جلا واحمد بن خضرویه داشت واحمد خضرویه از کبار مشایخ

احمد خضرویه

خراسان است وصحبت با ابو حفص وابو تراب نخشبی داشت وابو یزید
را دریافت ودر سنه اربعین ومائتین بحق رسید وابو عبد الله مذکور صاحب
کتاب نوادر الاصول وتصانیف بسیار دارد در سنه خمس وخمسین و
مائتین وفات یافت واو نیز از طبقه ثانیه است وابو سعید خراز را

ابو سعید خراز

کنه کوی در فنا وبقاست واورا ابو سعید احمد بن عیسی خراز گویند وتولی

ابو عبید محمد حسان

ابو عبید محمد بن حسان گویند در کتاب طبقات اولیا آورده است که
او بعد او نیست صحبت او با ابو عبد الله تستری داشت وتستر قریه از
قریات شام است وابو تراب را دید وسری سقطی وبشر حافی را ودر سنه
سبع وتسعین یا سبعین ومائتین بحق رسید وابو عبد الله خفیف را کلام

ابو عبد الله خفیف

در غیبت بود وحضور سیاریه را ومشایخ اشارا سخن در جمع وتفرقه
بوده وابو العباس سیاری را قاسم بن المهدی گویند وقیل قاسم القاسم

ابو العباس سیاری

سبط امام احمد سیار است واز مشایخ مرو است وفقیه وعالم کتب حدیث
بوده واز طبقه خامسه مشایخ است صحبت با ابو بکر واسطی داشت ودر
سنه اربعین وثلاثمائه بحق رسید وطریق شیخ ابو طالب مکی ریاضت ومجاهده

شیخ ابو طالب مکی

است واورا امام العارف محمد بن عطیه الحارثی المالکی گویند صاحب
کتاب قوت القلوب است توفی ببغداد فی جمادی الاخر سنه ست وثمانین
وثلثمائه وسنده تعالی الی الشیخ العارف بابی الحسن محمد بن احمد بن سالم البصری رحمه
الله حاصل که هر طایفه را از مشایخ قدس الله ارواحهم روشی وطریقی مخصوص
است که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق بعضی را صوفیه وبعضی
متصوفه گویند وگروهی را ابطال شناسند وقومی را ابدال شمارند وجماعت
را سیاح دانند وجماعتی را اوتاد والی غیر ذلک چون اولیای عشرین
وبدلای اربعین وافراد ورجال الله ونقبا ونجبا وبخبا وعمد واقطاب وقطب
قطب الاقطاب چنانکه در شرح آن گفته شود ان شاء الله ولیکن الجمع جمیع
اصنافهم وافتراق فرقهم جمله در یک مربط مربوطند ومضبوط
هر یکی را مرکز را مسلکیست لیکن منتهی سر جمله یکیست اما جریان
انهار ولایت این باب از سر چشمه ولایت انا مدینه العلم وعلی بابها است

رحمه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

وسلسلهٔ کمالات این جمله منوط بسر حلقهٔ انت منی بمنزلة هرون من موسی است
یعنی سر خیل اولیا و راس اتقیا والمسمی بعلی المرتضی علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات
ازکاها اکنون چون افتتاح معارف مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین خواسته
بود که بذکر آدم اولیاء الله باشد یعنی امیرالمومنین وامام المتقین علی بن ابی طالب
شمهٔ از کمالات او نوشته که در فضایل او در غایت بسیار است لقوله صلی الله
علیه واله وسلم ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر
فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه ومن کتب فضیلة من فضایله
مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع
الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی
علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته
والبرائة من اعدائه راوی این حدیث شیخ ارنشی است و او سند عالی دارد
تا غایتی که حضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم قطره از آب دهن مبارک خود در
دهن ابو الرضا رتن بامانت از برای او انداخته تا او دو قرص جوین که بعد
از ششصد سال همچنان گرم بود رسانیده شیخ رضی الدین لالا قدس سره و تمامی
ان انشاء الله گفته شود وقال صلی الله علیه واله وسلم لکل نبی صاحب سر و
صاحب سری علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله
علیه واله وسلم مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له
محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی بن ابی طالب رواه ابو نعیم الحافظ وقال صلی
الله علیه واله وسلم علی منی وانا منه وهو ولی لکل مومن ومومنة من بعدی رواه
صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه واله وسلم عنوان صحیفة المومن حب
علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه واله وسلم جاءنی

جبرئیل بورقة خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب
علی خلقی فبلغهم ذلک رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه واله وسلم
سیکون من بعدی فتنة فاذا کانت فالزموا علی بن ابی طالب فانه الفاروق
بین الحق والباطل رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه واله وسلم
ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب علی
بن ابی طالب رواه الجابر و در فضایل او احادیث بیشمار است که ایراد
آن در وسع این کتاب نیست عن النبی صلی الله علیه واله وسلم عن جبرئیل
علیه السلام قال ان السعید کل السعید من احب علیا وان الشقی کل
الشقی من ابغض علیا فی حیوته وبعد وفاته وقال صلی الله علیه واله وسلم
لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله تعالی النار و فی روایة
لو اجتمع الخلایق وقال صلی الله علیه واله وسلم اول من اتخذ علی ابن ابی طالب
اخا من اهل السماء اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل واول من احبه منهم
حملة العرش ثم رضوان خازن الجنة ثم ملک الموت وان ملک الموت
یترحم علی محبی علی بن ابی طالب کما یترحم علی الانبیاء رواه الارتشی از
ایمهٔ اصحاب حدیث در فضایل او نقل بسیار است چنانکه ابن عباس
نقل روایت میکند که لما فتح الله تعالی المداین علی اصحاب رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم فی ایام خلافت عمر فاول من بدر الیه الحسن بن علی
علیه الصلوة والسلام فقال اعطنی حقی مما فتح الله تعالی علی المسلمین فقال
عمر بالرحب والکرامة فامره بالف درهم فبدر الیه الحسین بن علی علیهما
السلام فقال اعطنی حقی مما فتح الله علی المسلمین فقال بالرحب و
الکرامة فامره بالف ثم قال ابنه فقال اعطنی حقی مما فتح الله تعالی علی

المسلمین فقال ابا الرحب والکرامة فامر بخمسمائة درهم فقال یا امیر المؤمنین
انا رجل منشد اضرب السیف بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم والحسن والحسین صلوات الله وسلامه علیهما طفلان یدرجان فی سکک
المدینة فتعطیهم الفا الفا وتعطینی خمسمائة درهم اذهب فاتنی باب
کابیهما وام کامهما وجد کجدیهما وعم کعمهما وعمة کعمتهما وخاله کخالتهما فانک
لا تاتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی وامهما فاطمة الزهرا وجدهما محمد المصطفی و
جدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر ابن ابی طالب وعمتهما ام هانی بنت ابی طالب
وخالهما ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وخالتهما رقیة وام کلثوم
بنتا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وکان رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم یقول سراج اهل الجنة علی بن ابی طالب فلما سمع ذلک اتی الی باب علی
بن ابی طالب فقرع الباب فخرج علی علیه السلام فقال اسمعت من
رسول الله یقول انت سراج اهل الجنة قال نعم قال اکتب لی خطا فکتب
علی علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابی طالب عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک و
تعالی ان علی ابن ابی طالب سراج اهل الجنة فی الجنة فاخذها فاعطاها
احد اولاده وقال اذا انا مت وغسلتمونی وکفنتمونی فادرجوا هذه معی
فی کفنی حتی القا بها ربی عز وجل فلما اصیب غسل وکفن وادرج معه فی کفنه
ودفن وهذه الروایة انما یعرف ذو الفضل من الناس فضایل و
کمالات اولیا رست آری افتاب نبوت خاتم الرسل بود صلی الله
علیه و آله وسلم که بر ذرات کواکب ارواح اصحاب تافت هر یک را از
افق قابلیت باوج ذروه کمال ترقی رسانید و استقامت فرمود که اصحابی

اصیب

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم علی الخصوص اهل خرقه که اکثر ان علی هو المشهور
بولایة از منتهی می شوند و شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که هر کس دعوی و لا
کند و خرقه و سند او به آدم اولیا یعنی علی مرتضی علیه السلام نرسد هرچه از جمیع اولیا
خدا جل وعز ظاهر شده است اگر از او ظاهر شود دیدها اقرار نباید کرد که او شیطانست
فانه الفارق بین الحق والباطل ثم انتقل امیر المؤمنین وامام المتقین علیه الصلوة والسلام
الی جوار رحمة الله الغفور الغفار لیلة الاحد التاسع عشر من شهر رمضان المعظم
سنة اربعین وهو ابن ثلاث وستین سنة علی الاصح وهو قول الاکثرین ودفن
بالکوفة قال بعد وصیته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم لم یتکلم الا لا اله
الا الله حتی توفی وکانت خلافته اربع سنین وتسعة اشهر وایاما وغسله الحسین
والحسن علیهما السلام وعبد الله بن جعفر الطیار ره ودفن بالکوفة وعمی قبره وقیل
الحسن بن علی دفنه بالمدینة مع فاطمة بوصیة منه ثم لم یزل قبره مخفیا الی زمن
الرشید ثم ظهر نظاهر الکوفة وکان یزوره الرشید فی کل عام الی زمان
اکنون ما سند خرقهای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه معروفست
وبصحت اقربست با شعب و شقوق و اختلافات ان بیان کنیم که عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة تا اهل کسوت را وقوفی یا تذکره باشد والله الموفق

فصل در بیان طریق واقسام بدانکه معنی خرقه ظل ولایت است و البا[س] او
علامت قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق واقسام خرقه سه است
اول خرقه توبه وان شرط نیست که از یک پیر باشد **دوم** خرقه ارادتست
وان بعد از تاکید اعتقاد و تاسیس استناد دست که شیخ بنور بصیرت و حسن
فراست در باطن احوال مرید نگرد و در آثار رسا بقه تفرس کند و صدق
ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و او را خرقه رساند تا بشر او گردد

بجز عنایت الهی سیوم خرقهٔ برکتست که بر سبیل حسن ظن داشته باشد و خرقهٔ
ارادت ممنوعست الا از اهل ارادت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق
هرکه با مشایخ حسن ظنی دارد و خرقهٔ تبرک را حیثیت که از ان شیخ باشد و
لازم نیست که مخیط باشد چهارم خرقهٔ تصوفست و ان جامهٔ طالبست زکی و
هیاتی که حاکی احوال او باشد در لون و خشونت و نعومت چون مزارنجیه
و آزاده و ساده با فراویز و تکمه چنانکه موسومست پنجم خرقهٔ ولایتست
که الباس ان شیخ است باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید آثار ولایت
و علامات وصول بدرجهٔ تکمیل و تقریب مشاهده کند او را در تصرف و
تربیت خلق ماذون گرداند و خلعت ولایت عنایت الهی بپوشاند
تا مدد نفاذ امر او موجب سرعت و مطاوعت خلق گردد و او را احواله
بطریق کند چنانکه اقتضای وقت باشد چون اقسام معنی او دانسته شد
بدانکه خرقهٔ شیخ ما رضی الدین علی لالا قدس الله اسرارهم باصالت بمشرف العلی
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز میرود و خرقهٔ اصل شیخ ابوسعید
بشیخ عبدالرحمن سلمی میرود و شیخ عبدالرحمن خرقه از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی
دارد و او از شیخ ابوبکر شبلی دارد و او از سید الطایفه جنید دارد
و اصل جنید از نهاوند بود و مولدش از عراق و در انجا بزرگ شده
و پدرش آبگینه فروش بود و بر مذهب سفیان ثوری عمل مینمود و خرقه از سری
سقطی دارد و او از معروف کرخی دارد و او از امام رضا علیه السلام
دارد و او از پدر خود امام موسی کاظم دارد همچنین تا بحضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اما طریق خلوت و عزلت شیخ ابوسعید ابوالخیر
و شیخ ابوالفضل حسن سرخسی میرود و او خرقه از ابونصر سراج دارد و او

از ابو محمد

از ابو محمد مرتعش دارد و او نیشابوری و گویند از طبقاباد بود و در
مسجد شونیزیه بودی و در بغداد بحق رسید در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه
و او خرقه از سید الطایفه جنید دارد و شیخ ابوسعید خرقهٔ تبرک از شیخ ابوالعباس
قصاب آملی دارد و او از شیخ ابو محمد بن عبدالله طبری و او از شیخ ابو محمد
جریری و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از خال خود سری سقطی
و او از داود طایی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و او از سید المرسلین دارد
اما خرقهٔ تقوی و طریقت شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بسلطان العاشقین
فخر الشهدا شیخ مجد الدین بغدادی میرسد و نسب شیخ رضی الدین علی لالا
مذکور و او را پسر شیخ کبیر سعید بن عبدالجلیل اللالا الغزنوی گویند
و شیخ سعید عمزادهٔ شیخ عارف شیخ سنائی غزنویست بعزم حجاز بخراسان
آمدند و با شیخ العارفین ابو یوسف یعقوب بن ایوب همدانی صحبت داشتند
و شیخ علی لالا که پسر او بود در پانزده سالگی شبی در واقعه دید که شخصی
که آن شیخ نجم الدین کبریست زربانی از نور بر آسمان نهاده است و مردم را
بحق دعوت میکند بطلب او بیرون رفت و اطراف عالم گشت و صد و چند شیخ زاده
از کاملان را دریافت تا آخر بشیخ نجم الدین کبری مذکور رسید و از انجا بجانب
او بهندستان رفت و صحبت ابوالرضا رتن دریافت و امانت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ادراک کرد چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله انرا
تصحیح کرده میفرماید که صحبت صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ابی الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط الرسول
صلی الله علیه و آله و سلم فقد لف علیه بخرقة لفت بقرطاس فکتب الشیخ علیه بخطه

الشریف ان هذا المشط من امشاط الرسول اللّٰه وصل من صاحب رسول اللّٰه
الی هذا الضعیف وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
وقال شیخ رکن الدین ونحن نعرف خط المبارک چنین گویند که آن امانت جهت
شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بود از رسول صلی اللّٰه علیه وسلم چنانچه شیخ ارنشی
دو قرص جو کرم وقطره آب از دهن مبارک ابو الرضا رتن انداخته بود و ابو
رتن آن امانت را بید شیخ بشیخ ارنشی فرستاد چنانچه در رساله احباب مولانا
نور الدین جعفر جیلانی مذکور است و میگویند الشیخ الارنشی من کمل اتباع شیخ
رضی الدین علی لالا و شیخ رضی الدین فرید الدین عطار نیشابوری و شیخ نجم الدین
بن محمد بن شاه آور الاسدی الرازی المعروف بدایه که صاحب مرصاد و تفسیر
بطن قران ومنارات ومنازل السایرین الی اللّٰه است هر سه مرید ان شیخ
مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی اند وشیخ
علی لالای مذکور در سیوم ربیع الاول سنه اثنی واربعین وستمایه متوفی شد
ولادت او در چهارم ماه محرم سنه خمس واربعین خمسمایه بود اما شیخ مجد الدین مذکور
پسر شمس الدین مؤید بغدادیست که از اکابر بغداد بود چرا که خوارزمشاه علاء الدین
محمد تکش پیش خلیفه بغداد قاصدی فرستاد وطبیب خواست شمس الدین محمد مؤید
که پدر محمد شرف الدین بود با برادران او بهاء الدین بخوارزم فرستاد و شیخ مجد الدین
مذکور خوارزم بشصت سال وبروایتی بشصت وسه سال رسید که سلطان محمد خوارزمی خدا
اسد و دمره و او خلق فی النار در شب دوشنبه بیست ونهم جمادی الاخر سنه سبع
ستمایه او را با کمال احمد بهرزنی شهید کردند و در سنه ست عشر وستمایه
آفاق خاتون جسد او به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلاث وثلاثین وثمانمایه باسفراین
نقلش کردند ولادتش در بیست ویکم جمادی الاول سنه ست وخمسین وخمسمایه بود.

اما شیخ نجم الدین مذکور را شیخ کبیر باستصواب شیخ مجد الدین بهمدان فرستاد و بوده از
واقعه تتار در روز جمعه سیوم شوال سنه اربع وخمسین وستمایه متوفی شد اما نسبت
خرقه شیخ مجد الدین بشیخ کبیر شیخ نجم الدین کبری میرسد و اصل او شیخ اسمعیل القصری
الکوزی بزرقول میرود و از دست شیخ محمد مالکیل دارد و او از دست داود محمد
المعروف بخادم الفقرا دارد و او از دست ابو یعقوب طبری دارد و او از
دست ابو القاسم بن رمضان دارد و او از دست ابو یعقوب نهرجوری
دارد و او را ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری گویند و او از دست ابو العباس
بن رمضان دارد و از دست ابو یعقوب السوسی دارد و او از عبد اللّٰه
الواحد بن زید دارد و عبد الواحد در علم شاگرد شیخ حسن بصری است
و در خرقه مرید کمیل بن زیاد و کمیل بن زیاد از دست امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام دارد و ایشان خرقه از دست سید کاینات صلی
اللّٰه علیه وآله وسلم دارند و حضرت مصطفی خرقه از حضرت رب العالمین
دارد بواسطه دست جبرئیل علیه السلام ونسبت خرقه مخفی دادن دارد
چه از جمله رسوم متصوفه صوفیان یکی الباس خرقه است وتغییر لباس
معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان را مستحسن داشته اند
هر چند در سنت او را سندی نیافته اند الا حدیث ام خالد چنانچه در
مصباح الهدایه قاشانی روایت کرده است که روزی جامه چند بحضرت
رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آوردند در آن میان گلیمی کوچک بود
بود سیاه وعلمهای زرد داشت از آن برداشت وگفت این را
که می پوشد همه خاموش شدند فرمود که ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر
کردند وآن گلیم در وی پوشید وگفت ابلی هذا واخلقی دو بار گفت و

وبدان کلیم علمها زرد و سرخ بود در انجا نگاه کرد وگفت یا ام خالد هذا سنا و سنا
بزبان حبشه نیکو باشد اما خرقهٔ امیر المومنین علی علیه السلام که اهل طریقت ازان
سند ساخته اند انست که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
روزی نشسته بود که جماعتی آمدند وگفتند یا رسول الله در فلان خانه دو تن
فساد میکنند حضرت نبی صلی الله علیه واله وسلم با امیر المومنین اشارت فرمود
که یا علی برو اگر چنین چیزی باشد ایشان را گرفته بیار و حضرت امیر در خانه رفت
و یکدست در چشم نهاد و یکدست دیگر گرد خانه برکشید و نیز دید برسول
الله امد وگفت یا رسول الله گرد خانه بر آمدم و هیچکس ندیدم حضرت رسالت
را صلی الله علیه واله وسلم این سخن بغایت خوش امد فرمود قدحی آب
بیارید و پاره نمک بیاوردند کفی نمک برگرفت وگفت یا علی این شریعت
است و در آب قدح ریخت و کفی دیگر برگرفت هم در اب قدح ریخت
وگفت یا علی این طریقت است کفی دیگر هم برداشت و هم دران قدح
ریخت وگفت یا علی این حقیقت است پس قدح را حرکت داد و ان
هر سه کف را بهم گداخت بعد ازان بحضرت امیر داد وگفت یا علی
بستان و بنوش که هم شریعت و هم طریقت و هم حقیقت مر تراست
حضرت امیر المومنین ان شربت را نوش کرد و بقیه ان بسلمان
داد و چیزی ازان الله یعلم بمقداد و اسود یا غیره دادند فی الحال حضرت
نبی صلی الله علیه واله وسلم در حرم رفت و سراویل مبارک خود بیرون کرد
و در حضرت امیر المومنین پوشانید چنانچه در رساله مولانا نور الدین جعفر
ختلانی مرویست از حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سرهما
اینست نسبت خرقه که فی الجمله بیان و ثوقی هست چنانچه در مصباح الهدایه

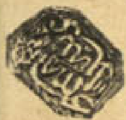
قاشانی

قاشانی اورده است که اگرچه سند صریحی نیست ولیکن چون متضمن فواید
و مزاحم سنتی نیست پس مختار باشد که اتباع مصالح مشروعست چنانکه
پیش مالک مصالح مرسله که از اشاهدی نباشد معتبرست و از جمله فواید خرقه
یکی تغییر عادتست لقوله صلی الله علیه واله وسلم بعثت لرفع العادات و اظهار
تصرف شیخ در باطن بعلامت تصرف ظاهر و بشارت مر مرید را بشرف قبول
حق جل و علا و اقتدا بسلف صالحین و انبیا علیهم السلام و شکست نفس و
در فصل الخطاب مرویست که کان النبی صلی الله علیه واله وسلم یلبس الصوف
و یرکب الحمار و لفظ صوفی منسوب بصوفست چنانکه گویند الصفا
من الله تعالی انعام و الصوف من لباس الانعام و در فصل الخطاب
اورده است که ابرهیم ادهم قدس الله سره الوز بعش یکی از مشایخ کبار امد
با مرقعه صوف اصحاب در بچشم تعجب نگریستند شیخ سیدنا ابرهیم بحجاب
گفتند بر زبان شیخ هزل رود او این سیادت بچه یافت گفت بخدمت
بر دوام که ما بخدمت تنهایی خود مشغول شدیم و او بخدمت خداوند عز و
علا و معنی خرقه و صله انست که مغنعن همان کیفیت یا بعینه همان صورت را
برساند بلکه معنی خرقه احاطه ظل ولایتست مر اطفال طریقت را حفظا
للشیاطین چون مرغ مر بچگان خود را در زیر بال کرد ستر الله علینا و عنکم
و حشرنا تحت لوائهم یوم الدین مع الشهداء و الصالحین اکنون چون
دانستی که رابطه این طایفه بحضرت ادم اولیا علی المرتضی علیه الصلوة و السلام
که مریدان معنوی اویند چنانکه خواجه محمد حافظی بخاری از حدیث روایت
کرده است که قال النبی صلی الله علیه واله وسلم القریب من قربته المودة
وان بعد نسبه و البعید من باعدته المودة وان قربت نسبه اما باید که

محمد پارسا رحمه الله علیه واو را محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری گویند که
از اکابر روزگار ما بود و در علوم مهارتی داشت خصوصا در تاریخ و در
علم حدیث سندی عالی داشت و در نسبت خرقه با اکثری از مشایخ رضوان
الله علیهم اجمعین خلاف کرده شیخ حسن بصری چنانکه در رساله قدسیه روایت
کرده است از امام ثوری رحمه الله قیل انه لقی علیا علیه السلام یعنی حسن
البصری ولم یصح ولم یکن له سماع منهما عن فضیل بن عیاض
رحمه الله قال سالت هشام بن حسان کم ادرک الحسن من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال مایه وثلثین وولد الحسن یعنی ابو سعید الحسن بن الحسن
بن یسار الیافعی البصری لسنتین بقیتا من خلافة عمر بالمدینه وقدم البصره
بعد مقتل عثمان ومات فی رجب سنه عشر ومایه ویسار بفتح الیاء
تحتها نقطتان وتخفیف السین المهمله واخذ هو الخرقه من الصحابه هو
الصحیح وما رای علیا علیه السلام اما اکثر مشایخ چنانچه در رسایل ایشان
مذکور است و متعارف شیخ حسن بصری میرسانند والعلم عند الله
تعالی واین فقیر را داعیه آن بود که درین کتاب چند انکه ایشان باب
العلم اند سخنان ایشان علی حده بابی باشد ولیکن میان مشایخ
و آنحضرت نیز فصلی رواند اشتم بعد آن زهی سر اسرار و بیان انکار
باید رفت والله المستعان یعنی ~~جم~~ لم اعبد ربا لم اره این سخن
حضرت ایشانست وهمچنانکه در میان اولیا عظیم الشان و رفیع
الجناب اند کلام ایشان نیز در میان کلام اولیا بلند پایه و رفیع القدر
و منیع مرتبه تر است کما قیل کلام الملوک ملوک الکلام و هارون الرشید را
در کمال مرتبه سخن حضرت امیر المؤمنین بخنیست که گویند ما شبهت کلام

علی الا بالذی اذا اتابته بکلام غیره فله الفضل واذا فردته استقل بنفسه
و صاحب نظران گفته اند که لم اعبد ربا لم اره حضرت امیر در حال عبودیت
فرموده اند چنانکه امیر المؤمنین در اول کشف قلبی فرموده رای قلبی ربی
و انجماعه نیز روایت از حضرت امیر کرده اند که ما رأیته بمشاهدة العیان
بل رایته بمعرفة الایمان مراد از مقام عین الیقین ایشانست و آنچه حضرت
از مقام حق الیقین فرموده اند که آخر مقاماتست انست که در خطبة البیان
و خطب دیگر مذکور است که از حد بشریت بیرون است که انا آیة الملک
و جایی دیگر فرموده اند که انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن انا
خلاق المخلوقین انا رزاق المرزوقین انا مسند الافلاک انا قاید الاملاک
انا خلیل الجبرئیل انا صفی المیکائیل انا دهر الدهور و انا سبب الاسباب
انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا من الله کما
اذا کنت به فانا هو و مثل این سخنان از آنحضرت بسیار مرویست حالا
آن سخن که ما در صدد بیان آنیم که نسبت ایشان مرتبه بیست دارد و
با محرمان پایه بلند است چنانکه در کلمه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
گفته اند که از مبادی احوال ایشانست و تجلی را اهل الله را غطا گفته است
تا کشف کرده شود اکنون بدانکه رفع اشکال لم اعبد ربا لم اره
موقوفست پیش اهل حجاب که اول رؤیة الله معلوم کنند که فی نفس الامر
ممکن است یا نه واین مسئله در محل مضایقه است اهل کشف و
ارباب شهود وحشت بر که پروانگان شمع جمال ازلند و نظارگیان
شاهد خلوتخانه لم یزل قفل خاموشی بر دهان زده اند واز معنی خبر
بزبان اشارت عبارت نکرده اند اینجاست که محل رشک عقلا و جای
غیرت انبیا و اولیاست چنانکه گفته اند که حرف وش و نغره مستان نبود دیدار او

الحسن البصری
علی علیه السلام



لن ترانی کی جواب بود عمران آمدی ٭ فی الجمله باید دانست که این سخن ورای
طور عقل است و آنها که عقل را درین معنی حکم ساخته اند و منصب و مرتبهٔ عالی
بدو مفوض داشته اند جز خیال محال و کثرت قیل و قال چیزی نتیجه نیافته اند
بسیار درین باب سخنها گفتند از حد بشد و بهیچ بجایی نرسید حاصل انست که
که رویت از عالم امر است و عقل از عالم امور و او در آن عالم غربت بلکه
بآن عالم نرسیده و زبان انجا نفهمیده اند رسم و عادت کشور مخلوقات پیش
نه اند که او را احدی معین است و هر که او را در امری که نه حد اوست تکلیف کنند
و در کاری که نه پایهٔ اوست مدخل دهند او را در خطر و هلاکت اندازند چون
معتزله و فلاسفه و غیرهم شعر حکیم فلسفی چون هست حیران ٭ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ٭
ز امکان میکند اثبات واجب ٭ وزان حیران شد اندر ذات واجب ٭ گهی از دور دارد سیر معکوس ٭
گهی اندر تسلسل گشته محبوس ٭ ز دور اندیشی عقل فضولی ٭ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ٭
زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان ٭ چو عقلش کرد در هستی توغل ٭
فرو پیچید پایش در تسلسل ٭ ابوعلی بن سینا را در مقام انصاف سخنیست که
فعل الربوبیة لا یدرک باوهام العبودیة والعقل آلة اعطیت لاقامة العبودیة
لا لادراک الربوبیة و قال الشیخ ابو یزید البسطامی من اشار الی الله بالعلم
فقد کفر لان الاشارة لا یقع الا علی المعلوم و من اشار الی الله تعالی بالمعرفة فقد الحد
لا یقع الا علی المحدود و محققان گفته اند که العقل لاقامة العبودیة و
العشق لادراک الربوبیة حاصل آنکه بنای این مسئله رؤیت را طایفه
که بر نظر عقل نهاده اند هرگز بنور تحقیق چشم ایشان باز نرفت و از اینجا بود
که در امتناع رؤیت او دلیل عقلی خواستند و قیاس غایب بر شاهد کردند و
گفتند رؤیت مشروطست بکون مرئی در مکانی و جهتی و مقابلهٔ رائی و ثبوت
مسافت میان نه در غایت قرب و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از بصر

برئی و در حق الله تعالی این همه باطلست و طایفهٔ ثانیه نیز که بشواهد
عقلیه و دلایل نقلیه اثبات رویت مینمایند هم مکابره است چه حقیقت
این معنی گوهریست که در صدف ذوق نهاده اند و در قعر دریای
شوق افتاده و استفادهٔ این مسئله جز در هدایت خانهٔ ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء ممکن نیست و از ظلمات ادلهٔ من کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی و اضل سبیلا تحصیل علم این مسئله از معقول مستفاد است
و انصاف انست که دلایل عقل درین مسئله مقدوح و براهین آن
مجروحست و گفتگوی او درین معنی از طرفین بر طرفست پس اگر درین
مسئله حجت و برهان را باعتقاد و ایمان و ذوق و وجدان حواله
نمایند اولی و احریست چنانکه در بعضی مسائل معانی بیان ادراک
آن بذوق سلیم و طبع مستقیم حواله کرده اند ٭ رهی دور و دراز است آن رها کن ٭
چو موسی یک زمان ترک عصا کن ٭ در آ در وادی ایمن زمانی ٭ شنو انی انا الله بیگمانی ٭
سوید را که از وحدت شهود است ٭ نخستین نظره بر نور وجود است ٭ دلی کز معرفت نور و صفا دید ٭
ز هر چیزی که دید اول خدا دید ٭ اهل ایمان را که مذاق ایشان بشهد شهادهٔ علم الیقین
شیرین گردیده اند این معنی را اعتقاد جازم ثابت کرده اند و اهل حق ان را
که در مقام شهود ند و این لذت ایشان را با شیر فرو رفته و با جان بر آید
حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است و اگر همه عالم نفی این کنند ذات شان را
شکی طاری نشود اما اهل الله را در شهود مراتبست اعلی مراتب شهود شهود
ذاتیست و آن در دنیا از قبیل لمحات و برقهای خاطفه است و اوسط
مراتب شهود شهود صفاتیست و دوام آن مختلف فیه است و ادنی مراتب شهود
شهود افعالیست و دوام حال شهود افعال متفق علیه بعد از تمکین و در علم

شهود سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم اختلافست بعضی بر آنند که دایم
بوده و قومی میگویند که دایم نبوده و لی مع الله وقت دلالت میکند بر
تجلی ذات علی الدوام و در آخرت موجودست و مقام محمود عبارت
از آنست و آنچه بعضی اولیا فرموده اند که دایم مشاهدیم و بعضی گفته اند
که یک لحظه محجوب نیستیم و الا مرتد گردیم و بعضی گفته اند که اگر یک لحظه محجوب شویم
بمیریم اشارت بحال شهود صفات و افعال تواند بود نه حال شهود
ذات که الایمان ثابت و الیقین خطرات چه ایمان مظهر صفاتست و یقین
عبارت از شهود ذات چرا که احسان که مقام شهود صفاتست لازم
ایمانست که مقام شهود افعال باشد فلاجرم نور یقین ذاتی بود و نور
احسان صفاتی و ورای ایمان افعالی و لهذا بعضی بر آنند که میتواند
بود که کسی را سه روز شهود باشد و بعضی را در شبانه روزی هفتاد
هزار بار شهود باشد و قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه اشارت بدین معنی است و احسان المرتبه دیگر
هست که آن عین الیقین است یعنی هم شهود قلبی هم شهود عینی لقوله
صلی الله علیه و آله و سلم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا
تضامون فیه و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که لم اعبد ربا
لم اره اشارت بدین است و جایی دیگر فرموده که ما رأیت فی شیء الا
و رأیت الله فیه اما آنچه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
در احوال آخرتست و قول سیم صلی الله علیه و آله و سلم که ان احدکم لن یری ربه
حتی تموت روزه مخصوصه است که هیچ حجابی نباشد و میتواند بود که
اشارت بموت صغیر باشد لقوله صلی الله علیه و آله و سلم موتوا قبل ان تموتوا

فی ذلک

یعنی هر کس که پیش از موت طبیعی از مشتهیات و ارادات عقلی و نفسی خود و لو
و فعلاً بموت ارادی بمیرد و از هستی خود در هستی حق گریزد پروردگار
خود را ببیند اقتلوا انفسکم این معنی دارد و از ارجعوا ابطونکم تری نکم
همین فهم میشود و از آیت و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات
بل احیاء عند ربهم یرزقون این چاشنی میتوان یافت خدای تعالی
کی پنهان بود که گویند می توان دید یا نه لیکن از غایت پیدایی پنهان می آید
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس پیدایی
قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم او لم یکف بربک انه علی کل شیء
قدیر بیت وجود جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است
چو مبصر در بصر نزدیک گردد زادراکش بصر تاریک گردد قال علی
بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام ان الله تعالی اعز ان یری و اظهر
ان یخفی حکایت ماهیان دریا و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده باشی
که ماهی بزرگتر گفت که شما غیر آب بمن نمایید تا من آب بشما نمایم بیت
طالب آمده چون ماهی اندر عین بحر غایب از مائیم و ما پیوسته با او در حضور
حوری همه آفاق خدا می بیند گر معتزلی کور بود من چکنم در چشم خدا بینان
خدا چنانست که در چشم صورت بینان خلق و لیکن او را هم بدو توان
دید کما قیل رأیت ربی بعین ربی و لولا ربی ما قدرت علی رؤیة ربی بیت
چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیدست و دیدار بیت
سخن ذو النون مصری که رأیت ربی بعین ربی و ذو النون مصری
رحمه الله علیه نام او ثوبان بن ابرهیم بود و فیض نیز گویند الفیض بن ابرهیم
بود و در سنه خمس و اربعین و مائتین وفات یافت اما سخن ابو الحسن نوری

ذکر ذو النون مصری

این بیان دارد که ما رایت احداً اسوی ربی و شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که
مردمان میگویند حال کرد کار فردا خواهیم دید یا نی ابوالحسن هم امروز
ببیند اینجا داد و ستد میکند ۰ هرکه امروز معاینه رخ یار ندید ۰ طفل است که انتظار فردا کشید
چون این مقدمات معلوم شد که رویت الله تعالی در دار آخرت بلکه در دنیا چنانکه از
طریق عقلا و نقلا تقریر کرده شد بدانکه سخن طایفه اول که رویت الله منکر اند توجیهی
راستست اگرچه آن سخن مسموع نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میتوان کرد
چه عالم و آدم چنانکه اهل نظر گفته اند مرآت ذات و صفات خداوند است
جلت عظمته که گفت کنزاً مخفیا اشارت بدانست و ذات و صفات حق
جل و علا نیز آیینه ذات و صفات عالم و آدم است که انا عند ظن عبدی
بی چنانکه فرعون در سوال از موسی گفت ما ربک گفت الذی یظهر فیه صور
العالمین پس برین تقدیر در تجلی حق جل و علا هر که در ذات و صفات آثار
حق نگرد صورت استعداد و اعتقاد خود بیند پس هرکه در دو عالم
هرچه دید خود را دید چنانکه حق جل و علا خود را درو می بیند برین تقدیر
اگر کسی را گویند که آیینه را میتوان دید راست گوید و اگر گوید که آیینه را
نمی توان دید راست گفته باشد که او صورت خود در آیینه دیده است **بیت**
هر آن که دید در آیینه خویشتن را دید ۰ که هست آیینه دیدن محال و دشوار ۰
و در اخبار آمده است که حق چندین بار بر بنده تجلی کند منکر شود
که تو پروردگار من نیستی تا آخر صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند
اقرار آورد که تو پروردگار منی چنانکه در شرح قیصری مذکور است
کما یطلب به فی صورة ملک العقیده فاذا تجلی یوم القیامه الاله
فیها ای فی صورة عقیدته عرفه و اقر به و ان تجلی له فی غیرها انکره و تعوذ

منه فالامر

منه فالامر فی الاعتقادات بالجمله کما راوا الا نفوسهم و اگر کسی گوید همین
معنی را در صورت تمثیل یعنی آنچه بیند صورت تمثیلی باشد همچون تمثیل صورت
ماه و آفتاب در کاسه آب چه صورت آفتاب چنان که هست صد و شصت و
شش بار مثل کره ارض بیشتر و نخن کره ارض چنانچه در نهایة الادراک مولانا
قطب الدین شیرازی مذکورست و حال آنکه صورت ظل او در کاسه آب
میگنجد پس وجود مطلق از آن بزرگترست که نظر ادراک تواند کرد که حجاب
النور لاحرقت سبحات وجهه من هی الیه بصره چنانکه گویند **بیت**
نگنجد نور حق اندر مظاهر ۰ که سبحات جلالش هست قاهر ۰ چو چشم سر ندارد طاقت تاب
توان خورشید تابان دید در آب ۰ دیگر کمال صورت الهیه در آیینه لطیفه انسانیه
روحانیه مرکب قابلیت کثافت چنانکه کمال ظهور لطافت از کثافت چون
ظهور آفتاب از جرم ۰ چو پشت آیینه باشد مکدر ۰ نماید روی شخص از عکس دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاک ۰ نگردد منعکس جز از سر خاک ۰ و شطحیات
مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین همه نتیجه رؤیتست علی اختلاف مراتبهم
کشفا و عیانا کما قیل القلب مرآت اذا انظر فیه تجلی ربه و من القلب الی الرب
روزنة بدانکه اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق رویت بصورت مرآت
در مرات بعضی گفته اند مثال صورت در آیینه منطبع است و متعلق شهود
بود و شهود و بعضی دیگر میگویند جسم ثقیل صلب موجب انعکاس نظر است
بآن چیزی که در محاذی مرآت است که بصر دریابد آن را که خارج مرآتست و دیگر
میگویند که درین صورت مدرکست نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل
در عالم صقیل مثال و طایفه اول که میگویند که اگر صورت در آیینه منطبع
نبودی تکیف بکیفیت آیینه از استداره و استطالت نشدی و

و مدرک منعکس نیز گشته چه انعکاس بعد از انطباع میباشد رزقنا
الله و ایاکم نعم الوصال و لذت الجمال بمنه و فضله و هو مفیض الافضال

فی بیان معنی قوله علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون

این کلام عظیم الفهم است و بلند پایه و سخن آدم الاولیا امام الاتقیاء
علی المرتضی علیه الصلوة و السلام است و جایی دیگر میفرماید جمیع ما فی الکتب
السماویة فی القرآن و جمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب و جمیع ما فی فاتحة
الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء
بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی باء بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء
و انا نقطة تحت الباء بدان ایدک الله بروح منه که از برای این حدیث چند
وجه گفته میشود که فیاض مطلق از فیض فرموده اول وجهی اقصر اخصر
اقرب بفهم رسم میکند که سامع را از ان فی الجمله نشاطی حاصل شود تا
بدیگر وجوه کثیر المقدمات ان شاء الله میلی تمام حاصل کرده **وجه اول**
انست که نقطه چهار حرفست بحساب جمل نون پنجاه است و قاف صد
و طاء نه و ها پنج چون نقطه از پنجاه بحساب هندسه ساقط کرده اند
پنج ماند چون از قاف که آخر مرتبه عشرات است نقطه بر داری ده باقی ماند
باشد و طاء نه و ها پنج که مجموع چهار ده شود چون هر دو بابت بهم جمع کنی
بیست و نه شود که بیست و نه حروف تهجی عبارت از انست و بدانکه
حساب جمل بحسب نقصان و کمال و عروج و تنزل در علم جفر باعتبار هندسه ترقی
از احاد بعشرات و از عشرات بمات و از مات بالوف میکند و دقیقه
واحده چنانکه حضرت امیر ابجد جفر را بران بنا نهاده و هو هکذا **ابقغ**
بکر جلش دمت هنث وسخ زعذ حفض و مفردات جمیع مرکبات کتب

سماوی



سماوی و احوال جمیع علوم ملکی و ملکوتی این بیست و نه حرفست که فی الحقیقه بیست و دو
اند چنانکه ذکر کرده شد که لام الف بی تکرار چهار حرفست که در ازاء
چهار کتب آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و داود علیهم السلام امده و ان **پ**
و **ژ و گ و چ** پس لام الف مکمل کلام محمدی باشد تا مطابق کتاب
آدم و ابرهیم و موسی و عیسی و داود علیهم السلام شود اما حروف
مفرده توریة و انجیل در تحت حروف مفرده قرانست که در توریة حروف
مفرده بده حرف کمتر از قرانست و ان حروف علی ما هو المشهور است
ثج د ذ ظ غ ن ل ه و حروف مفرده انجیل نیز بهشت حرف از
از قران کمترست کما هو المشهور و ان اینست **ح خ ز س ص ط ظ ع**
و انچه گویند که هنود را چهل حرفست خلاف واقع است و بر تقدیر
تسلیم اگر باشد باعتبار تکرار و مراتب این مفردات خواهد بود چون قاف
صفر هندسه و مراتب انچنانکه زعم حضرت شیخ سعد الدین حموی آنست
که حروف قران مکرر نیست یعنی اگر چه واحد بالنوع اند باعتبار امثال
که متجدد میگردد فاما در هر مرتبه این حروف را معنی دیگرست دوم معنی
اول حاصل سخن انست که جمیع علوم بلکه جمیع اشیا صورت ترکیبی
را یعنی این بیست و دو حرفند خواه بتکرار و خواه بلا تکرار و این حروف مفرده
صورت متفرقه الف اند و الف صورت تکرار نقطه چه یک نقطه بیش
نیست که از انقطه سوادیه خوانند که در سیر و حرکت متکثر گشته جائی
بریاضیه و جایی بجبریه و در مرتبه با خضریه موسوم است تا الف
شده و الف بی گشته و بی تی و علم جرا چنانکه شیخ المحققین شیخ سعد الدین
حموی قدس سره فرموده اند یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف

در هر حرفی الف با بی موصوف   چون نقطه تمام گشت و آمد بسخن
ظرفست الف نقطه در و چون مظروف   این بود وجه اجمالی این کلمه شریفه
اما وجه تفصیلی این کلام شریف موقوفست برانکه اول تعریف نقطه
کنیم باصطلاح صوفیان صوفیه گویند که نقطه عبارت از سر هویت عینیه
مطلقه است در عالم رقم چنان که تمامی ان نوشته گرد داش راند قاطع
حالا نقطه درین محل مراد صفتیست ممیزه که بعضی حروف را از بعضی
تمیز کند چنانکه عارفی گفته است که بالبا ظهر الوجود و بالنقطه تمیز
العابد عن المعبود و بعضی علمای ظاهر نیز تعریف علم چنین کرده اند که العلم
صفة توجب تمیزا لا یحتمل النقیض نقطه نیز صفتیست واحده که از ان بسیار
گردانیده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضاة فرموده است در
تمهیدات که حق جل و علا را یک صفتست که ان را صفت اخص گویند
وان را از همه اشیا پوشانیده است و این هشت صفت مشهور را
که بر خلق ظاهر گردانیده است در ان صفت مخفیه درجست و ان صفت
مخفیه یکنقطه بیش نیست که بحسب تعلق مختلف می نماید و بعضی از علمای
اصول نیز برین قایلند که چون ذات تعلق بمعلوم گیرد خدای تعالی را علیم گویند
و چون تعلق بمراد گیرد مرید خوانندش و چون تعلق بمبصر کرد بصیرش
خوانند و چون تعلق بمسموع گیرد سمیعش خوانند و قس علی ذلک سایر
صفاته بتحقیقه بیش نیست و متعلقاتش بسیار و حضرت علم المحققان
ام الاسماء بدین معنی گفته اند و صفت اخص را عبارت از نور
محمدی صلی الله علیه و اله و سلم خواسته اند پس سخن عین القضاة بدین معنی
نزدیک است چنانکه حروفات عالیه صفات بحرف بیش نیست که در

رتبه ذات از اعلم متحد اند باعتبار تعلق چندین صفت مختلف از و اعتبار
کرده اند چنانکه شیخ فریدالدین عطار فرماید جمله یکذاتست اما متصف بجمله
یک حرف و عبارات مختلف حقیقت محمدی را صلی الله علیه و اله و سلم
ان صفت معلوم بلکه عین حقیقت او داشته اند بیت معلوم و علم و عالم
هر سه یکیست اینجا ٭ و نبوت او نیز در عالم کثرت که حروف گونه عبارت
از انست هم یکصفتست یعنی یکنقطه بیش نیست اما بسبب امتداد تعلق
چندین هزار مرتبه از و حاصل شده و ناشی گشته و در هر مرتبه نامی یافته چون
آدم و شیث و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و مریم علیهم السلام بیت
بود نور نبی خورشید اعظم ٭ گه از موسی پدید و گه ز آدم ٭ زخور هر دم ظهور سایه شد
که ان معراج دین را پایه شد ٭ زمان خواجه وقت استوا بود ٭ که از هر ظل خالی مصطفی بود
و آدم و من دونه تحت لوایی ببین مشعرست و کنت نبیا و ادم بین الماء
والطین این چاشنی دارد و قول ابن فارض مبین این معنی است شعر
وانی وان کنت ابن ادم صورة ٭ ولی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ و در حدیث
مطول امده است که در جواب جابر فرموده است صلی الله علیه و اله و سلم
که جمیع مراتب موجودات را که از نور مبارک او در وجود آورد
پروردگار جل و علا از عرش و فرش و علویات و سفلیات و کروبیان
و جنت و حور و عین و شمس و قمر و نجوم و غیره که آوردن ان طول دارد
که جمیع ارواح طیبه انبیا و اولیا و سعدا و شهدا و صالحین از و وجود
میگیرند و چنانچه از شیبان راعی عین القضاة در تمهیدات روایت
بر سبیل دستور کرده و در حدیثی دیگر وارد است که عقل هزار جزو بود
نهصد و نود و نه جزو بمحمد صلی الله علیه و اله داده اند و یک جزو بجمیع خلایق و در کتاب
مصباح الهدی کاشانی روایتست که یکی از مشایخ میگوید که در هفتاد کتاب

منزل خوانده ام که عقل جمیع خلایق نسبت بعقل محمد صلی الله علیه و اله وسلم
چون رطلیست با جمیع رمال دنیا حاصل آفرینش بحر نبوت اوست و صدور
اشیاء شریفه چون قطرات مطرات این بحر نه هر مقام برزخیت کبری
او راست ؛ هر جا نوریست فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست
و تا لفظ نقطه بر وحدت این نور اشارتی واضحست که با تنوین تفخیم نقصان
گشته است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بوحدت او
کرشمه میکند و کریمه ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان
یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا
شاهد این معنی است و قوله صلی الله علیه و اله وسلم انا من الله و المؤمنون
منی همین چاشنی دارد و من رانی فقد رای الحق و کل تقی و نقی آلی و سلمان
منی و العلی ورتتی و من اکرم عالما فقد اکرمنی بیان این معنیست و از اصطلاح
محققان در تصوف معلوم میگردد و آنجا که گفته اند الحقیقة المحمدیة هی الذات
مع تعین الاول فله الاسماء الحسنی و هو الاسم الاعظم و حضرت رسالت
را صلی الله علیه و اله وسلم سه نامست نامیست ازلی قبل از جسد و آن
احمد است و نامیست دنیوی در حین جسد و آن محمد است و نامیست ابدی
که آن عاقبت کار اوست و آن محمود است حروف لفظ محمد را بحساب
جمل کبری و از احمد و محمود که اول و آخرست حروف مکرره را ساقط
گردانی نود و نه ماند که اشارتست بدانکه ذات محمدی صلی الله علیه و اله وسلم
همچنانکه مظهر ذات احدیت است جمله کره اسمای او نیز مظهر جمیع اسمای
خداست و او جامع جمیع است حاصل از قیمه عرش تا اسفل السافلین
عبارت از جسد اوست و او روح عالم است ازل عبارت از

الکافرون

در آمدن

در آمدن و ظهور او و ابد عبارت از بیرون رفتن و خروج اوست صلی الله
علیه و اله وسلم پس یک نقطه باشد که در هیولات باعتبار صفات مختلفه
حیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر خوانندش و در ملکوت
عقل اول و نفس کلی و بلسان شرع ملائکه کروبی و روحانی دانندش
و در ناسوت آدم و ابراهیم و موسی و عیسی گویندش و چون در دایره
وسط افتد امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین
و جعفر و بایزید و جنید و محمد مهدی نامندش چنانکه گفته اند شعر
عشق ار بتو رخ عیان نماید ؛ در آینه انجمان نماید ؛ این دایره پیش نقطه نیست
صد دایره زو عیان نماید ؛ [illegible] ؛ صد دایره در زمان نماید
تو نقطه آتشی بگردان ؛ تا دایره زود روان نماید ؛ از غیرت و در نقطه دایم
ساکن بیکی مکان نماید ؛ این نقطه تو شهادت و غیب ؛ هم ظاهر و هم عیان نماید
هر لحظه بتو جمال مطلق ؛ در صورت این و آن نماید ؛ این نقطه بیان کنم چه حیرت
هر چند ترا گمان نماید ؛ [illegible] ؛ کان نور ورای جان نماید
این نور ولی پیمبر است ؛ این کو بتو حق عیان نماید ؛ همچنانکه حضرت جامع
در رساله معرفت مهدی فرموده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه و
اله وسلم بعد از زمان نبوت نه بار دیگر خروج کند که در صورت اولیاء
بیرون آید و آخر در صورت مهدی باشد که نصرت در خود و در صور مختلف
کند فاما فرق میان این معنی و تناسخ نمیدانم چیست و آن توزیعه کرده شود
ان شاء الله و مولانا جلال الدین رومی این معنی چنانکه مشهور است در اینجا
خود بیان کرده است شعر هر لحظه بشکلی آن بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد
هر دم بلباسی دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد کاهی بگل طینت صلصال فرو رفت غواص معانی

کاهی گشت که بگل فخار برآمد زان سبب سخن خوش که نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق خود در کشتی
کو گشت خلیل و زدل نار برآمد آتش بگل لاله خوش شد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن علم
از دید بیعقوب جهان نور برآمد دیده عیان شد حقا که همان بود که اندر ید بیضا میکرد شبانی
در چوب شد و در صفت مار برآمد زان فخر کنان شد میکشت دمی چند برین روی زمین نو از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد منسوخ چنان شد چه تناسخ که حقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد قتال زمان شد نی نی که همو بود که میگفت انا الحق در صورت بلبی
منصور نبود آن که بر آن دار برآمد نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفتست چه قائل منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار برآمد از دوزخیان شد چون معلوم شد که حقیقت محمدی که
نقطه علی عبارت از وست یکنقطه است که تعددا و ناخرا که نحن الاولون
والاخرون و کثرت و تعدد انبیا علیه السلام کثرت شعاعیست و لیست
با وجود شمس مخصوص بهر افقی و قرنی چنان که کثرت حروف عین الف
و الف عین نقطه پس معنی سخن حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام از تو
پوشیده نماند که جمیع ما فی کتب السماویة فی القران چه معنی دارد یعنی
هرچه در کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف گوییم حروف مفرده
جمیع کتب در قران هست و اگر از حیثیت جامعیت گوییم لارطب
ولایابس الا فی کتاب مبین قران خود مشتملست بر و جمیع ما فی القران
فی فاتحة الکتاب پیش اهل تحقیق اصل حروف مقطعه این چهارده حرفست
که سبع المثانی عبارت از انست ولقد اتیناک سبعا من المثانی و
القران العظیم و فاتحه را از آن فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ او برابر اصول
قرانست و آن چهارده حرف که از محکمات خوانند و در و چهارده تشدید هست

وهفت ایتست

وهفت ایتست وهفت حرف چنانکه گفته شد از و ممنوعست و او را سوره
ام الکتاب نیز میخوانند چنانکه بعضی گفته اند چنانکه چرا او را ام میخوانند یعنی
چنانکه در وجه حرا ابیست و محروف کتوب باعتبار اصل حروف این سوره
نیز بیست و یک حرف است و بروایت حضرت امیر و ابن عباس رضی الله
عنهما اول سوره که نازل شد فاتحه بوده است پس ام باشد چنانکه اساس
نیزش خوانند و هفت آیه است که دو بار خوانده میشود و دو بار نازل
شده است برین تقدیر در ازای چهارده حرف محکمات افتد که اصل
قرانست پس هرچه در قران باشد درو باشد چون مقرر گشته است که
هرچه در یک حرفست در جمیع همانست و جمیع ما فی فاتحة الکتاب فی
بسم الله الرحمن الرحیم که درو اسم ذاتست که مستجمع جمیع صفاتست و مصدر
و مبدا جمیع اشیاست کقوله اسم الله مصدر جمیع الموجودات اگر تفصیل
و توحید این معنی پردازیم موجب املال گردد و اگر گویند در و صفات رحمانیه
که مظهر کتاب مبین است هم و جهیست و اگر در قران او صاف ذات و صفات
و افعال خداست و آن همه در بسم الله الرحمن الرحیم ملاحظه است میتوان گفت
و فاتحه بیست و یک حرفست و بسم الله نوزده حرف چون دو حرف کلمه کن
با او اعتبار کنی هرچه در فاتحه باشد درو باشد و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم
فی با بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ب باصطلاح اهل تحقیق صوره وجود ظاهر
متعین مضاف را گویند چنانکه الف صورت وجود باطن عالم مطلق است و
و از اینجانب قول بعضی عرفا که ما رایت فی شئ الا و رایت الباء علیه مکتوبا
هر موجودی که هست مخصوص است بوجودی مضاف چنانکه موجود اول که
روح اعظمست که اول موجودی اضافت میکنند بدو وجود مطلق است

همچنانکه ب در عالم صغیر از حروف بدین معنی متعین است و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صورت وجود عقل اولست از حیثیة
صورت بلکه جمیع انبیا علیهم السلام در عالم صغیر صورت اویند و جمع
ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء و نقطه بای بیش طایفه عبارت
از صورت ذات ممکنست و این همان صفت ممیزه است که گفته شد
که صورت ذات ممکن چون بر ب متعین میگردد و ممیز گردد از الف
محمل است وجود مضاف که متعین میشود و بذات ممکن و ممیز میشود
از وجود مطلق چنانکه گفته شد که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد من
المعبود پس هرچه در جمیع کتب سماوی باشد در قرآن باشد و هرچه در قرآن باشد
در بسم الله باشد و هرچه در بسم الله باشد در بای بسم الله باشد و چون گفته
شد که ب صورت عقل اولست چنانکه گفته اند شعر نخستین آیتش عقل کل آمد
که در وی همچو بای بسمل آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در عالم کبیر
از حیثیة صورت عقل کلست و هرچه در عقل جزء هست در عقل کل
هست و در جمیع انبیا علیهم السلام هست در عقل محمد صلی الله علیه و آله وسلم
هست و همچنانکه هرچه در عقل کل هست در نقطه تحت او که آن نفس کلست
هست هرچه در نبی صلی الله علیه و آله وسلم هست در نقطه تحت بای نبوت او
یعنی صورت ولایتش هست بدلیل نفسک نفسی و قوله صلی الله علیه و آله وسلم
انا و علی من نور واحد و قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و انا النقطة تحت
الباء لقوله صلی الله علیه و آله وسلم انا مدینة العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه و آله وسلم
ما من نبی الا و له نظیر فی امته و مقررست که هر خلیفه که هست مستجمع جمیع اوصاف
مختلف میباید و قال صلی الله علیه و آله وسلم انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه

لانبی بعدی

لا نبی بعدی و این خلافت معنویست اما آنچه شیخ شبلی رحمه الله فرموده که
انا النقطة التی تحت الباء اشارت بعدم و شکستگی نفس خود کرده است
که نقطه تحت الباء را خود وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن باست پس
مراد شکستگی بوده است قال ابن الفارض رحمه الله تعالی علیه فی هذا المعنی
و لو کنت بی من نقطة الباء خفضة رفعت الی ما لم تنله بحیلة و وجهی دیگر
آنست که در اول وحدت نقطه و حروف گفته شد که اصل جمیع علوم
کلمه است همچنانکه گفته شد و برین تقدیر هرچه در جمیع کتب باشد در نقطه
باشد و آن نقطه انسان کاملست که جامع جمیع است والسلام علیکم و رحمة الله
آنچه از عبارت قوم مفهوم میگردد آنست که نقطه و عما و ام الکتاب و عنصر
اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول همه از روی معنی بوجهی بهم نزدیکست
اما باعتبار مراتب مختلف میشوند چنانکه نقطه از علم اعم است که العلم
نقطة گفته است و خبر باید که اعم باشد اما میان نقطه و ظل و نور
مساوات می یابد هرجا که نقطه صادق آید ظل و نور توان گفت اما
نقطه از ام الکتاب نیز اعم است بر تعریفی که کرده اند و ام الکتاب از
عقل عامترست لفظا و ام الکتاب اگرچه مراتب بسیار دارد اما امهات
او در غیب آفاق بر پنج چیز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر و حقیقة الحقایق
کبری است و از آن تعین اول گویند و دوم را ام الکتاب الهی خوانند
که رب الارباب عبارت از آنست چنانکه در حدیث نبوی مرویست
که از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که این ربنا قبل الخلق الخلق
گفت فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و ام الکتاب مفصلیست که
از لوح محفوظ خوانند شرعا و نفس کل عرفا و ام الکتاب سمای ثانیست

کتاب درهم

سیم ... و ام الکتاب ... عقل اول

کما از عرفا عقل فعال خوانند واز روی شرع روح گویند کقوله تعالی یوم یقوم
الروح والملائکه اما بدانکه بعضی علما حضرت احدیت گفته اند که در حجاب جلال است
که از ادراکها نشناخته است وبعضی حضرت احدیت را دانسته اند که منشاء اسما
وصفات است چرا که عما غیم رقیق را گویند وغیم حایل باشد میان آسمان
احدیت وارض کثرت وازین حضرت متعین بتعین اول انست که از برای
انکه محل کثرت وظهور حقایق ونسبت است وحال آنکه هر چه نقطه تعین واطلاق
کشته ان مخلوقست پس ازین بحث لازم می آید که این حضرت عقل اول باشد
لقوله صلی الله علیه واله وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل وما فرض کردیم که
عما پیش از وجود خلق بوده است ونیز قایل بدین معنی این حضرت را حضرت
امکان وحضرت جمع بین الوجوب والامکان وحقیقة الانسانیه میخوانند
واین مجموع از قبیل مخلوقاتست ونیز معترفست بدانکه حق جل وعلا
درین حضرت متجلی بتجلی صفات خلق است پس قبل ان یخلق خلقه اینجا
داست نباشد مگر آنکه مراد سایل از قبل ان یخلق الله خلقه عالم جسمانی
باشد پس عما حضرت الهیت باشد که از برزخ جامع خوانند واین
مذهب را تقویت میدهد انکه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
از مکان رب الارباب جواب داد که سوال از ان بود که حضرت الهیت
منشاء ربوبیت است والله اعلم در بیان معنی سبحانی ما اعظم شانی
این کلمه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی است قدس الله سره العزیز
واورا ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی گویند جد وی گبر بود ومسلمان شده
سه برادر بودند آدم وطیفور وعلی هر سه زاهد بودند واو بزرگتران
بود واو مرید وسقای سرای امام ابو عبدالله جعفر صادق بود اما
گویند که امام

گویند که امام را دیده وخدمت او کرده خلاف واقع است که ثقات
تصریح کرده اند که امام را ندیده واز اکابر سلف این خبر بصحت پیوسته
شیخ مجد الدین ادکانی وخواجه حافظ البخاری که از ثقات مورخان است تصحیح
برین نقل کرده اند ودر شرح مواقف آورده است که ابو یزید امام را ندیده
وابرهیم محمد باقر را ندید فاما شیخ ادکانی قدس سره نوشته است که
صحب ابو یزید جعفر الاصغر وتاریخ او بدین معنی مشعر است چه او در سنه
احدی وستین ومایه در بسطام متولد گشت ودر سنه اربع وثلاثین ومایتین
وفات یافت اما الحکیم شیخ ابو علی سینا نظم کرده است اینست مصرع
سلطان سالکان طریقت ابو یزید در راه ولا رخت برون برد از جهان
غالبا تفاوت اعتبار نکرده است ووفات امام جعفر علیه السلام در منتصف
رجب بوده در روز شنبه سنه ثمان واربعین ومایه ودر تاریخ ابن خلکان
اورده است که توفی فی شوال سنه ثمان وخمسین ومایه ودفن بالبقیع بالقبر الذی
فیه ابوه وعم ابیه وارسل ابو مسلم فی حال حیاته الیه انی اظهرت
الکلمة ودعوت الناس الی ولایت اهل البیت فان رغبت فیه فلا مزید علیک
فاجابه الصادق علیه السلام ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی
فولی لهذا ابو مسلم الی العباس السفاح وقلده الخلافه حاصل انکه
میان حضرت امام وابو یزید دوازده یا سیزده سال فاصله بوده
پس انچه در تعارف الناس واقعست غیر واقع است وابو یزید را
در میان مشایخ پایه علیا ومقام اعلی بوده وسخنان او نیز از ذروه اعلا
می اید واو حجت مشایخ است قال سید الطایفه قدس سره ابو یزید
فینا کالبدر بین النجوم وکالجبرئیل بین الملائکه ودر جای دیگر فرموده انتهای تمام

در سال فوت [illegible] ایزد ودار علم
حسن قبول [illegible] ۳

ابتدا اوه حاصل سبحانی ما اعظم شانی کلمه است غریب و مثل این کلمات را
شطحیات خوانند از اکثری از مشایخ واقع شده در حالت سکر و بیخودی
در استغراق ان مانده اند و بعضی که شدید القوی و کامل المشرب بوده اند
اگر احیانا از استیلای تجلی صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده اند
باز بسکر ایشان بصحو متبدل گشته ساقی مجلس خواست که پنهان از ایشان
بایشان کرشمه بازد و شراب قدم را در قدح بیشتر ریزد و جرعه از کوزه
تا لاجرم عقل سلامت رو گریزد و به مستی و بیخودی در جریان افتد
و عربده و شطح اغازد و فرمان نشنت که بی خور دست مشو حبیب فرمان می
کرشمه خورد دست شود الات و ادوات شریعت را شکستن گیرد بیت
چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی پس مسند انی از قدح ایشان شکستن کنم
ولی چون باد عنایت دررسد و زورق وجود ایشان از تموج دریای
امواج صفات از ساحل نجات اندازد و باستغفار مشغول شوند و
بندگی از سر گیرند که سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین و مثل
این سخنان را شطح گویند و شطح بحسب لغه بیرون ریختن است
شطح البحر ماوه ای اخرجه حیث ملاء و بعضی گویند که شطح نور چراغ
از روزن خانه بیرون افتادنست و وجه مناسبت خود روشن است
و ما تند این در قران و احادیث صدکا وا بها ما بسیار است ولیکن
دران مرتبه از اشیاء نگویند توحید گویند و هیچ افریده نیست کانیا
من کان که بتوحید قایل و مقر نیست که این معنی بر جمیع مکونات
واجبست و روشن ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله شعر
هر ذرات عالم همچو منصور ◦ تو خواهی مست گیر و خواه مخمور ◦ درین تسبیح و تهلیل‌اند دایم
برین معنی همی باشند قایم ◦ اگر خواهی که گردد بر تو اسان ◦ وان من شیء را بکره فرو خوان

فاما توحید

فاما توحید در شرع و شرع در توحید دیگر است و توحید رافع و رافع توحید
شرع دیگر که توحید را مراتب است چنانکه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله
حالا بحث در توحید اجمال میرود فی الجمله توحیدی که در شرع و شرعی که
در توحید ست ان خود واجبست قولا و فعلا چنانکه گویند باقرار لسان
و تصدیق بجنان و عمل بارکان چه انبیا علامات و ثمرات توحید علیست
فاما توحید رافع و رافع توحید ان کلمات که از شطحیات در حالت سکر
از مشایخ واقع شده است و از کتب انبیا و کلام اولیا برمز و اشارات
و کنایت هم مثل انها فهم میشود فمن کان له قلب کقوله تعالی در حق النبی
صلی الله علیه و اله و سلم الذین یبایعونک انما یبایعون الله و کقوله
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و از حدیث سماوی چون لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و لسانه و یده و رجله بی یبصر و بی ینطق و بی یاخذ و بی یفقه الی اخره
و قوله تعالی یؤذونی ابن ادم یسب الدهر و انا الدهر و قال صلی الله
علیه و اله و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و قال صلی الله
علیه و اله و سلم کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان و قال صلی الله
علیه و اله و سلم لو دلیتم بحبل لهبط علی الله و قال صلی الله علیه و اله
و سلم من رانی فقد رای الحق و ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله
حسن و قال علی بن ابی طالب انا دهر الدهور انا سبت السبوت
انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا امر الله
بالمکان الذی اذا کنت به فانا هو و قال جنید لیس فی جبتی سوی
الله و قال ابو یزید ایضا انسلخت من جلدی کما انسلخ الحیه من

جمله فاذا انا هو وقال النوری قدس سره ان الله تعالی لطف نفسه
فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا وقال ابن الاعرابی الحمد لله اودع
الاشیاء آدم وغیبها وقال ابو العباس القصاب طاب الله ثراه
لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات کلها معدومة وقال الشبلی
قدس الله سره ما فی الجبة احد سوی الله عز وجل وقال المعروف الکرخی
ما فی الوجود احد الا الله وقال ابوبکر الواسطی رحمه الله لیس شیء من
ربی فوق الا انی تقدمت بالعبودیة وقال المنصور الحلاج المشهور
انا الحق واز ین نوع بشمار است واز مشایخ وا اینکه باشد که او را
این معنی اشارتها او عبارتها ظاهر شده باشد بلکه از همه این معنی در می
توان یافت چنانکه در اول کتاب کیمیا میگوید حجة الاسلام
طاب ثراه واقع است انجا که میگوید که عرش و کرسی از وست
از وست و عناصر از وست تا انجا که میگوید که بلکه خود همه اوست
واز شیخ سعد الدین حموی قدس سره چندان سخن توحید صرف که صوفیه
شرع را در ان محل توقفست متواتر گشته وانچه در نظم گفته مثل
این دو رباعی انم که جهان جز حقه در شب نیست
وین قوت حق گر قوت پشت نیست :: کونین و مکان هر چه در عالم هست
در قبضه قدرت دو انگشت نیست
رباعی
حق جان جهانست و جهان جمله بدن :: افلاک لطایف حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا :: توحید همینست و دگرها همه فن
شیخ رکن الدین علاء الدوله که رکن اسلام و در شریعت صلبست محفوظ الله
میفرماید که اگر عالم لاهوتست عالم ذات خداست و اگر عالم جبروتست

عالم

عالم صفات خداست و اگر عالم ملکوتست عالم افعال خداست
و اگر عالم ناسوتست عالم آثار اوست پس همه خدا باشد و قال
ایضا فی تفسیر سورة والنجم سبحان الذی لا اله الا هو ولیس فی الوجود
موجود سواه لحق العبودیة الا هو بل لیس فی الوجود الا هو شیخ المشایخ ابو سعید
ابو الخیر که امام اسمان ولایتست و شمع شبستان هدایت قطب حقیقت
و حجت تعالیست در اشعار خود چنین فرموده :: زیر قبه تقدس هست … اند
که هر چه هست همه صورت خدا دانند :: و وقتی قصد فصد کرد
گفت گوش دارید که سر نشتر بدوست نرسد و شیخ عطار فرموده
ان خرد بخشی که عالم ذات اوست :: جمله عالم مصحف آیات اوست
و از حکیم سنایی است :: بخدا ار کسی تواند بود :: بی خدا از خدای برخوردار
و فردوسی گوید جهان را بلندی و پستی توی :: ندانم چه ای هر چه هستی توی
و مولانا روم گوید استخوان و پوست روپوش است و بس :: در دو عالم غیر یزدان نیست کس
شیخ اوحدی گوید اندرین جنب نیست جز یک تن :: وندرین خانه نیست جز یک کس
و از عراقیست که همه اوست هر چه هست یقین :: جان و جانان و دلبر و دل و دین
و از امیر حسینی است انچه در فهم تو اید آن نیستی :: در گذر کانجا نگنجد دویی
و شیخ سعدی گوید ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست :: بر عارفان جز خدا هیچ نیست
و نظامی هروی گوید که همه خداست باوجود غلظت مولانا در ظاهر
شریعت حاصل که این کار چنانست که اکثر روندگان راه حق
اینجا لغزیده اند الا ما شاء الله و تا کسی مست نباشد یا دیوانه
امثال این سخن کجا تواند گفت و از ین هراس بود که ابن عباس گفت
که اگر معنی آیة الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن تفسیر

خلق مرا کافر خوانند و تحقیق در آیه کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
فرمود که اگر من تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند همچنانکه امیر المومنین
روایت کرده اند که فرمود که در سینه من علمیست که اگر بشما عرض
کنم بر خود بلرزید چون ریسمان دراز که در چاه . و بعضی اصحابه میگویند که
از سعید دو دعا یاد گرفتیم و یکی بشما گفتیم که اگر دیگری شما حلقوم مرا
ببرید ازین که مذکور شد معلوم گشت که افشاء سر توحید کفر
است چنانکه سید المحققین فرموده که افشاء سر الربوبیة کفر اما انها
که جرعه از جام زیاده افتاده بیطاقتی و بدمستی کردند بعضی را
بکشتند و بعضی را بر دار کردند و طایفه که از آن ساکن گشتند
مطعون شریعت شدند خواستند که از گفتگو برهند نام دیوانگی
بر خود بستند و طبل بیعقلی فرو کوفتند و در زیر کلیم بیهوشی با خود
کردند تا از درد سر اغیار براسودند : با عقل جدیث بیخودی بیهوا گفت
دیوانه شو و هرچه بخواهی میگوی : ای ترک نام و ناموس و جان جهان
تو ان گفت تو ترک حبیب رب العالمین نتوان گفت
زهر حرمت گزیر است و ناگزیر از دوست : و از سلطان ابو یزید
روایت کرده اند که سر در گوش مردی نهاده و گفت که با خدا دیوانه
باش اما با محمد با ادب باش اما این سخن کسی است که عنان اختیار
بدست اوست اما اگر مسلوب الاختیار کرده چنانکه از
درخت آواز انی انا الله رب العالمین آمد از درخت وجود او
کلبانگ توحید برآید عند الله معذور باشد کما قیل حضرت

نبوی صلی الله

اللهم بحق والله ... حل
هذا نبع البحر لا یلیق الا الاهل
الا ما فی البحر صرصر

نبوی صلی الله علیه واله وسلم این طایفه را عذر میخواهد لقوله ان الله لا یواخذ
العشاق بما یصدر منهم ولکن از جانب ما آن باشد که بحکم شریعت خود را
بکشیم و از جانب حق آن باشد که دیت دهد لقوله تعالی من احبنی احببته
ومن احببته ابتلیته ومن ابتلیته قتلته ومن قتلته فعلی دیته فانا دیته
با درد بساز چون دوای تو منم : در کس منگر که آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی : شکرانه بده که خونبهای تو منم
و اگر کسی سوال کند که کلمه شطح تحقیق که از اهل حق واقع شده از اهل باطل
نیز واقع گشته چنانکه از منصور کلمه انا الحق از فرعون انا ربکم الاعلی
و از ابلیس انا خیر منه واقع شد تفرقه میان الکلمتین حقیقت و حقیقة ازلی و بطلان
این چگونه معلوم میشود حضرت شیخ علاء الدوله در رساله ذوی الاعتبار
ذکر فرموده در جواب این سوال که کلمه انا که منصور گفت انا اضطراری
بود و انا که فرعون گفت انا اختیاری بود و از آنست که
روایت کرده اند که از خاکستر منصور همین سخن میشنیدند
کشفا او سمعا و چون فرعون در آب غرق شد بر کنار آمد
ازین معنی تهی بود و اگر این معنی مسلم ندارند گوییم منصور در طریقه
شرع بود و انا او انا استتباع بود و فرعون بر هیچ طریقه
نبود و انا او انا استکبار بود و همچنین انا ابلیس پس منصور
در مقام کرامت بود و کرامات اولیا حق است و فرعون
در مقام مکر بود و استدراج و لعنت پس اگر از خاکستر منصور
باعتبار کرامت او آواز برآید عجب نباشد و اگر این نیز مسلم
ندارند گوییم انا منصور بر محک اهل ذوق و تحقیق صحیح است

وانا فرعون وانا استکبار رجه انا منصور ما جاء اهل کشف انا توحدت
ولا تجتمع امتی علی الضلالة چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله میفرماید که همزه
اول انا منصور همزه ابتدا و فصلست و همزه آخر او همزه اضافه و وصلست
که متصلست بنون نور و همزه اول فرعون همزه ابعاد ابلیس است و همزه
آخرش همزه استقالت که متصلست بنون نار و هذه من قبیل الاسرار
چون مقدمات معلوم کردی بباید دانست که غرض از آوردن شطحیات
مشایخ و ایراد آنست که معلوم گردد که سخن توحید نه خیالات شعریه و
حکایات مالا یعنی است که از او وزنی و اعتباری نباشد یا طریقی
مستقل که شیوه قومی شده باشد که بتقلید فرا گرفته باشد بلکه بزرگان
این طریق همه اهل تحقیق و توفیق اند و عموم اتباع علماء ربانی که غیر اصحاب
کوهر معانی و کاملان علم و تقوی و مفتیان در شرع نبوی بوده اند که
بنظر تحقیق و نور توفیق سر احدیت را از مظاهر مشکات مختلفه
کثرت دریافته و پرکار صفت گرد دایره وجود و آخر را بابتدا
و نقطه اجمال قدیم را در صورت متعدده حادث تفصیل [illegible]
واگرچه بحسب مطلب و مسلک و مذهب بمقتضای اختلاف صفات
و اسماء و افعال مختلف می نماید اما جمله باعتبار ماخذ و اشتقاق
وجود باحدیت طریق مالوف و موصوف است چنانکه مولانا رومی
هر نبی و هر ولی را مشکلیست ‹ لیک تا حق میبرد جمله یکیست
پس در تکفیر و تشهیر این طایفه زود زود دلیری و جرات نماید و رقم
کفر آسان آسان بر جریده این قوم نکشند چون مقتدایان خلق [illegible]
که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته که اگر ایشان کافر باشند پیداست که

حال

حال دیگران چه خواهد بود چنانکه شیخ ابو علی سینا میفرماید رباعی
کفر از چو منی گزاف و آسان نبود ‹ محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر ‹ پس در همه دهر یک مسلمان نبود
چون قایل کلمه کفر اگر از اهل علمست شرعا علی الفور او را تکفیر نتوان کرد
غایتش تکلیف بتاویل آن میتوان کرد و اگر از اهل فقرست مقررست
که درویشان را ورای طور عقل طوریست که بی اختیار خلاف صحو از ایشان
چیزها صادر میشود که در آن معذور اند ‹ خلاف آید دست نماید از اهل حق
مر این را کشف باید ورنه تصدیق ‹ و در روایات آمده است که ابو یزید
بعد آن کلمه شطح رجوع میکرد و منصور را گویند کما هو المشهور جهت
آن کشتند که از آن رجوع نکرد و بتحقیق آن گفته خواهد شد و آن کلمه را
تاویل نکرد و میگویند که بخون خود فتوی داد بقوله اقتلونی یا ثقاتی ان
فی قتلی حیاتی چنانکه از بایزید معروفست که گفته هرگاه چنین لفظی
از من بشنوید مرا بکاردها بزنید و عین القضاه همدانی وصیت کرد
مرید خود را که چون بخون من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهند بده
و فتوی بر این آیت نویسند و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین
یلحدون فی اسمائه و من خود این قتل از خدا میخواهم دریغا هنوز دور است
چنانکه در تمهیدات مذکورست که کی باشد کی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لیت رب محمد لم یخلق محمدا گفته اند اشارت بذوق توحید است چنانکه امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة و السلام فرموده یا لیت لم تلدنی امی و یا لیتنی مت صبیا که تحجیر
شریعت عقال عقل گشته و همه را در قید بندی کشیده و قفل خاموشی
بر دهان زده و در عالم هستی و دایره نامرادی گرفتار کرده و الامر الیه معلوم

انچه معلوم است و در حدیث نبوی صلی الله علیه واله وسلم در معنی توحید ولیلی واضح است حیث قال صلی الله علیه واله وسلم ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا واذا ذابوا غابوا واذا غابوا طابوا واذا طابوا اخلصوا واذا خلصوا استخلصوا واذا استخلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم و این سکر خاصه ایشان حبیب الله است صلی الله علیه واله وسلم چنانکه رکن الدین علاء الدوله درین معنی آورده است که تاکی محبت را در بوستان دل آدم خاکی علیه السلام بنشانیدند در دور نوح علیه السلام سر از زمین برزد و رایحه انگوری عالم را در شور آورد در زمان ابرهیم علیه السلام برگ بیرون کرد و در دور موسی علیه السلام بعصای عصمه خوشش بستند و در دور عیسی علیه السلام رسش شیرین شد در عهد محمد علیه السلام شیرین شد و برسید در میخانه محبتش عصیر ریختند و دست محبوب حضرت بساقی گری درآمد و دور گردان شد بیخودی و بدمستی اغاز کردند و از این نوع سخنان بنیاد نهادند یکی گفت انی اطعم ربی ویکی گفت لم اعبد ربا لم اره و دیگری گفت رای الله جهرة و دیگری سبحانی ما اعظم شانی و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی الله و دیگری گفت انا الحق و هلم جرا که اگر سلاسل اسلام بر دست و پای حریفان نبودی عالم برهم زدندی کما قیل من شرب بکاس المعرفة سکر عن الدنیا والاخرة بیت زهی میخانه و ساقی زهی می ؛ زهی پیمانه و رطل پیاپی

بخور می وا رهان خود را ز سردی ؛ که بدمستی به است از ننگ مردی
شرابی خور ز جام وجه باقی ؛ سقاهم ربهم او راست ساقی
همه حکم شریعت در من و تست ؛ که این وابسته جان و تن تست

من و تو

من و تو چون بمانم در میانه ؛ چه کعبه چه کنشت و دیر و خانه ؛ ولی با خودی [illegible]
عبادات شریعت را نگهدار ؛ ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل ؛ سوی در هر دو کون از دین معطل

و باید دانست که شطح هم نتیجه تجلیات چنانکه رکن الدین علاء الدوله قدس سره اشتیاق زان کرده است که تجلیات اگرچه بینهایت است فاما مع کثرتهم منحصر در چهار نوع است که اول را صوری خوانند و دوم را نوری دانند و سیوم را معنوی شناسند و چهارم را ذوقی نامند چنانکه میگویند اول تجلی که سالکان در یابند تجلی صوری باشد و آن در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانکه حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق علیه السلام از کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسا بچه و عاشقان را از صورت معشوقان ظاهری و آن جمله از قبیل تجلی صوری است چنانکه از احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و دعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ویس و رامین و غیرهم مشهور است و از آنجاست که اکثر متصوفه از عرفا حال بر صورتها فتنه میکردند و آن خاصیت تجلی صورت است چنانکه گویند

جز از حق می نیاید دلربایی ؛ که شرکت نیست در کار خدایی
کجا شهوت دل مردم رباید ؛ که حق که که ز باطل می نماید
حق اندر کسوت حق بین حق دان ؛ حق اندر باطل آمد کار شیطان

و ختم تجلی صوری چنانکه ذکر کرده شد بر صورت متجلی فیه باشد یعنی چنانکه در ابتدای این تجلی در صورت غیر می دید در آخر این تجلی در صورت خود بیند و از آن انوار اتحاد خوانند که مورث شطحیات است چون سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی و غیر ذلک

در آخر حال عشق مجنون گفت انا لیلی ولیلی انا واز اینجاست که گفته اند
ولا صورته افتان بدایته التشبیه ونهایته الاتحاد ودر عزیز نسفی انا الله
ربانه گفته است در منازل که درین مقام اتحاد واباحت چندین هزار
خلق سرگردان باشند مگر آن که بنور توفیق یا بقوت ولایت شیخ کامل
ازین مهلکه نجات یابند ودر تجلی نوری منور گردند ولیکن در آن تجلی نیز
دو آفت است یکی آن حلول واتحاد است که چندین سالک در آن بحر عمیق
غرق اند وچون ازین بیابان خون خوار خلاص یابند بعد از آن در تجلی معنوی
یک آفت دیگر است وآن انکار نبوت ووحی نعوذ بالله عن ذلک
چه زعم این صاحب تجلی آن باشد که وحی واز ساکن از نهان قبیل است که برو
وارد می گردد وچون ازین ورطات ومهلکات خلاص یابند بتجلی ذوقی
رسند وعلامت صاحب این تجلی آن باشد که شریعتی که در حلول و
اتحاد وانکار نبوت از دست داده بود باز در او پدید آید وتجلی ذوقی منزه
است از آفات ومغالیط واینجاست که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم در ابتدای نبوت گفت رایت ربی فی احسن صورة ودر مرتبه ثانی
در جواب صحابه گفت حین سأله عن الرؤیة لعنوالها بل رایت ربک قال الاول
رایت نورا ودر مقام ثالث چنین فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها وقوله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن ودر آخر حال گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل واحادیث مذکوره چنانکه گفته اند اشارت بتجلیات اربعه
است حاصل این سخن آنست که تجلی صوری حق مبتدیان است
نتیجه آن واز نیست که کاملان ازآن اعتبار نکرده اند در تجلی ذوقی حق منتهیان

وحیرت ثمره آن واز این فرمود نبی صلی الله علیه وآله وسلم که رب زدنی تحیرا
فیک واشارت بدین معنی است آنچه ابن فارض برده وما اخترت حتی اخترت حسبک تحکما
فواحیرتا لولم تکن فیک حیرتی ومعنوی متوسطان است ونوری حق مشایخ
خراسانست وعراق ومعنوی حق مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت
توحید ودرجات او علی التفصیل دانسته شد بدانکه پایه ادراک توحید ازان
رفیعتر است که کمند عقول واوهام بذروه تحقیق آن توان رسید یا بمیزان قیاس
تقدیر اوصاف او ممکن گردد ودر جمیع مقامات واحوال نسبت توحید چون
طرق واسباب است وتوحید مقصد اقصی ومطلب اعلی است که محیط است
بجمیع مراتب ومنازل بحریست که بساحل او عقول عقلا متوقعند وارواح
قلوب را بکنه معرفت او وصول ممتنع هر طایفه را ازو عباراتی ومر گروهی
را درو اشاراتی که وما قدروا الله حق قدره سبحانه تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال : درخت میوه توحید ازان رفیعتر است
که دست همت کوتاه مایدان برسد جمیع طالبان در هوای این مقام قدم
نیز شده ومر سالک که این نهال خجسته از سلوک نتیجی نیافت واکثر سید اولیا
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام در جواب کمیل بن زیاد از حقیقت گفته
فی الحقیقه تعریف توحید است کما قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
قال زدنی فیه بیانا قال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال نور
یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه بیانا
قال اطف السراج فقد طلع الصبح وبعضی گفته اند که توحید اسقاط الاضافات
نشانی داده اند از اضافات : که التوحید اسقاط الاضافات
وگروهی گفته اند که توحید تنزیه الله است از حدث ات وطایفه

گفته اند که اسقاط حدثست و اثبات قدم و جنید را از حقیقت پرسیدند گفت
هو الکون فی حکم الله تعالی کالکون المیت بین یدی الغسال و شبلی را پرسیدند
که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک
و من لم یعرف فهو کافر و من اشار الیه فهو عابد و من سال فهو جاهل و بدانکه توحید
بحسب لغت چنانکه حجة الاسلام فرموده است یکی کردن یا یکی شدن است
و اگر گویند اشیا متعدده مختلفه را چگونه یکی توان کرد گوییم از دریچه محسوس
چشم بر باید گرفت و بساط جزویات را در باید نوردید و نظر بماهیت کرد
که اشیا متعدده مختلفه را که با همدیگر نوعی از ارتباط و اتصال باشد چون
شخص واحد که عبارت از روح و نفس و بدن و عقل و حواس ظاهری و باطنی و
این همه مرتبط و متصل اند پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک مربط
مربوط اند یکی گویند هیچ غلطی نباشد و غلط در آنست که کسی دست زید را
از حقیقت آنکه جزو زیدست جزئی بگیرد که این زیدست اکنون بدانکه ذات
واجب الوجود تعالی و تقدس با مراتب عالم وجود از وجهی همین نسبت
حاصل باشد که اعضای زید را با روح اوست هر که این نسبت یافت
بتوحید فی الجمله راهی یافت چنانکه گفته اند گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
صد نماید یک شود چون بفشری و اگر کسی جمیع فواکه و نباتات را از روی
آبی که دارند وحدت اثبات کند از آن حیثیت راست باشد و در آب
کند دیا کل خوش بود در مرتبه ای یکیست چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی اکنون مراتب توحید باید دانست
بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه حاصل است اول توحید

عام است و آنرا توحید تصدیقی گویند که دلیل و نقلست که عوام الناس
تصدیق کرده اند که آفریننده یکیست و یگانه و در عالم نیست و بیرون
عالم نیست و متصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات عالم از وی خالی نیست
و جوهر نیست و عرض نیست و با کسی نماند و کسی بدو نماند لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد چنانچه از صفات ثبوتی و سلبی مشهور است بزبان میگویند
و بدل تصدیق میکنند از نماز و روزه و زکاة و حج و عمرات و خیرات و
شفقتهای نفسانی اختیار کنند و این را توحید عام گویند و در مرتبه علم
الیقین است و توحید ثانی توحید اهل استدلال است که بدلیل عقلی
علما بعد از اتمان انواع علوم را با همدیگر تطبیق و توفیق دهند و بمعارضه و
مجادله بمقدمات نقلی و براهین عقلی اثبات کنند که صانع عالم جز یکی نیست
کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا که اگر فرض کنیم که دو باشند
یکی اراده حرکت زید کند و دیگری اراده سکون او اکنون در اراده خود خلاف
نیست و لیکن نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا مراد واحدی اگر مراد هر دو
حاصل شد جمع بین النقیضین لازم آید و آن محال باشد و اگر مراد احدی حاصل
و مراد دیگری حاصل نشود نامراد را خدایی نشاید نوعی دیگر بطریق حکما
موجب بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین مشتمل باشد بر ما به الامتیاز
و ما به الاشتراک و او را مرکب باید نقل سخن کنیم بدان مرکب تا منتهی شود بوجبی که
بین الاثنین مشترک نباشد و این را توحید استدلالی خوانند و در مرتبه
علم الیقین است اما مرتبه سوم که توحید اهل کشف است و آن انست
که سالکان بعد از توحید اول و ثانی مشغول تخلیه باطن کردند و در تمامت
احتیاط بجای آورند و ترک لذات و شهوات نفسانی بگویند و روی از
شهادت آفاق و انفس بگردانند و متوجه غیب آفاق و انفس شوند

نیستو اند بود که چه

وچهار تکبیر پرسش جهت عالم گویند و خلوت و عزلت است بر دوام وضو و
ذکر مواظبت نمایند چنانکه شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی میفرماید
صحبت جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ✱ ناتمامان جهان را بکند کار تمام
چندانکه آبگینه وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و
نقوش اسرار ملکوت و ملک در وی ظاهر گردد و ندای اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا در رسد و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
در ملکوت اندازند و از ملکوت اسفل بملکوت اعلی ترقی کند پس بعین الیقین
معنی این آیه را ببیند که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و عرق رتبه او را روی نماید و از پرده ربوبیت بپرده جمال رسد و از پرده
عظمت در آید و از پرده عزت بپرده عظمت داخل گردد و از پرده عظمت بکبریا
منتهی شود و در آینه کبریا دنیا و اخرت را محو بیند و کل من علیها فان با او بگوید
که انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی چه معنی دارد و تصدیق نبی در آینه کلمه لبید
مشاهده نماید حیث قال ✱ الا کل شیء ما خلا الله باطل ✱ سوی الله چیست ای صوفی
خیالی فی خیالی فی خیالی ✱ وجودی جز وجود حق مطلق ✱ محالی فی محالی فی محالی
و بدانکه این توحید کشفی را توحید وجدانی میگویند که اهل ذوق عین توحید
را مشاهده نمایند و این نیز سه درجه است توحید افعالی است و آن
افراد فعل حق است از فعل غیر یعنی اثبات فاعلیه مطلقه مر خدا را جل فعله
از نفی غیر و مرتبه ثانیه توحید صفاتیست و آن افراد صفت الله است
از صفت غیر یعنی اثبات صفت خدا را جلت صفته مطلقا و نفی از غیر و
مرتبه ثالثه توحید ذاتیست و آن افراد ذات قدیمست از ذوات یعنی
اثبات ذات مر خدا را جل جلاله مطلقا و نفی از غیر و این در مقام تجلی

آلهیت به پرده هم

این در مقام تجلی الهیست هم

ذاتیست

ذاتیست که صاحب این توحید جمیع ذات و صفات و افعال را مستلاشی
بیند و نفس خود را در مرتبه مدبر یابد با مخلوقات یعنی مدبر مخلوقات نفس آن
صاحب توحید باشد و همه چون عطای او باشد و بدو متصل و ذات
و صفات و افعال خود را در عین توحید مستهلک بیند و آن را ورای
این مقام رتبه نیست و این را توحید اخص گویند و از تقسیم اول قسمی
دیگر هست که از آن توحید رحمانی گویند و این آنست که صاحب توحید
مشاهده کند خود را در توحید نفس خود باظهار وجود هر موجودی که هست
مختص بخاصیتی است که غیری با او در آن شریک نیست که اگر خود دیگر
بودی او متعین نگشتی و این وحدت در وی دلیلیست بر وحدانیت و قد قیل
و فی کل شیء له آیة ✱ تدل علی انه واحد ✱ پس اظهار موجودات بصفت وحدت
و صورت شهادت حق است و انسان را درین مقام قدمی هست که آن
که از جانب قدم برقی لامع گردد و هر آنرا از آن خبر و بهره فی الحال در نشنید
در بزم عیش یکدم قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
و این تجلی خاص الهیست و خواجه عبد الله انصاری را قدس الله سره درین معنی ابیاتیست
ما وحد الواحد من واحد ✱ اذ کل من وحده جاحد ✱ توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد ✱ توحیده ایاه توحیده ✱ و نعت من ینعته لاحد
و این تجلی جز از مشکوة نبوت متجلی نگردد تا این تجلی نشود سالک از مهلکه
حلول نجات نیابد تمامی معارف توحید و تفرقه حلول و اتحاد در آن تصنیف
کرده شد تا سخن تطویل نیابد و در اسرار اینده چشم باید داشت

در بیان معنی ان الله لطف نفسه فسماه حقا و کثف فسماه خلقا

این سخن ابو الحسین نوریست قدس الله سره العزیز و او را ابو الحسین احمد بن محمد النوری

کویند بغدادیست و انجا نشو و نما یافته است صحبت با سری سقطی داشته
و از اقران جنید است و از صفائی که داشت او را نوری کویند در سنه خمس و
تسعین و مایتین خرقه نهاده و این کلمه از همان معرفت توحید است
ولیکن بعبارت مخصوص عباراتنا شتی و حسنک واحد • والی کل ذاک الجمال یشیر
بدانکه طایفه از موحده که ایشانرا وجودیه خوانند میکویند که همه عالم یکه
ما یصح علیه لفظ الوجود یک وجود هست و ان وجود واجب است جلت عظمته
و ممکن نیست که هیچ شیئی دیگر باشد و موجودات ممکنه را و تعینات مکونه
را تجلیات اعتباریه میدانند که فی الحقیقه وجود ندارند چنانکه کویند

وجود اندر کمال خویش ساریست • تعینها وجود اعتباریست
عدد کرچه یکی دارد بدایت • ولیکن هرکزش نبود نهایت
چو اعتباری نیست موجود • عدد بسیار و یکی نیست معدود
شد این کثرت از آن وجه بخواد • یکی را چون شمردی کشت بسیار

دیگر گفته است شعر کر تو ندانی بدان هندسه دان داند این
کز پی صفر دو سه کشت یکی صد هزار یعنی یکیست عینا و شهادة
ولکن این یکی را باطنی هست و ظاهری ظاهر این نور مشکوة باطن این
نورست ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت معشوق را که دید طلبکار آمده
و تمثیل این نور را بآبی زده اند که در کوزه از جد باشد چنانکه حضرت
مخدومی علیه الرحمه در رسالهٔ محمد مطلق فرموده اند • زیخ جامی بساز و برکن از آب
بنه در پیش آتش نزد اصحاب • چو یخ از دمیدن آن حال هر دو
کر چون هر دو یکی باشند دریاب • پس خلاصه زنده این وجود که لطف نور
در پیش این طایفه عبارت از انست که حق مطلق باشد و کثافت این وجود

وجود ح

که گفته اشارت بدانست که عالم خلق او باشد • بیت
همه یکنور دان اشباح و ارواح • که از آیینه تابان که از مصباح
فی الجمله هر شئی را چنانکه گفته شد سه اعتبار است حقیقتی است که آن
صورت جامعه اوست و ظاهریست که آن صورت متفرقه اوست
و نفسیست که آن عبارة از هر دو مرتبه اوست پس شیخ لطف نفسه
فرموده تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطنست والله اعلم
در بیان تعنی الصوفی غیر مخلوق این سخن مشکل بیان کسیست که جهانرا
رابیش از وجودی باشد اما پیش این طایفه مذکوره چنانکه در مقامات شیخ ابو الحسن
خرقانی قدس سره مذکورست که صوفی آفریده نیست یعنی صوفی معدوم است
و معدوم آفریده نباشد دیگر آنست که صوفی از عالم امر است نه از
عالم خلق چنانکه در مقدمات توحید دانسته شد که بغیر از حق تعالی شیخ
وجود ندارد و اگر کسی کوید که خالق از امور نسبی است بی منتسب الیه وجود
ندارد پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را مربوب و اله را
مالوه پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق نتوان کفت
جواب آنکه خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق و
مربوب نیست بلکه لم یزل و لا یزال خالق باشد و رب بود و مخلوق
و مربوب نبود و الان کما کان موصوف است بجمیع اوصاف نسب
و نسب عین طرفین خود است چنانکه علم عین عالم و معلوم است و
عشق عین عاشق و معشوق چنانکه از شیخ المحققین صدر الدین قونوی
قدس سره رسیده که ما الغایة فی البین قال ان یتحد التجرد بین الطرفین
و مخلوق و فرق و تمیز پنداریست چنانکه کویند • بیت
تو تهم نقطه هستیت برعین • چو ساقط کشت تطبع عین شد عین • چنانکه

نقطه

شیخ ابوسعید خراز رحمه الله گوید علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من
الدنیا والاخرة الا من الله تعالی فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله
فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان فی الازلیة واکثر مولانا روم در این معنی
فرموده اند شعر گفت دربیابان رند دهل زده ؛ عارف خدا اندر او دیدست
اینست حقیقت سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق که گفته اند
انا الحق کشف اسرارست مطلق ؛ جز از حق کیست تا گوید انا الحق
توهم حلاج وار این دم برآری ؛ چو کردی خویشتن را پنبه کاری
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست ؛ یقین داند که هستی جز یکی نیست
انانیت بود حق را سزاوار ؛ که او غیبست و غایب وهم و پندار
تعین بود کز هستی جدا شد ؛ نه حق بنده نه بنده با خدا شد
وجود خلق کثرت در نمودست ؛ نه هر چه آن مینماید عین بودست
بنه آیینه اندر برابر ؛ در او بنگر ببین آن شخص دیگر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس ؛ نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس
چنانکه شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم میگوید ثم هذا
الوجود الواحد العارض للممکنات المخلوقة لیس بمغایر فی الحقیقة للوجود
الحق الباطن المجرد عین الاعیان والمظاهر النسبیة واعتباراتها
کالظهور والتعین والتعدد الحاصل بالاقتران فی الحکمة باید دانست
که این کلمات از افق اعلی وعین جمع که در عالم تفصیل آمیزنده
است وسکانه که تا انتهای مقامات وغایات کمالات رجال الله
مثل این شطحیات چون سخن دیوانگان وکودکان نابالغست از ایشان
که چون بهوش باز آمده اند استغفار و عذر آن خواسته اند و توبه کرده اند

واکثری این سخنان

واکثری این سخنان در ابتداء حال ایشان بوده است در مقام جمع مطلق چه در
مقام جمع الجمع مثل انبیا واقع نمیشود چه جمع مطلق شهود حق است بلا خلق
وان موجب رفض آداب ظاهرست اما مقام جمع الجمع شهود حق است
بلاملاحظه خلق ورعایت آداب احکام وان مقام اهل کمالست وجمع دو نوع
است جمع تکسیر وجمع سلامت جمع سلامت انست که حق در غلبه حال
وشوق حافظ بنده باشد وامر خود بر ظاهر او براند چون سهل تستری
وابو حفص حداد و او در دویست وشصت وپنج بود و در فصل الخطاب
آورده است که ابو حفص عمرو بن سلم الحداد رحمه الله از قریه کوترآباد
که بر در نیشابورست از طریق بخارا از سادات آن قوم بود در سنه ستین
ومائتین بحق رسید وابو العباس سیاری مروزی وابو یزید بسطامی و
ابوبکر شبلی وجمع تکسیر انست که مقلوب حال باشد چنانکه ذکر کرده شد
هکذا قال الاستاد الامام ابو الهاشم جمال الدین ابو القاسم عبد الکریم بن
هوازن بن عبد الملک بن طلحة بن محمد بن محمد القشیری فی رسالته
المسماة بحر القلوب واو مرید شیخ ابو علی دقاق بود که او را استاد ابو علی
حسن بن علی دقاق گویند واو لعمی امام ابو القاسم القشیری شیخ امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی وابو علی فارمدی
بوده وابو علی دقاق در چهارصد وشش بحق رسید • ابو علی فارمدی
در سنه سبع وسبعین واربعمایه بحق پیوست پس ربوبیت خاص حضرت
خداست وکمال آدمی در برزخیت جمع الجمعست ومقام بندگی در اخبار
آمده که وقتی فرعون عزرائیل را گفت از خوارق عادات چیزی بمن نمای
گفت چه میخواهی گفت خوشه انگور میخواهم مگر در آن وقت عزیز الوجود
بود عزرائیل دست فراهوا کرد وخوشه انگور از هوا بگشاد و بدو داد فرعون

ذکر ابو حفص حداد

ذکر ترجمه امام قشیری

تعجب کرد عزازیل گفت چونم می بینی فرعون گفت خدایی میتوانی کرد عزازیل
سیلی بر قفای او زد و گفت مرا به بندگی قبول نمیکنند تو مرا خدایی میفرمایی
مقصود آنکه بنده هرگز بمقامی نرسید که اسم بندگی ازو برخیزد و
عبودیت اعلای مقامات است قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد
وقتی میگویند که شخصی طبقی پر در سرپوشی بر سر آن پوشیده دیگری گفت
در زیر این سرپوش چیست گفت اگر میخواستند که کسی بداند و گفتنی
این مصلحت بودی خود سر آن نپوشیدندی چنانکه امام حسینی میفرماید
منصور نه مرد سرسری بود ؛ از تهمت کافری بری بود ؛ چون نکته راز اصل کرد تا فرع
ببرید سرش سیاست شرع ؛ و گفته اند عبودیت خالیست بالای رخسار ز
ربوبیت و آن برزخ بین الجمع والتفرقه است کما قال شیخ المشایخ شهاب
الملة والدین السهروردی قدس الله روحه العزیز من لا معرفة له لا عبودیة له
ومن لا جمع له لا معرفة له ؛ کسی مرد تمامست از تمامی ؛ کند با خواجگی کار غلامی ؛
مرکب چون شود مانند یکچیز ؛ ز اجزا دور گردد فعل و تمییز ؛ بسیط الذات را مانند گردد ؛
میان این و آن پیوند گردد ؛ بود فعلش بدان چون شاه عادل ؛ که نه خارج توان گفتش نه داخل

در بیان معنی انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها

این کلمه سلطان العارفین است بیان اشارت بتوحید است اگرچه او
باز گردید و بعضی گویند سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی بن الفضل
بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی است و او مرید شیخ ابو القاسم علی بن عبد الله
گرگانی نیز صحبت داشته و خواجه یوسف همدانی قدس سره در تصوف
نسبت باو دارد اکنون بدانکه اهل التصوف را ولادت ثانیه است
که میگویند هر حیوانی که هست او را یکبار زادنست الا آدمی را و مرغ
را که ایشان را دو بار زادنست چنانکه مرغ یکبار بیضه می زاید و از بیضه

مرغ می زاید پس صورت آدمی بیضه آدمیست و آدمی عبارت از معنی
اوست که در قشر بشریت مکنون است باز بر بال مرغان هوای هویت
در نیاید و بتربیت ولایت ایشان سر از قشر انسانیت بیرون نیارد و
بفضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت مثنوی
جان یعنی درین تن پلید خلاف ؛ هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود باقیمتست ؛ چون برون شد سوختن را آلتست
از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام منقولست که برکنار غله زاری میگذشت
دهقانی را غله آب میداد پرسید که چه آب میدهی گفت غله گفت
وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد گفت وقتی که نقل
اول شود حالا کیا بیست و هر سالکی را قوس نزول و قوس عروج هست
که آن دایره نزول و ترقی اوست از هر نقطه که از قوس نزول بیرون می آید
بنقطه از قوس عروج ترقی میکند تا بنقطه اول خود رسد که او را اشتغال
بدلنا امثالهم تبدیلا پس هر جای که ولادت که صد هزار ولادت در پیش
اوست چنانکه مولانا رومی میفرماید ؛ یکبار زاید آدمی من بارها زاییده ام
قال سید الطایفه المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب
هزاران شاه واری خواجه در پیش ؛ برو آمد شد خود را باندیش
اما آنچه خواجه محمد پارسا رحمه الله از ابو علی فارمدی روایت میکنند این
کلمه را اینست که میگویند انا الحق جاری بر زبان بنده معرض الحکایة
عن الله فی سکر و غلبات حال و انسلخت من نفسی کما تنسلخ الحیة من
جلدها فنظرت فاذا انا هو معناه انه ینسلخ من شهوات نفسه و هواها
وهما لا یبقی فیه متسع لغیر الله ولا یکون له هم سوی الله تعالی واذا لم یحل
فی القلب الا جلال الله تعالی و جماله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه بمنزلة

انه هو تحقیقا وفرق من قولنا کان هو وبین قولنا هو هو ولیکن قد تعبر قولنا
هو وعن قولنا کانه هو کان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی وتارة یقول
انا من هو والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان معنی لیس بینی وبین
ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة** گویند سخن شیخ ابوبکر واسطی است
ومعرفت او نوشته شد ومعنی کلمه آنست که در شرح لمعات گفته است
که قابل بحسب استعداد ذاتی طلب ظهور کند بدان طلب که ذلک حم صبغة
الله یافته ابواب خزاین ظهور گشاده گردد پس رب من تقدیر عبد بعبودیة
خود صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بر
رب خود که پرورش او میدهد بدان جهت که علم حکم وعلم تابع معلوم
یعنی عبد واحد گشت برو **بیت** غلامم خواجه را آزاد کردم
منم کاستاد را استاد کردم العاقل یکفیه الاشاره والله اعلم
در بیان معنی انا اقل من ربی بسنتین این سخن شیخ ربانی ابوالحسن خرقانیست
رفع الله درجته او در دهم محرم سنه ثلث وخمسین وثلثمایه متولد شد و
هفتاد و دو سال زندگانی کرد و در سنه خمس وعشرین واربعمایه در
خرقان مدفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نور الحق والدین جعفر خلاطی
رحمه الله علیه شرحی نوشته است اینجا نقل کرده شود انشاء الله تعالی
و مولانا مذکور مرید امیر سید علی همدانی است که در ششم دهم رمضان
سنه سبع وتسعین وستمایه بحق رسید و در روستا بازار بدخشان
مدفون گشت بدانکه جمیع مردم را بحسب تنزل بهین صفت دارند که اگر
مراد از انا یقین جسمی بود یا روحی یا یقین علمی که جسم در سنه شمسیه تعین
شد بصورت جسمیه و از فوق جسم روح جزئیست که در سنه ربوبیه تعین
گشت و روح کل در سنه الهیه ظهور کرد پس انانیت جسمیه بدو سال از ر

خود یعنی

خود یعنی از مربی که روح است با خالق روح اصغر باشد واگر مراد
از انا تعین روح جزئی بود هم بدو سال که سنه الهیه وسنه سرمدیه
است اصغر باشد از خالق قدیم واگر مراد از انا ظهور روح کلی بود هم
بدو سال که سنه سرمدیه وسنه مطلقه است اصغر باشد واگر مراد
از انا اخبار بود از اطلاع او بر تعین علمی بسبب ترقی هم بدو سال که سنه
ازلیه شهودیه احدیه وسنه اطلاقیه غیر منضبطست اصغر باشد زیرا که
اگرچه روح مطلع شود بر عین ثابته لیکن بر شهود حق عین ثابته را اطلاع
نباشد از برای آنکه مترقی علمیست واطلاع حق تعالی شهودی پس اقتضاء
بقای ذات در حضرت شهودیه احدیت سنه غیر اطلاقیه بود و
مراد از سنتین و ماتین معنوین بود واگر مراد از انا آنست که بعد از
وجود قدیم حق تعالی وجود حادث نیست پس حکایت کننده لسان
احدی بسبب اتصال او بروح محمدی واتصاف او باوصاف محمدی
لاجرم این تکلم از زبان مرتبه او بود بر اعلی مراقی اینست وجوهی که
مولوی فرموده الذ… اصطلاحات او و شرح سنه را در شرح کان
الله زمانا لیس فیه کفر ولا اسلام در اول کتاب نوشته شده است
واحتمالاتی که مولوی فرموده از کلمه شیخ راهمه شاملست واحتمالات دیگر را
نیز مجالست چنانکه عین القضاة رحمه الله علیه در تمهیدات آورده
از منصور حلاج که لا فرق بینی وبین ربی الا بصفتان صفة الذاتیة
وصفة القایمة وقیامنا به وذاتنا منه یعنی هیچ فرقی نیست میان من و
پروردگار من مگر به دو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما
از و آمد و حاصل ما از حاصل او حاصل شد وقیام ما بدوام او آمد پس

برملاحظه نسخه‌ها اسرار … ثبت
که نسبت به هیولی …

چه خوش گفت هیولی فرخنده فال
که پیش از خدا … سال

در آن دم نه … مرا … بود
که ذات و صفت …

پس او بدین دو صفت از من سبق برده است و بدین پیش افتاده است
قال فی الفصوص فخ هذه المعنی فما علمناه بنا و منا نسبنا الیه کان منا نسبنا
الیک وبذلک وردت الاخبار الالهیة علی السنة التراجم الینا
مثل مرضت فلم تعدنی والله یستهزئ بهم وسخر الله منهم وضحک الله
مما فعلتما البارحة ومرضت نفسه لنا بنا فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا
واذا شهدنا شهد نفسه و می شاید که از صفتین صفتین مخصوصتین
خواسته باشد که وجوب ذاتی و غنای ذاتیست چنانکه در حق خلق دو صفت
هست که آن امکان ذاتی و احتیاج ذاتیست و آنچه بعضی اهل حقیقت
جمع را صفت ذاتی داشته اند وجوب و غنای ذاتی مستلزم
احدیت جمعست و در شرح لمعات نیز چنین مذکورست که سایر
صفات میان عبد و رب صورت اشتراک می پذیرد الا دو صفت
وان وجوب ذاتی و ذاتیست و چون عبد درین مرتبه اگرچه وجود
ندارد اما ثبوت دارد بر اصول تحقیق در مرتبه دوم ثبوت حقیقی
و در اول اعتباری که در اثر این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که
هو خالق العدم کما هو خالق الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب
موقوف بر وجود و ثبوتیست چه همچنانکه وجود یک پرتوست از
آثار جمال قدم عدم نیز پرتویست از آثار جلالش که در مقابل او
پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک نیست که بر جمال خالق
بر مخلوق مقدم خواهد بود وجهی دیگر انا اقل من ربی بسنتین یعنی آنکه
منشاء سوی بخیر در تعین دوم بحث ثبوت می آید و آن مبدأ ظهور
عبدیست پس بدو مرتبه کامله که منطوی بر جزئیات و اجزای مرتبه باشند

حق

متقدم باشند و من که عبدم از رب خود بدین دو سال که عبارت از
آنست کمتر باشم وجهی دیگر می شاید که صفتین مخصوصتین عظمت و کبریا
باشد چنانچه در حدیث سماوی وارد است که العظمة ازاری والکبریاء
ردائی وجهی دیگر آنست که من بدو سال از خدا اقلم اول آنکه نبودم
و شدم دوم آنکه از بود بنابود میروم و او از بود و نابود منزه است
پس من اقلم ببود و نابود بدین سخن و بغایت سخن شیخ عبد الرحمن گهواره
رحمة الله علیه نزدیکست که میگوید که من با خدا سه دست کشتی گرفتم
دو دست او را بیند اختم و بگذاشتم که او مرا یکدست بیند اخت
و پایم بشکست و بهتر آن که گفته شود در بیان آنکه معنی محبة الله راس کل خطیئه
آن کلمه را نسبت بمبتدیان معنیست و نسبت با منتهیان تاویلیست
بلفظ و جهیست که علی الترتیب ذکر کرده شود والله اعلم بدانکه محبت
الله لفظ الالاه فاعل او لاهی می آید که بمعنی لهو باشد یا را انداخته اند
واکتفا بکسره کرده اند طلبا للتخفیف پس مقصود از آن باشد که محبت
لاهی یعنی دوستی اهل لهو یعنی بازی که سر گناهانست کقوله علیه السلام
حب الدنیا راس کل خطیئة و این معنی در کلام عرب بسیار واقع است
مثل این شعر ان الله الهانا فوقه یغفر الذنب ویعطی من شکر ان فرعون لنا العبد
والنبیین جمیع فی السقر یعنی لاهی را فوق او الهیست که گناه می
آمرزد و عفو میکند آنکس را که شکر میگوید و قسم ثانی بعمران که در گلو
و هر کس که تابع اوست تماما در دوزخ اند واو و من باید عاطفه است
و واو والنبیین واو قسمست و این مغلطه اییست که برای طبع رامی لغز انداخته
و از این مغالطه در مقامات حریری بسیار است بلکه همه آنست و در
شعر فارسی هم از کمال خجند قطعه مشهورست در صفت طاس بازی

طاس بازی بدیدم از بغداد؛ چون جنید از سلوک آگاهی؛ رفت
لیس فی جبتی سوی الله؛ و اگر کسی کلمه جنید قدس سره خواهد که بظاهر آرد
اید با معنی باست است؛ بلکه جمیع شطحیات مشایخ را رضوان الله علیهم اجمعین
لفظا و معنی توجیه و تاویل می توان کرد که با ظاهر شریعت موافق آید و
اولی خود همان است مثلا انا الحق یعنی انا الثابت حق است و
اگر حق اسم الله سبحانه و تعالی داشته مضاف تقدیر کنند که انا عبد الحق
او مخلوق الحق و سخن نوری که گفته لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه
خلقا یعنی بلطیف کرد بعضی نفوس را که مخلوق اوست و کثیف
بعضی نفوس کرد که مخلوق اوست و آن لازم نیست که او باشد اضافة
یعنی تملیکست و مراد از حقا و خلقا غیبا و شهادة باشد و یعنی
لیس بینی و بین ربی فرق پیشاید که نظر بعدم وجود خود کرده باشد
یعنی فرق جایی باشد که دوئی باشد و آن فرق تواند بود که مربوب را
در حضرت رب وجودی باشد و او در مقام شهود ذات مطلق خود
را بلکه کل ما سوی الوجود در اعدم محض دیده است بعد از آن گفته
الا انی تقدست بالعبودیة یعنی اسم عبودیتی ربزایلست و موجود اوست
والحمد ابن اعرابی قدس سره که سبحان الذی اوجد الاشیاء و هو عینها
معناه و هو حقیقتها چرا که شک نیست که جمیع اشیاء همه از
چه از علم و قدرت و ارادت او بوجود آمده که باز و باو رجوع خواهند نمود
اما کلمات دیگر که مشعر باثبات وجود مطلق و نفی وجود غیرست مثل
کلمه معروف که ما فی الوجود الا الله و لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات
کلها معدومة الا الله پیش اهل شرع ممنوع نیست و معنی آن نفی وجود
اشیا نیست بلکه معنی آن اینست که ممکنات بنسبت بوجود واجب حکم عدم

دارند که کل شیء هالک الا وجهه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
تحسین قول لبید را بدین معنی فرموده که الا کل شیء ما خلا الله باطل
چنانکه حضرت شیخ سعدی فرموده همه در حقارت از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند؛ حاصل حذف و اضمار و لاتیان وسیع است
و باب تاویل مفتوح اقوال را تاویل میتوان کرد مادام که افعال ادب
ازو نباشد والله اعلم بحقیقة الحال در بیان یعنی کلمه ملکی اعظم من ملک
و لوائی اعظم من لوای محمد این هر دو کلمه سلطان العارفین معنی کلمه اول
آنست اگرچه مشکل مینماید و سبب ورود آن آنست که این خطاب و
مناجات ازو صادر شده است که ملکی اعظم من ملک بعد از آن
خود تعبیر فرموده که لان ملکی انت و ملکک انا اما کلمه ثانیه را بسیار توجیه
کرده وجه اول آنست که لوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیلست علیه السلام
و لوای بایزید محمد صلی الله علیه و آله و سلم و متفق علیه است که محمد صلی الله علیه
و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام فاضلترست وجهی دیگر آنست که افعل
تفضیل لازم نیست که در وی معنی تفضیلی باشد که گاه بمعنی نفس فعل
نیز آمده کقوله صلی الله علیه و آله و سلم العلم خیر من المال و المال خیر
من الله چه خیر ثانی بمعنی تفضیل نتوان گرفت که اگر بمعنی تفضیل
بگیرند چیزی تقدیر باید کرد که اصل عدم آنست پس درین تقدیر
معنی آن لوای عظیم من لوای محمد و این معنی راستست صحیح اما آنچه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت که ما المسؤل عنها باعلم
من السائل موردی خاص دارد و آن در سوال القیامت بوده وجهی دیگر
آنست که لسان بایزید مطلع کلمه توحید بود همچنانکه در قول سبحانی

ما اعظم شأني پس قول لواي اعظم من لواي محمد کلمة الله باشد جاري بر زبان
بایزید و این یعنی صوفیان را مطلع گویند یعنی ظهور کلمه متکلم حقیقی از کل شیئی
همچون ظهور تکلم موسی علیه السلام از درخت و چنانکه منقولست که امام جعفر صادق
علیه السلام روزی در اثناء تلاوت امامت اثر غشی طاری در حال صحو از
ایشان تفحص احوال کردند فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها عن قائلها
و مثل این سخنان که از مشایخ مرویست دران حال زبان ایشان ترجمان
لسان ربوبیت است در بیان سر کشتی گرفتن خواجه عبدالله گهواره گر
رحمه الله علیه انجا که گفته است که با خدا جل جلاله سه دست کشتی
گرفتم دو دست من او را بیند اختم و بگذاشتم و او مرا یکدست بیند اخت
و پایم بشکست تعالی عن ذلک علوا کبیرا این سخن گر عاقلی گوید خطاست
لیکن از دیوانه و عاشق رواست و درین حال و مجذوب مطلق بود
چنانکه حضرت مولوی راست درین معنی ای خواجه مرسنگ شدی عاشقان
مست خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا در اخبار آمده که در عهد سلیمان
علیه السلام گنجشکی بر گنجشکی عاشق بود با معشوق خود گفت در مجلس سلیمان
علیه السلام با من سر در آر و الا بلگدی ملک سلیمان بر هم زنم سلیمان علیه السلام
بشنید گفت چه گفتی گنجشک در جواب گفت ان العاشقین سر احوال
سخن جواهر یعنی جذوبانه است توقف دران اولیست اما وجهی که در
شرع ازان عبارت توان کرد آنست که گوییم خدایی که با او کشتی
که با او کشتی توان گرفت هوای نفس است لقوله تعالی افرأیت من اتخذ
الهه هواه و قوله صلی الله علیه و آله و سلم کل معبود و آلهه من مشتهیات
نفسانی الهه اند و النفس هی الصنم الاکبر و صوفیان هوا را اله متخذی گویند

پس معنی سخن

میگویند پس معنی سخن خواجه آنست که من رسوای نفس خود دوبار مغلوب
شدم و چون قمع مشتهیات او ممکن نیست او یکبار بر من غالب آمد
در روش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند بیت
خندید بمن بر سر زلف تنگ جادو بگشیخ پیچیده غلط کرد شمارم
در بیان معنی وسر الافلاک تدور علی انفاس بنی ادم این کلمه شیخ العارف
محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی است زبده درجه و میان عارفان معروف و
در تحقیق او سخن مشهور نشده است الحمد لسان غیب املا کند در قلم آورده
شود ان شاء الله تعالی که پسندیده آید اول بدان که در حرکت افلاک اختلاف
کرده حکماء و بعد از اثبات دوریه حرکت او و عدم جواز غیر حرکت دوری او
بعضی از ایشان چون ارسطو و اتباع او گمان برده اند که حرکت افلاک بعد از
مبداء بالعرض است و شیخ در اشارات تشنیع ایشان کرده و ذکر علل
و علل هر یک درین محل بی محل است اما انکه شیخ الرئیس را اعتقاد است آنست
که از مبداء عقل و ایا تحریکات نفسانیه فایض میگردد بر نفوس سماوی
بر همان شوقیه که منبعث می شود ازین صور نفسانیه حرکت سماویه چه
تاثیر مفارق متصل است مران جرمی را که تابع این تاثیر است پس
محرک اول قوت عقلی باشد و محرک متصل قوت نفسانیه چرا که
عقل مباشر عقلی بی واسطه نمی تواند شد پس محرک عقل غیر متناهی
التحریک جایز است که تحریک دهد قوتها حال را در جسم یعنی متجدد شود
از و درین قوت تغیرات ادراکیه متصله غیر قاره و صادر شود بدین
علت ازین قوت حرکات غیر متناهیه درین جسم یعنی دایما متصل
باشد ازین محرک عقلی پس از مدار افلاک دور گشتند بواسطه از عقول انفس

فلکی این است تمامی سخن شیخ و مذهب حکیم اما عرفا که بنظر کشف عیان امور
علوی می‌کنند مشاهده میکنند میگویند افلاک بر انفاس بنی آدم میگردد
چنانکه ابن اعرابی در فتوحات در معنی این کلام می‌آورد بر سبیل استشهاد از شیخ
ابو طالب که ان الفلک تجری بانفاس الانسان بل بنفس کل متنفس والمقصود
الانسان بالذکر خاصة لانه باشتغاله بنقل الفلک و یتبعه حیث کان فلا یزال العالم
یصحب الانسان بهذه النقلة ثم ان الانسان مفتقر لهذه الامانات عند العالم
وقع الافتقار الیها یعنی زعم شیخ چنانست که اجزاء عالم اسرار تعالی امانتهاست
است از برای انسان و او را باداء آن امانت تکلیف کرده است و اوقات
او بسیار است و ادای آن از اوقات مخصوصه است در هر وقتی امانتی معین
است چنانچه میگویند فان المحبین من رجال الله العارفین شغلوا انفسهم بما
امرهم به محبوبهم ناظرون الیه حبا وهیمانا اینست تحقیق شیخ درین کلام فاما
برد الیقینی از رو حاصل نیست اکنون آنچه از حضرت فیاض فایض میگردد
در قلم آورده میشود ان شاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن در انست که
افلاک که اجرام علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت عظم
با نفاس انسان که آن بادیست در غایت ضعف چگونه تواند گشت
اما از قدرت و ارادت خداوند تعالی و تقدس مثل اینها عجب نیست
که ازین عجیبتر و غریبتر در محسوسات واقعست بحجم جرم کره ارض که او ثقیل
مطلق است بی اعتماد بر ما دموا به استناد است که اولی الابصار
در ان متحیر اند و در علت وقوف او بعضی از عقلا میگویند که چرخ فلک
از جمیع جهات بنسبت ارض تجاذبست و چون اجزای فلک متساوی
التخنست لاجرم ارض در وسط است معلق است و بعضی گفته اند

که اجزای فلک

که اجزای فلک را با ارض تمانعست و بعضی میگویند که از خاصیت حرکت که
بسید رسیده است و موید این قول حرکت شیشه است و بیضه که هرگاه
که بیضه را در شیشه وضع کنند و شیشه را نیز بگردانند آن بیضه در وسط
هوای شیشه قایم شود و بایستد که بهیچ جانب از شیشه مایل نباشد
پس هرگاه که جسم ثقیل مطلق را باد و هوا نگاه دارد جسم خفیف مطلق را
اگر باد بگرداند چه عجب چنانکه بساط سلیمان را علیه السلام که شش فرسنگ در ده
فرسخ بود و چندین هزار خلق مختلف با آنکه زمانی مسافت بعید قطع
میکرد و چون کشتیهای گران سنگ را در یکشبانه روز قرب صد
فرسنگ آسیب ببرد و آب از شقوق و دورزخا را هم بیرون آرد باذن الله
تعالی و قوم عاد را بقوت باد هلاک کرده اینید با آنکه میگفتند که من اشد
منا قوة و در خبر است که آخر خراب عالم از باد باشد بوده و تکون الجبال
کالعهن المنفوش پس وقتی که باد که از تموج بواسطه هوا بقرع واصطکاک
صبا در میشود چندین آثار غریبه از و صادر میشوند شد تعبیر ادمی
نتیجه و نفخت فیه من روحی است بالخاصیة اگر افلاک را بگرداند چه عجب
چنانچه از آسیا آب و باد مشاهده است و پرتو آفتاب بدال الطاف
در راههای آب را بحسب تاثیر جذب میکند چنانکه مشهور است که
در زمان منوچهر که افراسیاب او را محاصره کرده بود و در قلعه ارکان
بعد از چهارده سال بسعی اکابر طرفین کار بمصالحه قرار دادند باین شرط
که ازین قلعه تیری بجانب ماوراء النهر اندازند هر جا که آن تیر بزمین افتد
سامان و فصل مشترک شد میانه الکاء منوچهر شاه و افراسیاب از جانب
ماوراء النهر متعلق بافراسیاب باشد و ازین طرف متعلق بشاه منوچهر باشد

وقابوس بن وشمگیر آرش نام حکیمی بود که کمانی تعبیه کرد و تیری بجوف فراخور
کمان ترتیب کرد و میان آن تیر را پر شبنم کرد و اول صباح رو بجانب طلوع
آفتاب آن تیر را از آن کمان انداخت بسبب شبنم که در جذب حرارت
آفتاب او تخت آن تیر از اول صبح تا استوای آفتاب بر وسط السماء در هوا
طیران میشود و چون فرود آمد در صحرا لب نهر جیحون بود فرود در ویس و رامین
نقل مینماید که از کمان بزمین مرو افتاد چنانکه میگویند بیت
از آن خوانند آرش را کمانگیر ه که از کمان برو انداخت او تیر حاصل
اسرار طبایع را نهایت نیست و انکار خاصیت اشیا خلاف حکمتست و
کودکان لوله مخروطی را که قاعده آن چون سر نفیر کلو باشد شکل مدور
که منفعل باشد در و نهند و نفس در و دمند شکل مدور از دهن لوله بر خیزد و
در هوا گردان شود تا آن نفس منقطع نشود در هوا میگردد و اصحاب شعبده
چنانکه متعارفست از کاغذ کوشکی بسازند و فانوس در اندرون
آن نهند و گرد بر گرد آن شکل حیوانات نقش نمایند و چون چراغ در آن
نهند بدود چراغ آن صور بنهاد در چرخ آیند و اکثر مردم از آن دیده اند و آنرا فانوس
خیال میگویند و تجویز عقلی اگرچه رهگذری تنگست اما دایره امکان را
وسعتی و فسحتی زیاده از حدیست و کل میسر لما خلق له و چنانکه در طبیعت
مقناطیس جذب آهن و در طبیعت کهربا جذب کاه و در طبع ... الماس
الی غیر ذلک و چنانکه از حیوانات اموری صادر میشود که ذوی العقول
را در آن محل حیرتست اکنون معلوم باید کرد که این کلمه را باعتبار
خاصیت و نقل مناسبت و تاویل چندین وجه است اما آنچه از روی
نقل بود تقریر کرده شد از فتوحات که الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم

الی آخره

الی آخره و این جز بخاصیت نمی تواند بود اما از روی تاویل میشاید که گوی
آدم گفته عقول و نفوس فلکی اراده کرده باشد که پیش اهل تحقیق
آدم عقل اولست چنانکه گفته شد و از اولاد او عقول و نفوس که از و
صادر شده اند که دور افلاک چنانچه مذهب حکیم است بانفاس ایشانست
که از اصول عقلیه و نفسیه میخوانند و در این صورت لفظ انفاس مجاز
باشد چنانکه اعتقاد اهل معرفتست که هرچه در آفاق واقعست در انفس انرا
نموداری اثبات میکنند شعر آن حرفی که موجودست در آفاق هستی را
در انفس مثل آن بنهاد یزدان سربسر برخوان ه که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در کتاب مواقع النجوم ابن اعرابی مذکورست
که اعضای مکلفه بنی آدم را هر یک بمنزله فلکی داشته است و آن فلک عین
و فلک اذن و فلک لسان و فلک ید و فلک بطن و فلک فرج و فلک رجل
و فلک قلبست که از برای هر یک ازین اعضا تکلیفی مخصوصست در
شرع و بعضی افلاک در سر انسان اثبات میکنند چنانکه گفته اند
چرا باید از زبان بیرون حدیثی کز دل الغاز زد ه که در هفت گردون ...
بود لوح قضا شانه چه مغز آسمان گفت ه ششم چون استخوان بازو ...
ز بند دست تا ناخن بود هر یک گره حرفی ه سر انگشت توان کردن که ...
سپهر آخرینست اینکه باشد فطرت عالم ه کواکب ناخن انگشت ...
اما مناسبت بدانکه مناسبت باعتقاد اهل نجوم و حکمت آنست که افلاک
چنانکه نه طبقه است ترکیب جسد بنی آدم نیز از نه جوهرست بعضها فوق بعض
و آن عظامست و مخی که در جوف اوست و عصبست و عروق و دمی که در عروق است
و لحم است و جلد و شعرست و ظفر و چنانکه بر افلاک دوازده برجست در جسد

نبی آدم نیز درازای ان دوازده قمراست مستجمع فوایدی که بران مترتب و آن
عینین است و اذنین و منخرین و سبیلین و ثدیین و فم و سره است و چنانکه بر
افلاک هفت کوکب است در جسد بنی ادم نیز هفت قوت فعلیه است مشابه
قاتر کواکب و آن جاذبه است و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مصوره
و هفت دیگر است که ازان و حانیه حساسه گویند چون باصره و سامعه و شامه
و ذایقه و لامسه و ناطقه و حافظه و چنانکه بر افلاک دو عقده خفیه هست ظاهره
الافعال که انرا راس و ذنب خوانند در بنی آدم نیز دو حاکم مخفیه الافعال
که ان صحت المزاج و سوء المزاج است و برین قیاس هرچه در افلاک هست در جسد
بنی ادم هست بلکه هر شخصی را از حیوانات نموداری هست ازان پس برین
تقدیر مراد از الافلاک تجری بانفاس بنی ادم افلاک را نفسی باشد که
مادام که در بنی ادم نفس جاریست ان افلاک نیز جاری و داریست و جمعی
بل تجری بحکم متنفس این معنی راست اما اگر الفاظ این کلمه را حقیقت خود
داریم و تاویل نکنیم باری بخاصیت قایل باید بود که انفاس بنی ادم را تصرف
در حرکت افلاک بدون خاصیت ممکن نیست یعنی طریق حکیم بر عقول و
نفوس جزئیه بنی ادم انفاس منکشره چون بر سبیل تعاقب و تسلسل بر ان
صور عقلیه فایض گردد که بکسب خاصیت سبب حرکت ایشان شود یعنی — برافلاک هم
اما این که شبانه روزی بر بیست و چهار ساعت بسیر یومی منقسم
میگردد دایره جهات جسد بنی آدم بر بیست و چهار نفس میگردد و
ساعات باز بلحظات و لمحات و انات نیست باعتبار درجه و دقیقه و ثانیه
و ثالثه تا عاشره و از عشرات تا شعرات همچنین تا بجایی که اجزای
فلکی مطابق اجزای دایره حساب آدمی شود تا هر جزو ازین دایره محرک جزوی

ازان دایره

ازان دایره گردد چه حرکت روح موجب حرکت جسم است و نفس را
طلوعی و غروبی هست که آن در سیر فلک ظاهر است و نفس الحجب طلوع
و غروب چنین برکار داشته اند که مد و جزر او باو منسوب است پس بنای
حرکت افلاک فی الحقیقه بر ادای هر حرکت ذکر باشد که لاتقوم الساعة ما
دام یکون علی وجه الارض من یقول الله وجهی دیگر آنکه عالم من حیث المجموع
پیش اهل تحقیق شخصی واحدست که افلاک و عقول و نفوس بدن او مجمول
است و عناصر اربعه و طبایع و اخلاط اربعه و نفوس اربعه یعنی نفس
شهوی اماره و ربیعی لوامه و صبعی ملهمه و خرنفی مطمئنه اوست و
کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه اوست و قوی خادمه
مخدومه اوست در هر عضوی از اجزای بدن مجبول او مکتسب و ملایکه
قوی زکیه مطیعه عقلیه و نفسیه اوست و جن مومن قوای نفس صالحه
اوست و شیاطین قوای مستکبره مخصوصه لطیفه قالبیه هر سه ترکیبیه
اوست و کرسی بدن مکتسب او واقف مبین لطیفه قالبیه او و عرش کل
لطیفه نفسی او و عقل لطیفه روحیه قلبیه او و مداد نوری لطیفه
سریه اوست و دوات نوری لطیفه روحیه او و قلم قدسی لطیفه
حقیقه او و عالم شهادت ظاهر بدن او و غیب شهادت باطن او
و موالید ثلاثه حروف ایجاد و کلمات او و انسان که او خاتم کتاب
است کلام صاحب سکره او و کلمه سعیده انسان طیب و کلمه
خبیثه انسان خبایث و ربع مسکون محل فیض او و جبال عظام او
و انهار عروق او و اشجار اشعار و اقالیم سبعه اعضای سبعه او و ریاح
نفس او و باران گریه او و لیل خزان او و موت خواب او و حیوة بیداری

او و حرکات سیر افلاک و کواکب انفعال او و احتراقات کواکب علل
مرض او و ارتفاعات شرف و اتصالات مواصله او و نظرات
اشارات او و قس علی ذلک البواقی چنانکه گفته اند شعر
جهان چون تست یک شخص معین ٭ تو او را گشته چون جان او ترا تن ٭ جهان انسان شد و انسان جهانی
ازین پاکیزه تر نبود بیانی ٭ تو مغز عالمی زان در میانی ٭ بدان خود را که تو جان جهانی
ترا ربع شمالی گشت مسکن ٭ که دل در جانب چپ باشد از تن ٭ بعد از تمهید این مقدمات
بدانکه این شخص واحد یعنی عالم باسره را آدم کبیر خوانند و آدم صغیر
روح این عالم است و تصرف این صغیر در مراتب اعضای کبیر چون
تصرف آدمیست در اعضا و جوارح خود و آن شخص واحد است که
متصرفست در جمیع اجزای عالم کبیر و صغیر اما اینجا لطیفه است که اکثر
بر آنند که میان عالم صغیر و کبیر مساوات است بحسب استعداد و لیکن مذهب
اهل تحقیق چنان است که شیخ رکن الدین علاء الدوله برین نص فرموده
که در انسان صغیر چیزی واقعست که در انسان کبیر نیست و آن معنی را
باختلاف هر یک نامی کرده اند چنانکه شیخ مذکور قدس سره از لطیفه
انائیه میخواند و بعضی دیگر قابلیت فیض بی واسطه میشناسند و لطیف
طبعان این لطیفه را آن می نامند کما قیل شعر لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ٭ قوله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء
بود در لفظ خوانندش فصاحت ٭ بود در شخص خوانندش ملاحت
پس انسان کبیر متصرف بود در انسان صغیر بصورت جسمیه و انسان صغیر
متصرف باشد در انسان کبیر یعنی روحیه از اقطاب وقت گویند که
روح عالمست و همه اجزای او ذریات آدم اند اعضا و جوارح آن اند

چنانکه مولانا ارحم

ستاره ایست خدا را که در زمین گردد ٭ که در هوای وی اند آفتاب و چرخ کبود
پس معنی کلمه الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم اشارت بنفس مبارک
اقطاب بود که اگر نعوذ بالله یکدم برکت نفس ایشان صاحب دولت نباشد
قیامت برخیزد و قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لا تقوم الساعة
حتی یکون علی وجه الارض من یقول لا اله الا الله اشارت شریف است
که مستجمع جمیع صفات است و بنی آدم عبارت از اقطاب است و تمامی معرفت
انسان گفته شود اما بیان توجیه که ابن اعرابی کرده از شیخ ابوطالب مکی قدس
سره نموده مؤید این معنی است که مدبر افلاک نفس انسان کامل است چنانکه
قول ابن اعرابیست که در استفتاح کتاب نسخة الحق آورده است که
الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک ٭ و ادار سبحانه و تعالی تشریفا
و تنویها بانفاسه الافلاک ٭ و در اصطلاح اهل تصوف ماسک افلاک
محمد معنوی را دانند که حقیقت انسانی است و ممسوک و محسوس کالاجسام
اوست لقوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک اما بیان توجیه ابن اعرابی
که از شیخ ابوطالب روایت میکند که جمیع اجزای عالم الله تعالی از برای
انسان بامانت نهاده است و او را باداء آن امانت تکلیف کرده
است و امانات او بسیار است و اداء از اوقات معین است و در هر
وقتی امانتی معین لقوله انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدانکه
در تحقیق این امانت بسیار سخن گفته اند و لیکن معنی امانت اکثر علما بر آن
رفته اند که مراد از امانت مکونات است یعنی آنچه بر انسان نوشته اند و او
بدان مامور است از تکلیفات شرعیه و دین موافق سخن شیخ ابوطالب است

چه هر نوعی از انواع مخلوقات را نوعی طاعت فرموده اند بقدر استعداد
نوعیه ایشان وما منا الا له مقام معلوم الا انسان که بحیثیت استعداد او
بجمیع انواع او را باجناس امور تکلیف فرموده اند واداء اوامر او باوقات
مخصوصه منوط ومربوط فرموده اند وچنانچه حجة الاسلام میفرماید
که امانت حمل بار عهده خطرست یعنی ملایکه را از عقل مجرد افریده اند
مامور بطاعتی که در وسع ایشانست وانسانرا از عقل وشهوت چنانکه
در حدیث امده است ترکیب کرده اند وبطاعت هردو طایفه تکلیف
کرده اند پس که در تکلیف این هردو مرتبه شریفه وخسیسه است ودر
خطری عظیم است که بهر طرف میل میکند از صراط مستقیم در می افتد
بینهما برزخ لا یبغیان اینست که خیر الامور اشارت باعتدال انست
بیت ادمی زاده طرفه معجونیست ۞ از فرشته سرشته وز حیوان
گر بدین میل او شود کم ازین ۞ ور بدان قصد او شود به ازان
وجهی دیگر انست که گفته اند که مراد بامانت طاعت است اعم از طبیعیه و
اختیاریه ویعرضها استدعاؤها الذی یعم طلب الفعل من المختار واراده
حمله ورده من غیره وبحملها الخیانة والامتناع عن ادائها ومنه قوله
تعالی حامل الامانة ومحتملها لمن لا یؤدیها فیبرا الذمة فیکون الامانة
اتیانا بما یمکن ان یتاتی منه الظلم والجهالة للخیانة والتقصیر وبعضی اهل
الله تعالی وقتی که خلق الارواح کرد در ایشان فهمی پیدا کرد بعد ازان ایشانرا
گفت که من فرض کردم فریضه که در جنت درارم هرکه فرمان برد مرا
در ان فریضه ودر اتش اندازم هرکه عاصی شود در ان فریضه پس ان
اجرام گفتند نحن مسخرات علی ما خلقتنا لا نحتمل فریضة ولا نبغی ثوابا

ولا عقابا

ولا عقابا پس انسانرا بیافرید واین معنی بر وعرض کرد فحمله وکان ظلوما جهولا
ظلوما لنفسه بحمله ما لیس علیها جهولا بوخامة عاقبته وقیل کان ظلوما حیث
لم یف ولم یراع حقها جهولا بکنه عاقبتها وهذا وصف للجنس باعتبار
الاغلب وبعضی دیگر گفته اند که مراد عقلست وعرض بر اجرام مذکوره
اعتبار اوست باضافه باستعدادات انسان ومراد باباء انها
اباء طبیعی است از عدم استعداد والانسان وحمله الانسان قابلیته
واستعداده وکونه ظلوما جهولا لاغلبت من القوة الغضبیة والشهویة
وعلی هذا الحسن ان یکون علة للحمله علیه فان من فواید العقل ان
یکون حافظا لهما علی التعدی ومجاوز الحد وحفظ مقصود التکلیف وتعدیلهما و
کسر سورتهما وبعضی بر اانند که این امانت عشقست که همه کارها بدو قرار
کردن که العشق نار تحرق الاشیاء چه تکلیفی ازین زیاده نیست که
العشق عذاب الله الاکبر ۞ دل مسکین بر امانت عشق ۞ هم بپشتی ان کریم داشت
وقومی دیگر گفته اند که این امانت معرفت اسما وصفات وحقایق اشیاست
که جز انسان کسی بمعرفت ان نرسد کقوله تعالی وعلم ادم الاسماء کلها
وقومی دیگر میگویند که این امانت دردست که ان خاصه انسانیست حق تعالی
عطا فرموده است ۞ قدسیان را عشق هست ودرد نیست ۞ درد را جز ادمی درخورد نیست
واگر بارا امانت معنی جامعیت اگویند که لطیفه انا الله عبارت از انست
وقابل فیض بیواسطه است ومجموعه جمیع حقایق که از زمین واسمان درین
صورت معنی ان باشد که بعضی عارفان گفته اند هرصاحب کمالی را
چشم اوری باشد کمال حسن حقیقت انسان کان ظلوما جهولا است اما خیر این
توجیهات بر معنی سخنیست که خیره بن خالد روایت میکند [illegible] ان کریم

از حضرت سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا رضی الله عنه از معنی
امامت قال الامامة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر اما در تاریخ امام
اختلاف است چنانکه خواجه محمد پارسا قدس الله سره در فصل الخطاب

ترجمه حضرت امام تمام امام رضا علیه السلام

نقل میکند که وُلِدَ علی بن موسی الرضا رضی الله عنه بالمدینة یوم الخمیس الاحدی
عشر لیلة خلت من ربیع الآخر سنة ثلاث وخمسین ومایة بعد وفات جعفر

الامام

بن محمد الصادق بخمس سنین وقیل ولادته یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلاث
وخمسین ومایة وقیل بل فی سابع شوال وقیل ثامنه وقیل سابعه وقیل سادس
وقیل سنة ست وخمسین ومایة و ایام امامته عشرین سنه و اربعة اشهر و مادر
او حکمت که امامیه میگویند که دختر پادشاه حبشه است چنانکه دعبل
در مدح سلطان الاولیاء ولایه بدین اشاره کرده شعر

الا ان خیر الناس نفساً و والداً ؁ و رهطاً و اجداداً علی المعظم
اتتنا به العلم والحلم والنهی ؁ اماماً یؤدّی حجة الله تکتم

اما خلافت امام چنانکه در کتب تواریخ مسطور است در سال
بنوده که بیعت مامون برو در سنه احدی ومائتین بود که او را رضا

وثیقه که بحضرت امام رضا علیه السلام درباره مامون نوشته او را قایم مقام خود کرده بود

نام نهاد و بعد ازان تکلیف امر خلافت چنانکه امام میفرماید قد جعلت
الله علی نفسی ان استرعی امیر المسلمین وقلدنی خلافة العمل فیهم عامة
وفی بنی عباس بن عبد المطلب خاصة بطاعته وسنة رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم والجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک وما ادری
ما یفعل بی ولکنی امتثلت امر امیر المومنین واثرت رضاه والله
یعصمنی وایاه واشهدت علی نفسی بذلک وکفی بالله شهیدا وکتبت
بخطی بحضرة امیر المومنین اطال الله بقاه والفضل بن سهل ابن الفضل

و یحیی بن اکثم

و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن المعتمر و حماد
بن النعمان فی شهر رمضان سنة احدی ومائتین و توفی ایضا کما ذکر
فی فصل الخطاب المذکور فی شهر رمضان سنه لتسع بقین منه یوم الجمعة
سنه ثلاث ومائتین و دفن بطوس فی دار حمید بن قحطبة الطائی فی القریة
التی بنی فیها الهارون الرشید و باسهال کبدی بسبب انگوری که تناول
فرموده بود در گذشت و بقول بعضی بجبر مامون تناول فرموده و وفات
یافت و گویند که آن انگور مسموم بود والعلم عند الله تعالی و
آنچه عوام گویند که مامون دران بقعه مدفون است غلط است قبر
مامون در طرسوس است و آنچه گویند که مامون او را زهر داد
چنانکه در کتاب اعلام الوری ابو الفضل احمد بن ابو الفضل الطوسی
و غیره گفته اند زیادت صحتی ندارد که برخلاف این روایت کرده اند
باز بایستی که دختر خود را ام الفضل بامام جعفر محمد التقی ندادی و حال
آنکه داد و بر وفات امام تضرع بسیار نمود چنانکه در آثار صحیح وارد
و در ارشاد بیهقی مذکور و مروی و در حال حیوة او را امام مسلمانان
گردانید و خود از کسوت سیاه بیرون آمد و لباس سبز پوشید و
این دعوت ببغداد و جمیع اطراف فرستاد که هیچ فرد از مسلمانان دیگر
سیاه نپوشند و باطراف عالم نوشت که از طایفه عباسیان و زمره
علویان هیچکس را از علی بن موسی بن جعفر بهتر و فاضلتر و عالمتر نیافتم
و او را قایم مقام و نایب مناب خود ساختم و این اخبار دلالت
بر عداوت و بغض و دشمنی نمی کند والله اعلم بحقیقة الحال در بیان
معمایی که بر سبیل امتحان از هندوستان بخراسان فرستاده اند
بخدمت قدوة المتاخرین و قبلة العارفین امیر قوام الملة والدین

السنجانی رحمه الله که از اکابر خواف بوده و از جمله عمال دیوانی ده
کمر وری بر پیره زنی اطلاقی بوده بوده است مجمل پیره زن را
رنجانید و پیره زن آهی زده و گفته که ای قوام از خدا شرم نداری
که بر چون منی این ظلم میکنی این سخن بر دل او کار کرده و دوات قلم را
در زیر سنگی کرده و بر بالای آن سنگی زده و خورد کرده و توبه کرده
و بعبادت مشغول شده و عتبادلش بمعرفت پیوسته و از جمله معماهاش
یکی شرح این معماست اول تقریر معما کنیم بعد از ان در شرح شروع کنیم تا
اصل و فرع سخن معلوم گردد و بالله التوفیق **معما اینست** که ما
چهار برادر بودیم از نه ده سه برهنه بودند و یکی جامه نداشت
و در دستی زر و در آستین جامه داشت بیازار رفتیم تا جهت شکار تیر و
کمانی خریم در راه قضا رسید هر چهار درم بیست و چهار شدیم
در بازار چهار کمان دیدیم شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت
ان برادر زردار که جامه نداشت ان کمان را که دو گوشه و خانه نداشت
بخرید چهار تیر دیدیم که سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت
ان برادر زردار بی جامه که کمان بیگوشه و خانه خریده بود این تیر
بی پر و پیکان را بخرید بطلب صید بصحرا رفتیم چهار آهو دیدیم سه
مرده و یکی گویی که جان نداشت برادر زردار بیجامه تیری پر و پیکان
را از کمان بیگوشه و خانه بر ان آهوی بیجان زد و کمند میبایست که
صید را بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم سه پاره بود و یکی دو کنار
و میان نداشت بدان کمند بی کنار و میان صید بر فتراک بستیم خانه
بایست که مقام کنیم سه خانه دیدیم در هم افتاده بود و یکی دیوار
و سقف نداشت در ان خانه بی دیوار و سقف در آمدیم و دیگی میبایست

که صید را پخته کنیم در ان خانه دیگی بود بر طاقی بلند نهاده چندان که کوشیدیم
دست بدان طاق نرسید مغاکی چهار گز زیر پای بکندیم دست بدیگ رسید
چون پخته شد یکی از دهلیز خانه بیرون آمد که بخش من بدهید ان برادر
که جامه نداشت و زر داشت و از کمان بیخانه و گوشه تیر بر آهوی بیجان
زده بود و بر کمند بی کنار و میان بسته بود از تمکین گرد استخوانی شکاری
را از دیگ بر آورد و بر سر او زد چنان که درخت سنجد از پاشنه
او بیرون جست بر ان درخت زردالو بود رفتیم بر سر درخت غوزه
کاشته بودند و بغلاخن آب میدادند از ان درخت دانهای بادنجان
فرود آوردیم و قلیه گزری ساختیم و با اهل دنیا گذاشتیم چندانکه خوردند
که شکمشان آماس کرد و پند نشستند که فربه شده اند از خانه بیرون نتوانستند
رفت استفراغ کردند در نجاست خود غرق شدند ما از کلبه دان
خانه بآسانی بیرون رفتیم و هم آنجا آسوده بخفتیم و خوش سلامت رفتیم
این ماجرا اهل فقر و اصحاب تصوف خراسانی باز نمایند تا شرح این
چیست تا تاج فقر بر سر کیست والله اعلم بالصواب **جواب**
هم شهریان زبان یکدیگر دانند صاحب درد شکم خبر از صاحب درد سر
ندارد ان حرین میگویند بی بصیرتی میکنی و این دیگر را گویند مراد درد سر میدهی
اگر چه همه صاحب دردند اما همدرد نیستند همه دردمنداند که حال درد سر
لیکن در این معنی تدبر جان و تفکر دل و تامل نفس باید نمود تا معانی روی نماید
حاضر باش **آغاز** ما چهار برادر بودیم از نه ده اشارت باشد که چهار روح
بودیم اول روح نامیه نباتی دوم روح حیوانی سوم روح ملکوتی سماوی
چهارم روح انسانی علوی ربانی قدسی یعنی این چهار برادر از نه گنبد خضرا

متوجه غبرای ارض شد بحکم اهبطوا از افلاک بر خاک افتادند بحجب تصفیه معرفت
صفات ذات احد پاک از مقام قرب بمکان بعد در آمدند در راه گذر
برکت کنز المخفیا وقوف یافتند غیرت معشوق بتیغ عشق عاشقان را
شهید کرد تا گنج اسرار را نشود و بغما و غارت عوام نگردد بیت
بر سر گنج سرا زان ببرند • که بماند نهان همه اسرار که عالم و عاقل سخن دیوانه را
اعتبار ننهند لاجرم بر سر چار سوی بی نیازی نقیضه لاابالی چون عقل مجازی و علم
لا ینفع بتیغ عشق خونها بریختند بعد ازین شهادت که معشوق دیته
این چهار مقتول بیست و چهار شاهد مقتول شدند
چون کشته عاشق را معشوق دیت باشد • از کشته شود دشنه در سو هر یک نیزی
یعنی چهار عقل حسی و غریزی و طبیعی و حقیقی و چهار نفس اول اماره دوم لوامه
سوم ملهمه چهارم مطمئنه و چهار نفس اول ملکی دوم جنی سوم حیوانی چهارم
انسانی و چهار نوع کافر و مومن و منافق و فاسق چهار عنصر آتش و باد و آب و خاک
چهار اخلاط صفرا و خون و بلغم و سودا این بیست و چهار در وجود انسانی
موجود است بهر حال که بودیم آن سه برادر را که از استعداد کمالی خالی و مستعد بودند
یعنی حیوان و نبات و معدن که با فراط و تفریط در منازعت افتادند و گرد وجود
انگیختند بحیل و ظلم آن برادر که برهنه بود و در دست زر از آستین انسانی روح
که جامه تلبیس و غرور داشت در وسط امور یعنی انسان کامل مجرد مفرد
مخلص صادق بود و قایم شد و کان لم یرفعوا ولم یقصروا و کان من ذلک قواما
اما نقد ایمان در آستین عنایت الازلیه کنانه الابدیه بایکدیگر در میدان عبودیت
در آمدیم و بحکم لیس للانسان الا ما سعی کوشش و اجتهاد کردیم چهار کمان پدید گشته بود
اعتماد را نمی شایست اول کمان رسوم و عادات که ابنای روزگار قیاس از قوانین
اساس

اساس نهاده بودند مثل هفتاد و دو ملت جاهلیانه بی بنیاد دوم کمان تعلق
هر قومی بطریق استعدادات برکاری در علو و غلو مثل هفتاد و دو فرقه
متفرقه کلهم فی النار که هر قومی بکلم در تعصب وجهی توجیه موجه میکنند
سوم کمان استناد معقولات و بعضی منقولات سقیم که بگزاف افرا کنند
و راه حق را بپوشند و بدعتها نهند چهارم کمان شرایع و رسوم طریقت
و آن سرها آن درست شود ولیکن این کمان بیازوی هر کس نیست از افلاک
این کمانخانه ندارد و تجربت که کناره ندارد و قوله تعالی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی بنقد ایمان یافتیم اما این کمان را نیز تیری میبایست چنانکه
کمان دهان را تیر زبان میبایست کمان دوات را تیر قلم شاید چهار تیر دیدیم
سر شکسته و یکی پر و پیکان نداشت اول تیر نطفه ذوی الاصلاب که ذوفنون
بودند و دوم تیر برات ذوی الارحام که مادر من خاتون بوده سوم تیر نقود
مال و صورت جاه که این همه برگ تباه شود قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم این هر سه تیر حسب و نسب و ایمان و اسلام شکسته آن تیر که پر
و پیکان نداشت خدنگ ایمان مجرد که پر شفقت و پیکان غیرت کار گرفت
التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله یعنی ایمان و اسلام و احسان مرشد هم
تا کار بر آید نور ایمان و غیرت اسلام پر و پیکان چوب آن تیر است تا چنین
تیر و کمان بجوار رفتیم بدین جهان در آمدیم چهار آهو دیدیم اول یعنی اماره دوم لوامه
سوم ملهمه چهارم مطمئنه رام بود نی جنبید سر مرده بود و یکی گوی جان با نام
تیر صدق و ما توفیقی الا بالله بر کمان اخلاص نهادیم که پر و پیکان ولا ازاری
بقوت بازو شست لا حول ولا قوة الا بالله بکشیدیم و در کشاد صید
مطمئنه را قید کردیم هر که پیر شود بیک تیر صید کند کلمه طیبه نفس را مسلمان

کمند کمندی میبایست که آن صید را بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم پاره
که بان راست نمی شد اول بند از طاعتها دوم بغرور رحمت دلیری کردیم
تمنی توبهای نادرست ما صید را کمند متین حبل الله که کناره و میان
نداشت بفتراک واعتصموا بالحبل المستقیم و بطریق وافوض امری الی الله روان
شدیم و دل در مقام رضینا بقضاء الله ساکن شد ما وثق الله توکلنا
علی الله آنکه گفت که کناره نداشت یعنی بی نهایت بود که نه ابتدائی بود
که ازلی و نه آخری معلوم بود که ناکی در میان حدی و عدی معین نبود خانه میبایست
که آن صید را آنجا سازیم سه خانه دیدیم درهم افتاده خراب اول خانه بدن
مجعول که نتیجه اخلاط فاسده و مقام اضداد تفسیده بود دوم خانه
مکتسب گور سیوم خانه محشر که بقیامت درهم افتاده باشد چهارم
خانه ذرار یعنی خانه قالب ارواح فی یوم المیثاق که الارواح جنود مجنده
در وی ساکن بود و آن خانه هیچ دیواری و سقفی نداشت و بهم در کشیده
معانی بودند و در بیت عنایت دیگ سعادت که بطاق صراط مستقیم
بود در عالم جبروت و هیچ دست دراز منکری ارادت بوی نمیرسید مگر
دست کوتاه دست که از دنیا داشتیم که در بیت عنایت لاهوتی
در قدرت سعادت لاهوتی قادر نتوان بود و چهار رکن مغاکی قبر بکندیم
بحکم موتوا قبل ان تموتوا یعنی چهار تکبیر فنای ماسوی الله خواندیم و قدم
در کوی ارادت نهادیم و دم نفخ نفحات یافتیم دست مراد ابدالی دید
رسید اهدنا الصراط المستقیم شکاری با تجزو للماء و سودای خام با تش
ندامت جوش یافت خوش شد ناگاه شخصی از دهلیز خانه ظاهر شد که
بخش من بدهید یعنی شیطان تو تهم وسوسه را از ظلمان دماغ ما بیرون

در معصیت هم

آمد یعنی دعویها

آمد یعنی دعویها ولافهای گزاف و غرور که نصیب من بدهید آن برادر که
لباس جهل و غرور نداشت و از لباس تلبیس صفات ذمیمه برهنه بود
و نقد درست ایمان در آستین عنایت داشت و بدان کمان و چنان
تیر صید کرده بود و بمعرفت صفات و محبت ذات پخته و ساخته شده
بود یعنی آن روح انسانی که قل الروح من امر ربی در شأن ولایت و
نفس بهیمه با عقل حقیقی نورانی و علم نافع و عمل صالح که خلیفه حق بود
منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض داشت کرد و استخوان نهی النفس
عن الهوی بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بر سر شیطان نفس
و هوا زد که درخت سنجد که تخرج من اصل الجحیم کانها رؤس الشیاطین
از عقبه عاقبت کار او بیرون جست یعنی آن دعوی یعنی که اول
کرده بود که فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگرچه در بهشت کان خود را ظاهر
کرد و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه الا این طایفه که الا عبادک منهم المخلصین
از کید پوشیده ضعیف که ان کید الشیطان کان ضعیفا که اول کرده
بود در آخر آشکارا شد آنچه در سرشت طینت او بود از ناشایسته
با پایان کار او بیرون جست و طوقی شد و بر گردن او نشست تا
با اصل آتش خود باز گشت که من مارج من نار روها به اصل نور بازگشت
و نفخت فیه من روحی باز گشتیم کل شیء یرجع الی اصله سنجد مکر در سر
بوی باز گشت و زیتون مبارک مکر که در ما تعبیه بود بر آمد و تاج
شد و بر سر گشت ۞ بر سر ما حق نهاد تاج فقر ۞ طوق لعنت کرد در گردن ابلیس
در جهان قابیل و هابیل آمدند ۞ لاجرم تو ابلیس مرا ادریس راست ۞ اما برای
درخت هنوز از وی دو رنگ طاعت و معصیت بود و به مجاهده
و انابت یکرنگ شدیم که خربزه و هدایت و کرامت بر درخت بهشت

وسعادت کاشته وبتلاخن سحاب لطف وباد فضل ازبحر عرش
آب علم لدنی وعلمناه من لدنا علما بهره می یافت چون بطلوع ولایت خاقانی
بوی رجا بمشام جان رسید درخاک کده رسید صوفیان را خاطر
درخانقاه صدر برقص آمد قوام بر استان راستان قایم بود دست
ادب حروف میزد دشمن بر رف کانکره وما برف عد شوق تاز آن میرفتیم
بذوق میگفتیم ؛ طبع این طبخ در طبخ که کرد ؛ برطبق بیش من بیدل نهاد
برطبق دارم طبق باساقیان ؛ کاشکر کاندر میان گل نهاد ؛ باقوام
سردی کافور را ببلبل نهاد ؛ بادنجان غرور را از ان درخت جدا کردیم
وقلیه کوار عجب را بمغز وران رو بکار کذاشتیم از شهوت بلذت چندان
بخوردند که اماس کردند چند اشتغنه غربه شده اند وفربهی از فربهی
نشناختند ما ازایشان هراس کردیم که مباد اچون ایشان درخراش
کردیم لطیفه لطیف اگر کسی ازتنور در چشم کژ و گوید من ترکم هر چند
بچشم ظاهر ترکانه نماید اما زبان ترکانه ندارد ترکتازی میکنی ای ترک
لیک ترکی کو نباشد اعجمی ؛ ای بسا کسان که ظاهر زبان با تمان باسلام
گویا نموده باشند ودر حالت نزع بیان ایمان نداشته باشند
وحسرت سود ندارد مثلا کسی دوا آتی برمیان دارد وخطی دارد درین
حد و واین خطوط عرض کردم تا خط ظاهر کیرند لاجرم در وقت مرگ
ازخانه تن باسانی برون نازند تا نازعات والنازعات غرقا
موی کشان جان از تن آدمی بر کشند الی آخره این معاد در شهور سنه
ثمان وسبعمایه بود که بخراسان اوردند مولانا شمس الدین خلیفه
نیشابوری در وقت مراجعت از خانه کعبه در بغداد دریافته آورده
بود واین معید در ان برج الاولیا وافشا واصحاب در نظر اوردند

انچه در درج لو و بقوت استعداد و بدیده صاحب نظران عرض
کرد عیب ننماید کتبت هذه الرساله علی طریق الاختصار من اشاره
الامیر المذکور والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی رسوله
واله واولاده المعصومین الی یوم الدین وبه اتمام مسودة الکلام الاولیا

فصل دوم در بیان معانی واسرار کلام منظومه مشایخ رفع الله درجاتهم ولاحرمنا من برکاتهم بحرمة امام الاولیا علی بن ابی طالب واولاده وبحق منبع الولایه ومعدن الرساله صلی الله علیه وسلم

ولایت ناظم را ازکلام چاره نیست کما قیل للجنید قدس سره من العارف
قال الذی ینطق عن سرک وانت ساکت وکلام مشتمل بر دو نوعست کلام
منظوم اخص است لاختصاصه بنوع دون نوع وولی کامل را ازین هر دو
نوع ناگزیرست وان کاملان مکمل که مطلق انواع کلام در خطیه جامعیت
اوست خصوصا کلامی که بر قانون معرفت صاحب کلام علیه السلام باشد
معرفت کلام شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز که
اثر حقیقت ونکات طریقه بعبارات شریعت حق اوست گنجینه
حکمت منطوق ببینات که صورت بشریت ناطق است خاتم اقطاب
دایره سبعه سبع المثانی اوست کما قال بلسان صدقه الاقطاب
سبعة اولها علی بن ابی طالب علیه السلام وثانیها جعفر بن محمد الصادق
وقیل ابو یزید البسطامی وثالثها جنید البغدادی ورابعها عبد الله الانصاری
وخامسها ابو القاسم الکرکانی وسادسها شهاب الدین السهروردی
وسابعها انا قطب الاقطاب لا قطب بعدی الا فی دایرتی
حاصل خزاین ابواب معرفتست ودرهای اسراری که دیگران بستند

بفتاح ولایت او گشاده شد و ابواب کنوز و رموز او را کسی گشاد
و آنچه از شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ عالم ربانی سیف الدین باخرزی
منقولست که ایشان منع فرموده اند که احوالی که احوال اخر ایشان نگذرد
احوال اولی ایشان باشد در آن شروع ناکردن اولی است و منع کردن
مشایخ قدس الله اسرارهم جویند کاز از علم حروف و اشکال و دوایر
و اصطلاحات تصوف چنانکه از حضرت شیخ علاء الدوله و حضرت شیخ سیف الدین
قدس الله سرهما منقولست نه از جهت انست که آن علوم فی الحقیقه صحیح نیست
بلکه منع ایشان از انجهت است که مصلحت معاملات طریقت آن تعلق است که
در ابتدا مبتدیان را بدین نوع مشغول شدن از کار باز میدارد که اهم مهمات
در طریقت اول دیدن و شنیدن است بعد از آن گفتن و شنیدن و الا چگونه
منع توان کرد اسرار و حقایق را خصوصا علومی اگر نتیجه کشف و مشاهده
باشد و حال آنکه طلب علم فریضه است بحکم حدیث و نص کلام و شرف علم
بشرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت ذات و صفات
خداوندست جل و علا و معرفت حقایق اشیا حاصل که هر طایفه را
علم معاملت طریق خود واجبست باتفاق علما چون علوم ظنیه را منع کردن
اهل صورت موجب کفر میداشتند علوم حقیقی حقانی را که باز زمان و ادیان
هرگز منسوخ نگشت و نخواهد شد شیخ سیف الدین و شیخ علاء الدوله چگونه روا
دارند که درویشان از آن منع کنند خصوصا علوم ائمه را که شیخ شمس الدین
ببین آن باشد و در اختلاف اکابر بعقل خود چون شروع نکنند
که اختلاف منتهیان از اتفاق مبتدیان گفته اند بهترست و
شیخ سیف الدین و شیخ سعد الدین حموی قدس الله سرهما هر دو مرید

شیخ نجم

وفات شیخ سیف الدین باخرزی
وفات شیخ سعد الدین حموی

شیخ نجم الدین کبری اند و شیخ سیف الدین سعید بن مطهر بن سعید بن الباخرزی
قدس سره در سنه ثمان و خمسین و ستمایه در مدینه بخارا متوفی شده و در محله
فتح اباد که معبد او بود مدفون گشت اما حضرت شیخ سعد الدین حموی در شب
سه شنبه میان شام و خفتن بیست و ششم ذی الحجه سنه ست و ثمانین و خمسمایه
متولد شد و شصت و سه سال عمر یافت و از انجمله مدتی قطب بود و در
روز عید اضحی دهم ذی الحجه سنه خمسین و ستمایه بحق پیوست چنانکه بنظم آورده اند
تاریخ وفات قطب جهان سعد دین حموی ❁ که نور ملت و خورشید اهل معنی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد ❁ بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود
اکنون این فقیر بحسب نطفه متولد روحی ابا عن جد گنجینه از وارثان معرفت
ولایت او دست ماذون گشته بعضی (یعنی عن) عبد المحقق و یکی از ابیات **بیت**
در حله جبل درست در ظلمت و نور ❁ گر فهم کنی حل شود ت کل امور
بدان علمک الله بالتفهیم که حل مشکلات این بیت صعوبتی تمام دارد که اکثری
محققان روزگار را در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم انشاء الله
وجهی که موجب اطمینان خاطر باشد نوشته شود و لیکن اول مقدمه معلوم باید کرد
بدانکه عالم من حیث الاجمال چهار است عالم لاهوت و جبروت و
ملکوت و ناسوت و این عوالم اربعه ظل چهار اسمند که آن الله و رحمن و
رحیم و رب است و در هر عالمی ازین عوالم حجابیست چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس سره از او ذکر کرده اند فاما العشر التی فی العالم الناسوت
فهو الکفر و الکبایر و الظلم و الجهل و الحقد و الحسد و البخل و الغضب و شدة
شهوة حلوة الدنیا و اما العشر التی فی عالم الملکوت فالتسبیح و التهلیل
و الصوم و الصلوة و الذکر و الجهاد و الطواف لکعبة القلب الذی هو

عرش الرحمن في عالم الانفس كثرت الرجوع الى الحضرت بالاستغفار
وشده الانس مع عباد الله تعالى والتوحش عن الاغيار ووجدان
الحلاوة في ذكر الله واما العشر التي في عالم الجبروت فالحيوة والسمع والبصر
والنطق والعلم والارادة والقدرة والحكمة والقهر واللطف واما العشر
التي في عالم اللاهوت البقاء والفردانية والسلطنة والعزة والمدح
والثناء والمجد والكرم والكبرياء والعظمة والاحدية والسر الذي يقتضي
بالتخمير في اربعين صباحا هذا يعني اين چهار عالم را نسبت با اين چهل چ
چهارست باجمال نسبت با حضرت احدية ذات ستر عظمت
بلشق كبريا وسرادقات عزت وحجاب مخدرات غيبية واصل روح
يعني مراتب تنفس نيز چهارست روح خفي لاهوتي و روح قدسي جبروتي
و روح سري و نوري ملكوتي و روح انسي ناسوتي و ظل او نيز درين عالم
چهارست ظل هوا و ظل نفس و ظل شيطان و ظل نبات و بناي اركان
بيت الخلافة جسد انساني نيز چهارست و آن روح و عقل و نفس و قلب
و هر يك ازين روح و عقل و نفس و قلب را چهار علم بنسبت با اشياي
مذكور يعني اظلال نوريه و اسماي صفاتيه و اظلال ظلمانيه اعدا عقد است
لهر عقدي ده مرتبه دارد و چنان كه ذكر كرده شده مراتب عقد را
نيز حضرت شيخ سعد الدين روح الله روحه چنان كه در قران مذكورست
جمع كرده چهل است كه روح و عقل و نفس و قلب هر يك دو جا
در قران مذكورست و در كلام الله چنانكه زعم شيخ است مكرر افتاده است
پس تذكار كتاب از مراتب اين عشرة عشرة است باعتبار ظل
ذاتي و صفاتي و شيطاني و نفساني چنانكه دانسته شد كه بعضي
نوراني است و بعضي ظلماني پس چهار عقد در ده چهل باشد كه حجاب

و بعد كه بيان

و بعد كه بيان حقيقت مطلقه و مقيده واقع گشته يعني علم الله را در
تنزل و تعلق در صور معلومه و مجهوله در ده مرتبه منحصرست و تكميل
و تفضيل بعضي بر بعضي باعتبار ترقيق و تغليظ تراكم ظل نور و
ظلمت است كه درجات بعضها فوق بعض اشارت بدانست
كه فهم كني چهل شود كل امور و در چهل چهل درست از ظلمت و نور
نيز خوانده اند نسبت با حجب مذكوره و رفع آن اين نيز همان معني
مذكوره دارد و زيادت تفاوتي نيست وجهي ديگر كه طينت آدم عليه السلام
حق جل و علا چنان كه ذكر كرده شد بچهل صباح بحكم حديث خمرت طينة
آدم بيدي اربعين صباحا بيدين مباركتين خود تخمير كرده است و روح
او را نيز چنانچه در خبرست بچهل روز از عالم امر در تنزل بعالم صورت آورده
اند كه و نفخت فيه من روحي از خواص هر عالمي در ايام عشره خاصيتي كسب كرده
و نقاب سوست پس برين تقدير در هر چله روح و قالب را از چهل در نوراني
و ظلماني در آورده باشد روح را از درهاي نوري و قالب را از درهاي
ظلماني و آنچه سالكان بناي سلوك خلوت بر چهل شبانروز نهاده اند
اشارت بدين معنيست كه چون آمدن بچهل روز باشد رفتن نيز بچهل روز
ببايد كه باشد لقوله تعالى و واعدنا موسى ثلثين ليلة واتممناها بعشر
فتم ميقات ربه اربعين ليلة ٥ اي صوفي شراب آنگه شود صاف
كه در شيشه بماند اربعيني ٥ و همين نقلست از شيخ ركن الدين علاء الدولة
قدس سره در اول قواطع السواحل آورده است كه خلق علويات
جاري بودند از لطايف سفليات معطل بودند از لطايف علويات
فخر الله تعالى بيدي لطيفه و قهره الانسان وجمع فيه من العلويات والسفليات

لطایف الخلق والامر فی اربعین مرتبه فی اربعه عالم فی صباح حاجزین ثلاث
الخلق و نور الامر و عرض علیهم حمل امانه معرفه الله تعالی و علم الاسماء علیه السلام

در بیان معنی و سر این رباعی والله تعالی اعلم

انم که جهان خمیره در مشت منست ٭ واین قوت حق ز قدرت پشت منست
کونین و مکان هرچه در عالم هست ٭ در قبضه قدرت دو انگشت منست

فی الحقیقه این سخن همانست که الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم و
این خبرست از حقیقه معنی انسانیه که او حامل اسرار جمیع مکونات
و مناسک جمیع کاینات است چنانکه گفته شد و اگر معنی آدم اکتحاست
باشد هم میشاید که جمیع موجودات در حیطه ادراک و معرفت اوست
واین قوت حق ز قوت پشت منست ازین نیز معنی شامل انسان
اراده کرده است که استظهار دین حق بدانست و بعضی عارفان
گفته اند که اگرچه حق سبحانه و تعالی خالق امور است فاما در بعضی
تا دست و پای آدمی در میان نیست تمام نمیشود مصرع
فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا ٭ کونین و مکان هرچه در عالم هست
در قبضه قدرت دو انگشت منست ٭ ازین انگشت میشاید که صفات
لطیف و قهر خواسته باشند که همه مخلوقات در قبضه قدرت و
ارادت این صفات است مثل قابض و باسط و خافض و رافع و معز
و مذل و محیی و ممیت یعنی اسمای متقابل که القلب بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء و دیگر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت
و غیب و شهادت و ظاهر و باطن هم مثل اینست و در معنی اول ظلمت و نور
و اهل جفر میگویند که مراد ازین دو انگشت حروف محکمات و متشابهات

که محیط است

که محیط است بهرچه در حیز وجود است و اگر کلمه کن نیز گویند همان معنی دارد

در بیان معنی این رباعی

در طور نبوت عدم حق شی شد
هر نقطه که قابل صفت بر حق شد ٭ در طور ولی چو نور اندر فی شد
ملک و ملکوت و ماسوی الله طی شد ٭ مراد از طور نبوت ظاهر است و
از طور ولایت باطن و اگر عالم ایجاد یا عالم ملک و ملکوت یا عالم لاهوت
و جبروت گویند همان معنی دارد چه ولایت که بمعنی قربت بحسب
اصطلاح سیرست فی الله تا مقام قاب قوسین او ادنی و نبوت که
بمعنی انبات است در عالم خلق سیرست عن الله از برای تکمیل غیر و عدم اینجا
دو نوع است عدم ممکن و عدم ممتنع عدم ممکن آنست که قابل وجود است
و عدم ممتنع آنست که قابل وجود نباشد و هرچه قابل وجود است
یعنی اعیان ثابته که انرا اشیاء ممکنه گویند و حقایق ممکنه و شئون
ذاتیه و بلسان شرع وجودات علمیه میخوانند در طور نبوت از قوت
بفعل می آیند یعنی از باطن بظاهر می پیوندند و هرچه ممتنع الوجود است
یعنی قابل صفت وجود نیست در ظاهر نبوت وجودی نگرد
چرا که اشیای موجوده همه در عالم قوت که آن عالم استعداد است
موجود بوده اند فاما مذکور نبوده اند لقوله تعالی هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون در طور نبوت که عالم صورت
اند نام و اسم و رسم و صورت پیدا کردند هر کس که از تکمن عدم بعالم
ظهور می آرد فی الحقیقه نور نبوت بودی از حضرت اسمای قهر هیچ وجود
وجود نگرفتی و نبوت و ولایت باعتبار دایره کامله دو قوس اند
بر یک دایره که قوس نبوت روی بظاهر دارد و قوس ولایت روی در باطن

وحقیقت انسانی برزخ طرفین است هرچه از شرق نبوت طلوع کند
بمغرب ولایت فرو رود و بحکم نحن نحکم بالظاهر انشا میفرموده بحسب
تکشف و تلطیف و نور و ظلمت تمیز نمیکنند همه بیکدیگر امیخته است
چنانکه مولوی راست — خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
شر مطلق نیست زینها هیچ نیز — اما در قدس ولایت که مقام
که انما تبتین الحق عند اضمحلال الرسوم انجا نور و ظلمت از یکدیگر تمیز
که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مراد از طور ورای باطن
است که ان عالم لاهوتست که ملک و ملکوت بلکه ما سوی الله انجا مطویست
و قابلیت امتیاز نور از ظلمت جز حیوان خصوصا نوع انسانی را موجودی
دیگر ندارد چنانکه از ماکولات و مشروبات که از ظاهر چون بباطن انسان
پیوندد در معده نضجی یابد و قوت طبیعی از ان تلطیف کند و از ظلمت جرمیت
جدا کند و رگهای ماساریقی از ان قدرت تصاحیه بجگر برد و در جگر نضجی دیگر
بیابد و غاذیه او را بتلطیف مشابه جزو متغذی گرداند و الطف از ان
کیموس برگها اورده بدل فرستد و چون در دل نضج یابد و رگهای
شراین باعضا رسد و الطف ان بدماغ رود و انجا نیز الطف
ان بروح قدسی پیوندد همچنان تا بروح کلی الهی که نور علی نور عبارت
از انست و این همه تلطیفات و تصریفات در بادیه ولایت باطن است
که طور ورائیست که ملک جسمانیات و ملک عقلیات بلکه ما سوی الواحد
در وطی میگردد و بعد ازین میدان عبارت تقدم اشارت خواهیم رفت
والله اعلم این تجلیات بر خلاف اعتدال واقعست بلکه غالب و مغلوب
و آبی و استکبر نتیجه غلبه تجلیات قهر و غضب است که تجلیات لطف و رحمت

علم حق جلت عظمته همچنان باشد که اشتر برمناره فریاد کند که من
اینجا پنهان شده ام مرا اشکارا مکنید بلکه از ان ظاهر تر و اگر نسبة
با شهود اهل کشف گویند راست اید

بیت

مهتاب بر آمد کلک از کوه بر آمد — ازو رنگ سیه جرده سقنقور بر آمد

شرح مراد از مهتاب پرتو نور هدایت است و مقصود از کلک
ابلیس علیه اللعنه و از کوه صورت جسدی بنی ادم خواسته است چنانکه
گفته اند — تنت گورست و با الحد دولت تابوت و جان مرده ٨
یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک طلوع کند صورت وسوسه ابلیس
که جان از و پژمرده است از تن بیرون اید و کلک مصغر کل است
و از رنگ سیه جرده اخلاط اربعه خواسته که بنیت وجود از ان
مرکبست و از سقنقور شهوت اراده کرده چه خروج شهوت از
ارکان ترکیب و طبایع اخلاط نیز موقوفست بر پرتو نور هدایت که
اسلم شیطانی علی یدی عبارت از انست

بیت

داد چار و بدیدم ان نگار — گفت از ان دریا را گیر از غبار
آب آتش گشت و چار و هم بسوخت — گفت ازین آتش تو چار و نیز (?)

شرح
یعنی پیری کامل مکمل و ولی خدا وارث انبیا ساکن گوشه نشین مجاور
سرا پرده مکمن لسان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب
لا اله الا الله بدست ولایت مرید ارادت داد تا بجاروب لا
فرو روبد هر چه غیر باشد از درون و بیرون وجود ذاکر حق و باطن
مطلق از ظلمت کدورات نفسانیه و تعلقات حیوانی و طاهر گرداند مهر
و محبت احدیت از شرق صمدیت و نوری از ضیای صفای

از ضوء تجلی حق است (?)

ایمان منور بلطیفه روحانی در جان اهل جهان پیدا کرد اند و آتش
عشق بر افروزد و جاروب لا نافیه را چون عود در سینه مجمر
بسوزد **شعر** بعد ازان شیخ مکمل گویدش • کای مرید کامل وای مرد کار
آتشی از لا در افتاد و بسوخت • باز از الا تو جاروبی برار
عقل جاروب و نگاران پیر کار • با طنت در پای هستی چون غبار
آتش عشقش چو سوزد عقل را • باز جاروبی ز عشق آید بکار
عقل لای نافیه میدان همی • عشق اثبات حقیقت ای یار غار
العقل آلة لادراک العبودیة والعشق آلة لادراک الربوبیة **شعر**
عقل نفی ماسوی الله میکند • عشق اثبات انا الله میکند
لا و الا هر دو را در هم شکن • کاین نصیحه نفت الله میکند
انگاه ذاکر را با غم افروخته درگاه بجاروب لای نافیه خاک
رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت لبشار
پیر مرشد جاروب دوم که در خزینه عشقست از نار و نور
آورد پی زحمت لای نافیه انکار را بثبات اقرار خانه را از برون
و اندرون روبد بذکر لا اله الا الله که ذکر ان الا الله است مشغول
گردد تا بانوار اسرار تذکر که گفت الله است مزین شود و بتشریف
شریف الوهیت مشرف گردد لا و الا هر دو برخیزد زپیش
و چون ذاکر درین هر دو نور ذکر محو شود و از دار جهان نیستی بعالم
نیستی خرامد بقوله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام فرو خواند و معنی کل شیء هالک الا وجهه باز کرد اند
متوهم اوست **شرح این مصراع** آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم • پوشید دلق آدم

ازین مستزاد مفهوم میگردد و بهمان اکتفا کرده شد **والمستزاد هذا**
آن پادشاه اعظم **یعنی حقیقت ما** در بسته بود محکم **یعنی که بود تنها**
پوشید دلق آدم **یعنی لباس اسما** ناگاه بر در امد **یعنی که گشت پیدا**
شرح این بیت می گفت در بیابان رندی و هم ژولیده • عارف خدا اندار او نیست از حقیقت
این همان معنی الصوفی غیر مخلوقست چه افریدن صفتیست از صفات تکوین
در مرتبه افعال ازلی و ابدی و افریده معدومست چه پیش از ظهور
غیر افریدگار موجود نیست هیچ چیز و نسبت عین طرفین خود است
و کمال عارف آنست که بداند که تعین و اضافتی بیش نیست چنانکه
شیخ علاء الدوله قدس سره فرموده که الصوفی غیر مخلوق یعنی
بامر تخلقوا باخلاق الله واجبست که صوفی موصوف باشد باخلاق الله
و یکی از اخلاق الله غیر مخلوقیت است پس هرگاه که متجلی بر صوفی که
متجلی فیه است منعکس گردد خالقیت از در و دیوار تعین صوفی
با وجود انکه تعین او وهم و پندارست مرتفع گردد و ندای کل شیء
هالک الا وجهه براید پس ان هنگام بر صوفی صادق اید که او غیر مخلوقست
چه از خود فانی و بحق باقیست **شعر این** شین و میم و سین و دال اکام
از مه شمس الدین اید رون • مراد از شمس الدین جمعه آن اینست که از
کثرت حروف اصلیه اسما و صفات ظهور کرده است و از صورة
جامعه اجمال بصورت متفرقه تفصیل درآمده لباس حروفی پوشید
شرح این ابیات مله اش و ارکه در شهر دو سه طرارند • که بتزویر کلاه از سر مردم ربایند
الی اخر الابیات این ابیات پارسی من اوله الی اخره در صفت طبقات
اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین که صاحب کرامتند و دولتمند

ازین مستزاد

واگر خواهند در یک زمان از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق روند و اگر کسی
از ایشان در مصر یکسر خار رسته کسی که در خطا باشد بجماعت او حاضر شود
فی الحال و آب و آتش و باد و خاک مانع ایشان نشود و هر چه بر هر چه
کارند چنان شود فاما در اجابت دعا متفاوتند و مدار عالم ملکوت
و ملک بر ایشان باشد و اگر بلحظه وجود مبارک ایشان از عالم منقطع شود
قیامت برخیزد علی الخصوص قطب الاقطاب که سلسله کارخانه
وجود کون و مکان تربیت بر حیات اوست و هر ولایت و دیار که ازین طایفه
هر روز قدم کسی از ایشان نرسد خرابه و خلل در آن موضع راه یابد و این
شش طایفه اند و در حدیث نبوی اشارت بجمعیت و احوال این
فرموده و در کتب صوفیه و مشایخ بیان حال مراتب و طبقات ایشان منفصلا
مذکور است و فی الحدیث ان فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون
قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم و له خمسة قلوبهم علی
قلب جبرئیل و له ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل
فاذا مات الواحد ابدل الله تعالی مکانه من الثلاثة و اذا مات من الثلاثة ابدل الله
مکانه من الخمسة و اذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة و اذا مات من السبعة
ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة
و اذا مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یرفع البلاء عن هذه الامة
و مراد از قطب الاقطاب قطب ارشاد است که او اجل است از مراتب جمیع
اقطاب خصوصا قطب ابدال و میان قطبین ملاقات نیست چنانکه مرا
قطب الاقطاب شیخ علاء الدوله و قطب الابدال خواجه عمادی در حضرت رسالت
و عصام قرنی که عم اویس قرنی بوده و اما ملاقات حضرت امام شمس که قطب الاقطاب

بود با اویس قرنی که او نیز قطب ابدال بوده در زمان حیوة عصام واقع شده
با آنکه هنوز اویس قرنی در آن وقت بدرجه قطبیه نرسیده بوده و بعد از آن
بدان درجه ترقی نموده و ورای این طبقات طبقات دیگر هستند از اولیا که
هر یک را مذهبیست و مشربی شیخ احمد جام قدس سره و شکر الله تعالی
بشرب المدام که او را ابو نصر احمد بن ابو الحسن النامقی الجامی گویند
و مدفن او در جام است و تاریخ وفات او ازین مصراع مستفاد
میشود شعر تاریخ وفات احمد جام از قدس سره همی خوان و او خرقه از
شیخ ابو سعید ابو الخیر دارد در کتاب انیس الطالبین که از مصنفات
الخصر است آورده که اولیاء الله سی هزار اند و ازین جمله چهار هزار
اشرفند و از چهار هزار چهار صد اکملند و از آن چهار صد چهل افضلند
و از چهل چهار اقدمند و از چهار یکی اکمل و اشرف و افضل است
و باعتقاد بعضی از ثقات بیست هزار اند و یک تن و هر طایفه را
امامیست و دیگران مقتدی او اند الا آن یکی که منقاد کسی نگردد
و با کسی نزد و تنها باشد و حضرت سلطان العارفین سید احمد
الشهیر بالرفاعی الکبیر و بعضی او را سید موسی میخوانند نسب او بدین وجه
است سید احمد ابن ابی الحسن علی بن یحیی بن خادم بن علی الرفاعی بن ثابت
بن علی بن الحسن الاصغر بن المهدی بن محمد بن قاسم بن موسی عبد الرحمن الصالح
بن یحیی بن محمد بن الحسین بن یحیی بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم قدس الله
اسرارهم و او خرقه از شیخ علی قاری دارد و شیخ منصور بن ابو بکر رفاعی دارد
و علی قاری از ابو الفضل کامخ و او از علی بن علام ترکان و او از علی قاری
و او از علی عجمی و او از ابو بکر شبلی و او از سید الطایفه جنید بغدادی

دارد در کتاب مؤلف حضرت موی الیه آورده که طبقه هر گروه
سیصد و پنجاه و شش نفرند سیصد و چهل و هفت نفر متصوفه گویند
و نه نفر را صوفیه اما سیصد نفر که مبتدیان متصوفه اند ایشان را ابطال
گویند و ایشان از خلق نپردازند و چهل نفر متوسطان اند و ایشان را
ابدال خوانند و ایشان نیز از خلق محترز باشند و هفت نفر منتهیان
صوفیه اند و ایشان را سیاح خوانند در جایی مقیم نشوند و پیوسته
در سیاحت باشند گمراهان را براه می آرند و سرگشتگان وادی طبیعت را
از تیه ضلالت خلاص میدهند و غرق شدگان را بساحل می اندازند
در حق این گروه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هرگاه که
در مهمی فرو مانید بگویید یا عباد الله اعینونی و مقرر است که در ایام
شهور هر روز در مکانی و جهتی اند از جهات ثمانیه دنیا اگر روی بسوی
آن جهت کرده استمداد نمایند ایشان امداد کنند و پنج دیگر اند که
ایشان را اوتاد گویند و ایشان از مبتدیان صوفیه اند و دایم بدعوت
خلق مشغول اند و اقتدار ایشان بیند و سه نفرند که ایشان را اقطاب
گویند و ایشان از متوسطان صوفیه اند و یکی هست که از منتهیان
صوفیه است و او را قطب الاقطاب گویند چون او درگذرد از سه قطب
یکی بجای او بنشیند اما سید علاء الدوله [illegible] برآنست که بعد اقطاب
امامین اند که ایشان وزیرین او اند بعد از آن مرتبه اولیای اربعه است
که از اطراف قطب بر نقاط اربعه دنیا ساکن اند بعد از آن مرتبه سبعه اند
که حافظ اقالیم اند بعد از آن دوازده ولی که حاکم بروج اند و انچه متعلق
بحوادث کونیه و من بعد مرتبه اول العشرین اند و بعد علمای اربعین

وبعد

و بعد اولیای تسعه و تسعین و بعد علماء ثلثمائه که وکلاء الله اند فی
العالمین که هرگز زیاده و کم نشوند اما عدد اولیای دیگر زیاده و کم
میشود بحسب غلبه تجلی اسم الظاهر و اسم الباطن و مدت غلبه هر یک
یکصد سال باشد و افراد نیز بسیار اند و با قطب مساوات دارند
زیرا که بلا واسطه از حق فیض میگیرند و چون قطب الاقطاب خلیفه است در
افاضه و افراد اگرچه افاضه میکنند اما جهت فتوت است نه از جهت
خلافه و بعضی از افراد بر قلب خاتم النبیین اند و عدد افراد زیاده و کم
شوند و تجدد یابند رجال الغیب اند و از جنس [illegible] باشند از ارواح
و [illegible] و غیرهما و عرایس الله چهار هزار اند که ایشان را ضنائن الله
و مناظر الله گویند و احوال ایشان را از خلق و ایشان نیز پوشانیده
و سیاح هفت اند و حضرت خضر علیه السلام از افراد است
و نام او ملکان است و نسب او بطریقی است که مذکور میگردد و هو
ملکان بن بلیان بن [illegible] بن سام بن نوح علیهما السلام و پیش
بعضی [illegible] الیاس ملکان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح و گویند پدر او پادشاه بوده و غیر او پسر نداشت و او را
کدخدا نموده وحی آمد که از زن اعراض کند و تواصل نگوید زن با وی
موافقت نموده و ترک عقوق کرد چون نتیجه حاصل نشد پدر او را
زن دیگر داد هم وحی اعراض از و نازل شد حضرت متابعت وحی الهی
نموده آن زن بشکایت نزد پدرش رفته حضرت خضر را بعوض صحبت
آن زن تکلیف داشتند او از خلق اجتناب نموده بعبادت
مشغول شد و از خلق مختفی گشت و حضرت الیاس گویند که
عم جد اوست و در فصل الخطاب احوال ایشان نوشته و هذا

احوال خضر علیه السلام

الیاس قیل الیاس بن سام بن نوح اخ السمعان جد والد الخضر
علیه السلام ولکل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرین وهم لا یرون
الابدال والابدال یرونهم ویخدمون الخضر ویلازمونه خاصة فی الامور
الحادثة له والالیاس قطب الابدال والاصحاب یخدمونه احترام
التلامذة لاستادیهم وهو طویل القامة کثیر الهامة قلیل الکلام کبیر اللحیة
ذو وقار وتمکین وهیبة صاحب علوم ومعارف وکرامات علانیة
متابع للشریعة المصطفویة راع سنته حق الرعایة وهو ای الیاس
والخضر یدعوان الناس الی الشریعة المصطفویة متابعا سنته مراعیا
اوامره ونواهیه حق الرعایة ومن ینکر وجود الخضر والیاس فهو من
غایة الجهل ومن ینکر نبوتهما احترازا عن نقص ختم النبوة فهو من قلة
العقل وهو یعرف کرامته وتعلیما من الله تعالی مطلع علی الکنوز باطلاع
الله تعالی ایاه موثر ارباب الحاجات بامر الله تعالی علی نفسه وعلی الحاج
العشرة الملازمین فی خدمته السیاحین فی الارض باجره وکان علیه السلم
کثیر التزوج فمن له سنة وسبعة اشهر ومات ولده الاخیر وکان
ابن ستین سنة منذ خمسین سنة ونیف ولا یعرف الاولاد فی الاولاد
وهو یقول للقاضی عند المناکحة انا رجل مغربی ویورثها یوثر المراة
علی المستحقین ویخاصم الناس ویدخل فی الاسواق ویبیع ویشتری
للناس باسم الدلالة خاصة فی سوق منی وعرفات واکله ونومه قلیل
صوته حسن ذو وجد عظیم فی السماع یرقص ویتحرک وربما یصیر مغلوبا
یوما ولیلة ویدخل علی بعض الصالحین ویصاحبهم بامر الحق سبحانه ویعطیهم
فی بعض الاوقات النقود والاثواب وغیرهما من المرکوب وربما یستقرض
ویرهن شیئا وله حالات عجیبة وکرامات غریبة مختصة به وهو من اولاد

فارس

فارس مولده بلدة علی فرسخین من شیراز والیوم سبحة وصحب
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وروی عنه احادیث کثیرة وهو القطب فی
اصحابهما یصلون الیوم کلهم علی وفق مذهب الامام محمد بن ادریس الشافعی
وکثیرا ما یتفق عند استخلاص المظلوم عن ید الظالم للخضر والقطب فی
اصحابهما ان یضربوهم ویشتموهم وعن قریب ان الحمالین فی مدینة الرسول
صلی الله علیه وآله وسلم جادل بعضهم بعضا ومن عجایب الاتفاقات
ان رمی بعضهم بالحجارة فاصابت الحجارة راس الخضر علیه السلم فشج
راسه المبارک وضربه البرد وتورم وبقیت جراحته ثلاثة اشهر
الی غیر ذلک من اخباره انتهی الشیخ ابوبکر کتانی قدس سره نقبا
را سیصد اورده است واو در سیصد وبیست وفات یافته ونجبا
هفتاد اند وبدلا را چهل واخیار را هفت وعمد را چهار وغوث
را یکی ومسکن نقبا را مغرب گرفته ومسکن نجبا را مصر ومسکن بدلا
را شام واخیار خود سیاح اند وعمد در زوایای ارض اند و
مسکن غوث مکه متبرکه وچون حاجتی از حاجات عوام خلایق را
معروض گردد اول نقبا ابتهال نمایند پس نجبا پس بدلا پس
اخیار پس عمد اگر اجابت نشود غوث ابتهال نماید هنوز
مسئله تمام نشده باشد که اجابت افتد اللهم ارزقنا لقائهم
قبل الممات وسخن ایشان بسیار است وهر طایفه بقدر معرفت خود در
حق ایشان اعتقادی دارند وانچه مذکور شد مجملی از حالات ایشانست
وحضرت مولوی در این ابیات اشارت بعضی از اوصاف ایشان کرده
وان اینست شعر هله هش دار که در شهر دو سه طرارند که به تزویر کلاه از سر مه بردارند
دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند

سرد باشند که تا سر زندی بسر زنند ∴ سرورانند که بیرون ز سر و دستارند
همچو خورشید همه روز نظر بخشند ∴ مثل ماه و ستاره همه شب سیارند
گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ∴ روز گندم درو ندارند چه دستی کارند
جو فروشانه یکی با دگر اند رحنک اند ∴ لیک چون در نگری متفق گندم کارند
مردمی کن برو از صحبتشان خرد مشو ∴ زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند
بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخنست ∴ زانکه این حرف و دم قافیه هم اغیارند

واین رباعی نیز صفت حال ایشانست که گفته اند **رباعی**

جانا بقمار خانه رندی چندند ∴ با مردم ناشناس کم پیوندند
رندی چندند و کس نداند چندند ∴ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند

در شرح این بیت کفر و ایمان قرین همدگرند ∴ هر کرا کفر نیست ایمان نیست

اشکال این بیت اینست که میان کفر و ایمان تقابل تضادست چون تواند بود که قرین هم باشند و حال آنکه احدهما مستلزم عدم دیگریست توجیه آن اینست که ازین کفر ضد ایمان مراد نیست بلکه مراد غیر آنست و تبیین این سخن آنکه نزد اهل تصوف کفر چهار است کفر ظاهر چون سجده صنم یا رد امری از امور شریعت و کفر نفسی که النفس هی الصنم الاکبر و شیخ ابو بکر واسطی رحمه الله گفته که النفس صنم النظر فیها عبادة والنظر الیها کفر و کفر قلبست کفر نفس تعلق با ابلیس دارد و کفر قلب نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم یعنی ابلیس را نور سیاست چنانکه گفته شد که خلق در وی کافر شوند که لو اظهره لعبده بالالهیة و محمد صلی الله علیه وسلم نور سپید است که چون سالکان بدان نور رسند پندارند که همه صانع اوست چنانکه در تمهیدات و غیره مذکورست و چون ازین هر دو نور درگذرند

و نور مطلق

و نور مطلق حق مشاهده کنند ترسا شوند و آنچه رسول الله فرموده که من رانی فقد رای الحق اشارت بدین معنی خواهد بود و در حق علی غلط و آنچه در حق ابلیس آمده که وی هم مشرک بود هم اشارت بدین مقام است چون ازین هر دو درگذرند کفر حقیقی روی نماید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین و کفر بحسب لغت پوشیدن است یعنی مومن حقیقی آنست که هر چه غیر حقیقت بروی پوشیده شود و آنچه در تمهیدات روایت کرده از رسول الله الکفر والاسلام مقامان من وراء العرش یحجبان بین الله وبین العبد وکان بعد ذلک لم یکن فیه کفر ولا اسلام همین معنی است که کفر و اسلام از امور نسبی اند و حق را الی نسبت است پس هر دو حجاب شدند و لیکن کفر حقیقی و ایمان حقیقی هر دو قید یکدیگراند چنانکه منقولست که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر به شیخ ابو علی سینا نوشت که دلنی علی الدلیل جواب نوشت و از جمله کلمات اوست که الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی ∴ عشق را با کافری خویشی بود ∴ کافری خود عین درویشی بود ∴ و اما حال شیخ ابو علی امام یافعی نوشته در مرآة الجنان هو ابو علی الحسن بن عبد الله بن الحسین بن علی بن سینا البخاری بعد الرجوع او نوشته که تا آخر حیاته و تصدق بما معه علی الفقراء و رد المظالم وکان یحفظ القرآن فیختمه کل ثلاثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاول من رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه ودفن بهمدان وکان مولده فی سنه سبعین و ثلثمائه وقیل سنه ثلاث وستین وثلثمائه وکان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور السامانی و تولی العمل بقریة خرمیثن من افشنة

یا اخی م

وتزوج بها فولد ابو علي ثم اسعل الى بخارا واشتغل بالفقه وتردد فيه
الى الامام اسمعيل الزاهد قال لم استكمل ثماني عشر سنة من عمري الا وقد
فرغ من تحصيل العلوم باسرها وتصانيفه تقارب مائة تصنيف حاصل
که کفر حقیقی نزد عرفا منزل اعلاست چنانکه ایمان صوری در اسلامی
ومراد اخفای ما سوی الله ست واشاره بدین معنی است این رباعی که

تا مدرسه و مناره ویران نشود ۵ این کار قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود ۵ یک بنده حقیقتا مسلمان نشود

و قول شیخ عطار نیز اشاره بدین معنی است ۵ ای آن قلندریست که در دین بود او
تسبیح در حمایت زنار آمده است ۵ و هم بیان این معنیست از ملا محمد خبیصی
که از مجتهدان روزگار بوده و در وقت ایراد برد در این مصراع که گفته بود
کاف کفر ما ز طاهر بهتر است فرموده غزل که یک بیت الحاق است
کفر باطل چون مطلق را الحق پوشیده است ۵ کفر حق خود را الحق پوشیده است ای بی خبر
تا تو در بند خودی ... ۵ چون نشوی کافر زیمان ازو نمانی ای خبر
آنکه از سرچشمه کفر حقیقی آب خورد ۵ بحر کفر هر دو عالم بود تشنه چون شتر

شرح رباعی قلندری

اصلم ز قلندریست و فرعم ز عدم ۵
ور زنگ مرا می نپذیرد عالم ۵ دیده چو نظر کرد بصحرای قدم
جان در صفت عشق دید پیش از آدم ۵ بدان اعزک الله فی الدارین که این
رباعی را حبیب العارفین شیخ رکن الدین شیرازی غفر الله ذنوبه
نوشته و از آنجا قلندریه نام کرده مجملی از آن مرقوم میکرد و آن
آن یگانه که این دو بیت گفته نظرش بر سه امر بوده اجمالا اول مبدا
دوم معاد سیوم ما بینهما و از این چار رخانه رباعی یاد کرده که

اگر پنج حاسه از تفرقه شش جهت باز آید جمعیت خیر بطابق
تفصیل ازین دو بیت بدانیم اول اصل دوم قلندر سیوم فرع چهارم
عدم پنجم تنگ ششم قدم هفتم طلف عشق اما آن سه امر مذکور مبدا
و معاد و ما بینهما مبدا از اصلم ز قلندریست و فرعم ز عدم بین
و بینهما از باقی سخن در باب میگوید که اصل بود و ظهور آنچه من بیان کنم
از وجود مطلق حق پدید آمده یعنی از آن حضرت که در آنجا نه اسم است
و نه رسم نه صفت است و نه فعل و آن را حضرت احدیت گویند که
قلندریه عبارت از انست و قلندر اشارت بان و ما بین از وی
میانه احوال اطوار دوار تنزلاتست و مراتب ظهور از اعلای عالم
جبروت و عالم ملکوت تا اسفل السافلین ان ن رجوع به مبدا
که معاد را اشارت بدانست منه بدا و الیه یعود بخوان و از مبدا
تا معاد بدان و آنکه این معنی در یاب که هر طوری از اطوار تنزلات
که تعین اضافی یافته و وجودی موهوم پذیرفته اشارت حسی با وی
یا و عبارت آن انست و جمله حکایت حال ما بین است نظم
هم گویی هم گو شنیدست در ذات ۵ که التوحید اسقاط الاضافات
چون سه امر که مبدا و معاد و اوسط است فی الستی منعت
دیگر بدان تا بر معنی و مقصود بیت اطلاع یابی اول اصل و اصل
هر چیزی آن باشد که ازوی آن چیز پیدا شده باشد و از نجست
عرب بیخ درخت را اصل میخوانند که شجر ازوی پدید آید و
حکیم از العبارت خود علت اول خواند و صوفیه این را حقیقة الحقایق
و اصل الاصول گویند و مراد ازین هر دو عبارت حضرت الوهیت

که هرچه پیدا شد از و پیدا شد و هرچه نام هستی یافت از و یافت
نامیست زمین رهن و باقی همه اوست دوم قلندر لفظیست عجمی
که عرب آنرا در لفظ خویش استعمال کرده اند لیکن عجم اطلاق
این لفظ بر کسی کنند که سر و رو تراشیده باشند و از لباس اهل عباد
بیرون آمده و بپلاس قناعت کرده و عرب این لفظ را در ترک
مجرد استعمال کنند خواه در صورت موافق و مشابه ایشان باشند
و خواه نه و بعضی از اهل تصوف این لفظ را در ملامتیه استعمال کنند
و ایشان را اهل ملامت خوانند و ملامتی کسی را گویند که خیر خود را اضمار و پوشیده
دارد و شر خود را اظهار کند و از ملامتیه طایفه باشند که در بعضی از
امور دین مثل ریش تراشیدن و پای برهنه رفتن و امثال آن ظاهرا
اهمال کنند تا مردمان او را از عداد کاملان نشمرند و او را مرد تمام
نخوانند ولیکن در خلوت اصلاح آن و تدارک ما فات کنند و در احوال
دین ظاهرا و باطنا هیچ مخالفتی از و در وجود نیاید و بعضی از قلندران
زمان از این طایفه اند و لفظ قلندر در عجم مرکب از قلان و از اندرست
و قلان در عجم بارگران را گویند یعنی کسی که این چنین صورت بارگرانی دارد در بغل
اندرست و بجهت کثرت استعمال و تداول در لفظ تخفیف نموده
قلندر میگویند و بارگران عبارت از سلوک طریقت با اخفاء محاسن
و اظهار مقابح است و نیز باید دانست که واضع طریق قلندری و مخترع
این صورت میتواند بود که مجذوبی بوده سالک که غلبات سکر بسلوک
روی آورده باشد و از معانی که در صدمات جذبات فهم کرده است
از هر صورتی و معنیی بحالی اشارت کرده باشد یا سالکی

مجذوب

مجذوب که در حالت سلوک حالات خود پنهان میداشته و چون
جذبه بوی رسیده غلبه سکر او را بران داشته که اظهار بعضی حالات
نماید و خیال سلوک او را باعث بر اخفا و استتار شده و درین
کشاکش گرفتار مانده و آخر الامر او را حالتی طاری گشته که او را
برجع بین الرأیین باعث گشته باین که از حالی از حالات و معنی
بصورتی اشارتی کرده که اسرار هم گفته شده باشد و هم در حجاب
و خفا مانده باشد لیفهم من فهم و یجهل من جهل و این معنی بعد رفتن جوش
از هر صورتی که از اوضاع اهل این طریقه است معنیی با سلوک

از معانیکه او را حاصل شوده

آنانکه ز شهر آشناییست ∴ دانند که متاع ما کجاییست
بدانکه ابتدای طریق قلندری از شیخ جمال الدین ساوجی بوده و او قاضی زاده
بوده و صاحب درس و فتوی و مرید سلطان ابو یزید بسطامی بوده
پیش سلطان چنانکه در کتب قلندری مذکورست در خلوت بسیار
نشسته چون صیت سلطان منتشر گشت ابو علی رومی از روم بعشق
سلطان آمد و خلوت تنها نشست بعد از خلوت بسیار او را حواله
بشیخ جمال الدین ساوجی کرد و در عراق چون او را دریافت
از آنجا با یکدیگر بطریق سیاحت بخراسان آمدند و از جمله مشایخ
خراسان شیخ قطب الدین حیدر او را دریافتند چنانکه در قلندرنامه
مذکورست بیت جستیم که بد جمال الدین ساوه ∴ که بود از شیخ قطب الدین لاوه
که طریق و طور قلندری از و فاش نیست و در تاریخ مغول آورده اند
که پیش از گذشتن چنگیز خان از آب آمویه شاه قطب الدین حیدر بن
تیمور بن سلطان خان الثانی که صد و ده سال بوده در زاوه تمانده
بوده و وفات در سنه سبع و عشر و ستمایه و آنچه در سیر الصوفیه
شیخ شرف الملة والدین قدس سره از شیخ کبیر رضی الدین علی لالا نقل

کرده است که شیخ قطب الدین حیدر زاوه را امام دیده ام دیوانه بود اثر
که با سگ چیزی گفتی و در لاشه سگ چیزی خوردی مخالف این قول
که در تاریک ترکست شاید که شیخ شرف الدین قدس سره این سخن را از افواه
شنیده باشد از شیخ کبیر و روایت قلندرنامه شیخ جمال الدین و ابو علی
رومی اتفاق کرده بجانب شام رفتند و شیخ در باب الصغیره
در قبه زینب شیخ جلال الدین درگزینی رسید و او را دید که از غایت
ترک و تجرید صفای تمام یافته و از دنیا هیچ چیز با او نبود طاقت
شیخ جلال الدین درگزینی او را تصرف کرد و او را جذبه رسید میل بجا
کرد که خدایا از دنیا بمن هیچ مگذار چنانکه با من موی همراه نباشد
چون سر در گریبان کشید و ساعتی بر آمد سر بر آورد و یکموی بر سر و
ریش و ابرو و مژه او نبود چون شیخ جلال الدین چنان دید او نیز
موافقت کرد چنانکه در قلندرنامه گوید نخست یکی زایشان جلال الدین قزوینی
که عالم بود و عاقل بود و هادی ۵ یکی دیگر جمال درگزینی ۵ که بود ای
کار او خلوت گزینی ۵ سیوم زایشان محمد بلخی ۵ که برگزید او طریق شیخ و ...
چهارم شیخ ابوبکر سپاهانی ۵ که محفوظ و بری بود از مناهی ۵ چو بود در شام ...
نشستند اندر دمشق او فرد ابدال ۵ چو در روم با طریقت آن کامل
نشست انجا که شمس الکامل ۵ زهجرت بانصد و هفتاد و شش بود
که شیخ این سکه را الباس فرمود ۵ بداد او رنوح را بر رسم هدیه ۵
ثمانین و ثلاث و خمسمایه ۵ ازینست تمامی معرفت قلندریه
که اجمالا نوشته شد فاما تواریخ که ذکر کرده اند متفاوتست
و با هم موافق نمی آید و شاید که هر کدام شیخ ابو علی و شیخ جمال الدین ساوی
رومی بوده باشد آمدیم بشرح رساله و بیان قلندریه و اشارات
بمعانی از صور اول پلاس پوشیدن اشارت بمعنی بابا است

یعنی درین

یعنی درین راه ترا بقبول رد و فضول رنگ و هر کسی کار مباد
و بهیچ چیز ازان مقید مباش دوم پوشیدن اشارت بانست
که زیر بار گران تکالیف حوادث تصاریف جهان تحمل باید بود
که همه اثقال جهان بر سر ایشان مانند آسیا گردان کرده و تحمل آن
مانند سر از گریبان بر آرند و گویند که زانکه گشتم باری بر نکشم باری
سیوم تهی پای رفتن اشارت بخلع نعلین دنیا و آخرت یعنی در عباد
مخلص باش و طلب یافت دنیا و جزای اخری مانند نعلین از پای طمع
در وادی مقدس عبودیت انداز فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی چهارم ریش تراشیدن اشارت بانست که نظر از مجالس افعال
شایسته بردار و نقش تعلق از لوح دو رویه دل به استره قطع ماسوی
الله بتراش پنجم بروت تراشیدن اشارتست که هرچه درین راه
از احوال درون و برون بلکه از احوال دو کون دانستیم و بر ما منکشف
شد و خواستیم که از آن باز گوییم باز مسمار سکوت بر لب لاف غاز نهادیم
ششم ابرو تراشیدن اشارت بان خواهد بود که آنچه میان ما و
عالم اعلا حجاب بود آن نیز برانداختیم و بی زحمت حجاب حاجب در عین
مشاهده برای العین رسیدیم و میتواند بود که موی ریش و بروت و
حاجب تراشیدن اشارت بان خواهد بود که از عالم ملک و سفلی
که ریش صورت اوست و از عالم ملکوت که بروت صورت اوست
چون گذشتی از عالم جبروت که حاجب اشارت بدان میکنند نیز
باید گذشت که بعالم مجردات در آیند تا سالک ازین هر سه عالم مجرد و
منقطع نگردد بسرای سرور و سروری وحدت نرسد بلکه تا یکسر موی از وی بروی باقیست

بعالم وحدت که نه صورت است راه نیابد مغتنم کنک داشتن ایثار
بانکه تا سر نفس اماره را بکنک مجاهده و ریاضت کوفته بداری
و بجوالدوز آزار هر طرف وجود را مجروح و خسته نکردانی و حلقه نام داری
بر در زندان شهوت نزنی و خلاف مراد نفس خویش نروی و پرستهٔ
فقری فخری نکنی و کچکول ایثار در میان نیاری و کمر خدمت
در میان نه بندی و در پس زانوی تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
بکمر صحبت بندکی مقید نکردی قلندری از تو درست نیاید و
در میان جمع مفردان مفرد سر شمع حضور بر نیفروزی و در حلقه
سالکان پیش قدم قدم خلیلی خلقت نتوانی زد و کلبانک
دع نفسک و تعال بر همه روندکان دعوی دار نتوانی زد و تا جرعهٔ
باطنت از ناردان اسرار پر نشود در میان جمع مفردان مست
هاپ و هوپ لی مع الله وقت از تو مسلم ندارند و از چپ و چهار سوی
دشمن نفس و شیطان و هوا و طبیعت برق بی‌ثباتی پستی شنوی و
ازین جمله سروران این طریق که پیش مردمان نهاده اند بی خبر باشید
و ملامت نمایند و کویندش که ای قلندر بیخبر از اصول و فروع صورت
و معنی خود که اسم قلندری و این معنی بجزی و جز دیک پالان نفس بستی
در مطبخ یأکلون و یتمتعون کما یأکل الانعام ندانسته جز در میان خاکستر
خسر الدنیا والاخرة. تا تو آنکنی لا جرم از میان مردمان اکابر و مفردان
با ساز که هم صورت تواند سجود و پس دیواری باید کرد و مناجات
ملامت سنک غرامت بر کردن باید کرفت و پای بر خار عار
باید نهاد و در هر دمی هزار بار هزار درویشی در وکشان باید

کن

باید گفت هر لحظه گفت ما تنک خاص و عامیم از ننک ما حذر کن
سوال اکر قایلی کوید که تو درین تقریر سابق اثبات طریقت
و صورت و پیش قدم ایشان و هر که تابع ایشانست کردی و از
مقدم و اوضع اوضاع ایشان نه سالک مجذوب یا مجذوب سالک خبر
دادی و تخریب صورت بهیچ وجه نزد سالک روا نیست جواب
کوییم که در مقام سکر خواه از سالک مجذوب و خواه از مجذوب سالک
شطح قولی و فضولی فعلی صادر کردد و در ان انکار ایشان نتوان کرد و
و اتباع ایشان نیز نتوان نمود که ایشان چون از ان حال باز ایند چون از ان حال
خبردار شوند استغفار نمایند بالجمله الحال حالی در نجا مسلک ایشان
روی ننماید و ما را درین رساله بحث با اصحاب حالست نه ارباب قال
مرد باید که معنیش آبادان باشد نه صورت ای جان معنی نقد کنج
وجود ان دان و صورت طلسم ان کنج شناس و هر کرا جز صورت نباشد
این معنی چه داند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود. که ملامتی را بمقصد قوت
بخشیده اند که اکر یکی از ان بر کناه باشکوه ننند کوه را پست کرداند
صاحب شریعت را غرض از تربیت امور ظاهر است که عنوان باطن
کردد لو خشع قلبه لخشع جوارحه تا هر کس که راه بمعنی از پی صورت می برد
از ان راه در اید صاحب طریقت هم از ان راه راهنمایی نمود
کفت الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق و صاحب مقام
حقیقت بعد از سلوک راه طریقت بفتوی معنی شریعت از کفتن
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه در هر صورتی که نکه میکند هر صفت

سالکان

که باید جز مظهر در نظرش نمی اید و از هاتف غیبی بگوش او این خطاب می اید شعر
هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم ؛ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم اما وجه دوم
در تفسیر این ابیات اولا باید دانست که عارف را دو نظرست و دو گوش
یکی نظر باصل الاصول که بود همه ازوست و یکی بتعین خود که انانیت ازوست
یک گوش بعالم غیب که الهام ازان میگذرد و بدل میرسد و یکی بعالم شهادت که
حدیث پیش ازان جهت اید گوینده این کلمات که سلوک راه حق
بخطوتین و قدم وصلت پیموده است یکی بشهرستان وجود نهاده و
یکی گام بخانه شهود زده است بدیده که عالم غیب گشوده است در
نظرش چنین نموده است که اصل بود او نقطه وحدتست کان الله و
لم یکن معه شیء و انچه وحدتست نه اسمست و نه فعل و نه صفت از وی حکایت
نتوان کرد و نه بوی اشارت توان کرد و چون در عالم محسوس قلندر
را مجرد یافته بود و بی تعلق ازان معنی در غایت علوی حالی حکایت
کرد و گفت اصلم ز قلندرست و فرعم ز عدم یعنی من خود نبودم و
به بود ان واحد حقیقی هست گشتم و وجود من تابع ان وجودست چنانکه
وجودی که او از هیچ پیدا نشود و همه باو پیدا گشته ای همه عالم ز تو پیدا
خاک ضعیف از تو توانا شده و بدیده که بعالم شهادت گشاده بنده
که عالم کثرتست بود خود را بدید که از بود او پدید امده است و بشناخت
که وجودش فرع ان وجودست پس اگر باستقلال نظر بنور خودی اندازد
خود را بود حقیقی می بیند و ازان حکایت میکند که فرعم ز عدم است
و این ان عبارتست که حکیم میگوید حکم التوجود را طرفی الوجود والعدم
مساویست و اگر وجود خود مقتضی بود خود بود او را واجب الوجود

خوانند

خوانند و اگر عدم مقتضی او گردد معدوم و لاشیء گردد و موحد
چون هیچ چیز جز واجب الوجود ندانند که حقیقت تعالی و تقدس
که بخود موجودست و همه را تحقق وجود ازوست اطلاق وجود
جز باو نکنند و بدین عبارت گویند لا وجود الا هو پس پیر کاردان و واقف
گشته با اسرار بدانست که ؛ لیس فی الدار غیره دیار ؛ و در نظم خویش
بدین لفظ بیان کرد که ؛ اصلم ز قلندرست و فرعم ز عدم ؛ و انگاه نظر کرد
بوجود مستعار و بدید که بخودش نیست هیچگونه قرار و اقرار اورد
بعار و گفت و ز ننگ هر امی نپذیرد عالم یعنی اهل عالم پس خواست
که بیان کند که این تعین چیست و این متعین کیست پیر کامل دیده
گفت ؛ دیده چو نظر کرد بصحرای قدم ؛ جان در صفت عشق بود پیش از ادم
یعنی ادم حقیقی شرح این بیت خورشش یافته اند در ازل جامه عشق ؛
کز یک خط سبز بر کنارش بودی ؛ جامه عشق نشأت صورت ظاهر
که در خلقت خانه فاحببت ان اعرف ببدین خمرت طینة ادم بیدی در یک
روح بافته اند و بز نور و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از ازل رسته اند
فاما چون برقم کل من علیها فان طوق کشته لاجرم بزبان تحسر بر خاطر عارف
این معنی بر سبیل تمنا امده . که کز یک خط سبز در میانش بودی و مراد بخط
سبز بقاء حیاتست یعنی خورشش کسوتیست اگر مزین بزیور بقا و حیات
بودی خال نسخ عطار اشاره بلکه بصریح فرموده این معنی درست
خوش است این کهنه دیر پر فسانه گرش مردن نبودی در میانه
شرح این بیت کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستم ؛ که بر سطح قمع شد رنگ نقطه
سه خط پیدا ؛ چون معرفت نقطه باعتقاد صوفی و حکیم مخلفست بدو وجه

معنی این بیت گفته میشود اول بمذهب حکیم معنی این بیت انست که
کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستیم یعنی بریاضت در تصفیه
اجزای ارکان چنانکه مذهب حکمت که اگر عقول و نفوس جزئیه را بعقول
و نفوس کلیه میتوان رساند که بر سطح ملمع شد زنگ نقطه سه خط پیدا شد
سطح ملمع طبیعت و تلمیع وصله بیگانه در هم جیگانه دوختن است و قلب را
از ارکان مختلفه فراهم اورده اند خواه یعنی روح و نفس و خواه یعنی
امتزاج عناصر اکنون اگر نقطه قوت حیوانیه را داریم چنانکه در معنی این
بیت از بعضی روایت کرده اند معنی غلط باشد چه روح حیوانی بجوهر
لطیف تعریف کرده اند و نقطه عرض است لازم اید که جوهر را
عرض گفته باشند یا ارتکاب مجازی کرده و این خالی از خللی نیست تکلف است
که متنوع میشود بنبات و معدن و حیوان وانچه موالید را خط گفته
ذکر جزو است و اراده کل چه خط جزو جسم است معنی کدورات
طبایع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده بود بریاضت چنان
از دل فرو شستیم که طبیعت ثلثه موالید ما در وحشت نه کردم چون
اینه را که صیقل کنند و در و اشیا مشاهده افتد و در طبیعت حیوانی
که جمع بمعدن و نبات است طبیعت نباتی و معدنی را باز یافتیم یعنی چون انسان
مجموعه قوای عالم است هر جزو را که صافی کرد اند طبیعت ان جزو را
باز یابد اما وجه دوم از مذهب صوفیه انست که نقطه چنانچه گفته شد
هیئة احدیت عینیه مطلقه است در عالم رقم و این نقطه هیئة جمعیت احدیت
که محیطست بمراتب مخارج حروف رقمیه و درجات اشکالها و بنائها
الکتبیه و محتجبست بصور اعیان و نسبت صورت که این نقطه با درجات

حروف و کلمات چون نسبت تعین اولست بامراتب اعیان وجودات
و همچنانکه نقطه مبدا ابتدا و نقش الفست در درجات مخارج حروف
و عین حقیقه اوست الف نیز عین تعینات حروفست باوجود ان
در حروف متعین نیست محض است حقیقه مطلقه که او نیز عین
تعین اولست و تعین اول مبدا نفس رحمانی و نفس عین حقایق
رقوم کونیهاست علوی و سفلی و با وجود عینیة لا یجدونه و لا یدرکونه
و الی هذا اشار النبی صلی الله علیه و اله و سلم ان الملا الاعلی یطلبونه کما تطلبونه
انتهی و بباید دانست که نقطه محسوسه ازین جهت که او ذات جهات
متناهیه است حرکت او در جهتی دون جهتی بی مرجحی اولی نیست و انچه
شیخ در اشارات گفته که نقطه بحرکت ایجاد خط نمود و خط بحرکت عرضی
ایجاد سطح نمود و سطح بحرکت عمقی ایجاد جسم کرده بعد مذکور در حرکت
نقطه نظر است و چون درصح حرکت در نقطه کنیم اولای حرکات حرکت دوری است
واقل دوره او هفت نقطه باشد که شش متعاقب و متوالی افتند
بر محیط دایره و یکی در مرکز و این اشارت باحدیت مطلقه و انفصال
او از تعینات مظاهر اسمایی و صفاتی و لوث رذایل اسوه و شش
دیگر اشارت باحاطه علم و شمول سریان تجلیات وجود که جامع غایات
و محاذی نهایات و حدود و جهاتست و سبعه مقدمه مراتب ادوار
را اشارتست بلطایف سبعه مثل لطیفه بدنی و نفسی و قلبی و سری
و روحی و خفی و این هفت نقطه فی الحقیقه یک نقطه بیش نیست که بسبب
امتداد و حرکت متعدد گشته و از هر نقطه بنقطه خطی در نسبة شده انست
که بسبب حرکت نقطه ظاهر گشته و مراد از لطایف سبعه یعنی بدنی و نفسی

و قلبی سری و روحی وحقی لطیفه معدنیه و نباتیه و حیوانیه و حواله و ملکی و
قدسی و انسانیست چون این عدد معلوم شد بدانکه معنی بیت که
کدورات طبایع را چون از دل فرو شستم یعنی تصفیه در سلوک
که بر سطح ملمع شد از نگ فحص خط پیدا شد یعنی بر بسط لطیفه قلبی که لطیفه جمعیت
خطوط ثلاثه معدنیه و نباتیه و حیوانیه را مشاهده کردم چه لطیفه قلبی از نسخ
را با هر یک ازین نقاط ثلاثه امتدادی خطی است بلکه با جمیع نقاط ارا
موجودات کما قیل: بود با هر تنی پیش تو جانی ۰ بهر یک رشته از نور سما
ادا این نشنیده حکمت را المجز ۰ که جان ترکی در نشست بمضر وجه ثانی است که نقاط
لاهوتیست و حروفات جبروتیه و اینجا دو ملکوتی و کلمات ناسوتیه پس خطوط
سه باشد و نقطه یکی بدین تقدیر نقطه ثانیه را لاهوتیت هر گاه که از کدورات
بریاضت پاک گردانید خطوط سه گانه جبروت و ملکوت و ناسوت را در آن
پیدا توان کرد **شرح این رباعی** در سیر وجود سوی مسخ افتادم
وز عالم مسخ سوی فسخ افتادم ۰ کردم گذر از عالم مسخ سوی عالم فسخ
چون مسخ شدم باز بنسخ افتادم ۰ این رباعی اشارت است بعالم
تناسخ و بیان حال و اقوال اهل تناسخ ۰ معتقد اهل تناسخ آنست که
که مراتب تبدیل ارواح از بدنی ببدنی و از حالی بحالی چهار است
و هر مرتبه باسمی مسماست نسخ و مسخ و فسخ و رسخ این طایفه را زعم
آنست که روح قدیمست و ارواح هر یک از عالم خود بوقت
معین نزول میکنند و بر مرکب تن سوار میشوند و کسب کمال میکنند
که بطلب کمال آمده اند و چون کسب کمال تمام میشود باز بعالم خود
رجوع میکنند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

واین آمدن

واین آمدن و رفتن را نزول و عروج میخوانند که بهشت و دوزخ که بیان
کرده بهشت افلاکست و درجات او و دوزخ تحت افلاک قیست و
پل صراط عبارت از میانه امور است و دوزخ آرزو و بابیت نفس است
و صراط که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است بر روی جهنم از آرزو ممتد است
و تا ازین صراط نگذرند از دوزخ بابیت نفس خلاص نیابند و بهشت
درجات افلاک نرسند و چندانکه در بابیت باشند در دوزخ باشند
و بقدر آرزو عقوبت بینند و غایت آن پنجاه هزار سالست
و خمس الف سنه عبارت از آنست که بعد قیامت تناسخ از ارسخ
خوانند این طایفه میگویند که نفس چون کسب کمال تمام کند بعد از مفارقت
روح از تن ملکتی شود که بر او غالب باشد و آن چهار مرتبه
است اگر از صراط مستقیم که وسط امور است در افتد در دوزخ
آرزو فرو رود اگر بیک مرتبه فرو رود آنرا نسخ گویند مثلا اگر
از صورت انسان بصورت حیوان در آید که یک مرتبه است مسخ و اگر
دو مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسان بصورت نبات افتد آنرا
فسخ خوانند و اگر از صورت انسان بصورت جماد بر آید که سه مرتبه است
آنرا رسخ گویند باز از آنجا بترقی بر می آید تا بعالم انسانی رسد یعنی از
صورت جهال بصورت علما و از صورت فساق بصورت اولیا و
تا بعالم انبیا رسد و از دوزخ دنیا خلاص یابد و بدرجات بهشت
افلاک واصل گردد چنانکه عیسی علیه السلام فرموده که لا یدخل ملکوت السموات
من لم یولد مرتین و این سیر ترقی را نسخ گویند که صورت بگذارد
و ترقی بصورت اشرف نماید اما ترقی از عالم رسخ تا کمال نسخ پنجاه هزار سالست

که مدت قیامت عظمی است وقیامت مثل آن که وه هم جهات
بحسب مراتب نسخ ومسخ ومسخ ورسخ باعتبار سیران کواکب سبعه سیاره
وقیامت عظمی عبارت از دوره تامه جمیع کواکب سبعه وچنین مقرراست
که هر کوکبی را هزار سال دوره اوست باستقلال وشش هزار سال دیگر
بشرکت که مجموعا هفت هزار سال باشد پس هفت کوکب که هفت هزار سال
دوره ایشان باشد مجموعا چهل ونه هزار سال میشود که تمامی آن بنجاه هزار سالست
پس هر چهل ونه هزار سال قیامتی باشد که از آن قیامت عظمی گویند
ودر هفت هزار سال قیامتی باشد که از آن قیامت کبری خوانند ودر
هزار سال قیامتی باشد که از آن قیامت صغری نامند وهر خاصه کوکبی
که باخر رسد قیامتی باشد که رسوم وعادات خلق بر افتد ورسوم
عادات نو پیدا گردد وچون دور خاصه وشرکت هر کوکبی باخر
رسد که هفت هزار سال باشد قیامتی دیگر شود که رسوم وعادات
خلق دیگر گونه شود وعالم خراب گردد ولیکن سرنگون نگردد وممکن
که بعضی از عمارات عالیه اسماء وبنیا تا نماید وچون دوره کامله
کواکب بگذرد که پنجاه هزار سالست عالم یکبارگی سرنگون وزیر وزبر شود
زیر زمین بالای زمین شود وبالای زمین زیر گردد واین عالم را
طوفان عالم گویند ونفس درین طوفان در طبایع بود وبسبیل
تدریج بنبات در آید واول صورت که از نبات پیدا گردد طحلب
باشد وان سبزیست که اول مرتبه نباتست همچنان بترقی می آید
تا آخر مرتبه نباتات رسد که درخت خرماست ووقواق بعد از آن
بمرتبه حیوان رسد واول صورتی که از حیوان در پوشد صورت

غرایبست

خراطین باشد که آن کرمی باشد سرخ در آن پس مراتب بر آید تا باخر مرتبه
حیوان رسد که آن بوزینه ونسناس است بعد از آن در مقامی که
هوای آن باعتدال باشد بصورت انسان در آید مثل سراندیب
ووجود آن مثل ادم در سراندیب یعنی ادم علیه السلام بمذهب این قوم این معنی دارد که در
انجا از صورت حیوانی بصورت انسانی در آمده وبر معنی تبدل صورت و
تحویل دلیل می آرند که در جزایر هندوستان درختیست که نام آن درخت
لعاحست در میان دریا می باشد وبیخ او بیروج الصنم خوانند
وبعضی گویند که درخت دیگر را میوه ایست چون سر آدمی از چشم وگوش
وبینی ودهان وغیر آن که اگر کسی بدیده باشد پندارد که سر آدمیست و
واین صورتها بعضی بصورت اناث وبعضی بصورت ذکور باشند و
میگویند که این درختها در موضعی می باشند که هوای آن باعتدال نزدیکتر
باشد واینها را حس وحرکت پیدا می شود نام این صورتها نسناس
است که اگر در زیر خط استوا افتد مثل سراندیب بلاشک نطق
پیدا کنند وچون صاحب نطق گردد نفس ناطقه خوانندش و
چون بدرجه انبیا رسد نفس مطمئنه نامندش درین مقام بکمال خود
رسد واز دوزخ خلاص یابد وبپروردگار خود رجوع نماید از
مسخ گویند چنانکه دانستی حکایت میگویند وقتی در نیشابور خری
بمدرسه در آمد عمر خیام که مدرس آن مدرسه بود چیزی در گوش او
گفت حمار بیرون رفت طلبه سوال کردند که در گوش خر چه گفتی
گفت این خر در سوابق ایام درین مدرسه مدرس بوده با او گفتم برو
که تو استعداد کم کرده ودر تنزل افتاده باش تا باز بمقام اول آیی

والا اهل مدرسه در زیربارت میکشند او برون رفت و عمر جامی
این رباعی گفت ٭ ای رفته و باز امده و خم گشته ٭ نامت ز میان مردمان
گم گشته ٭ ناخن همه گرد امده و سم گشته ٭ ریش از پس کون امده و دم گشته ٭
حاصل که این مذهب قدیم است و هیچ طایفه نیست که بتولی از تناسخ
قائل نیستند که ما من مذهب الا وللتناسخ فیه قدم راسخ چنانچه اهل
در صفت اهل بهشت میگویند که اصحاب الجنة جرد مرد و در صفت
دوزخ میگویند هر جهنمی را دندانی باشد چون کوه احد و هر دوزخی را
چهل پوست باشد و در میان هر پوستی عقربی چون کوه احد و ابو علی
بن سینا با وجود انکار تناسخ بر مذهب اهل حکمت اثبات جسم سماوی
میکند آنجا که در اشارات گفته است که ابلهان هر جا که فراغت
یابند از بدن شاید که مستغنی نباشد از معاونت جسمی که موضوع
ایشان باشد لعوله لا یمتنع ان یکون ذلک جسما سماویا او ما یشبهه و شک
نیست که بعینی تبدیل قایل است و در مذهب تقمص خود بسیارست
از بدن کتب مشهور شرح این بیت چند صفت رفت ای انکار ما
زاب انکار ما زاد از اهل اما ٭ اب و گل میگفت خود انکار نیست
بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست ٭ این دو بیت از ابیات مثنوی حضرت ملای
روم است و اشارتیست بایجاد آدم صفی علیه السلام و انچه در میان حضرت حق جل و علا
و ملائکه و آدم گذشت از انکار ملائکه خلق و ایجاد آدم و الزام حق سبحانه و تعالی ایشان را
بتعلیم اسما آدم را و سوال از ملائکه و اعتراف ایشان بعجز و تخمیر خاک آدم
الی غیر ذلک من تعلیم ذلک نعلم معنا ما و مراد از بانگ میزد بیخبر کاخبار است
بیخبر شیطان است که او را از کمال حضرت صفی الله خبر نبود که در حق

او فرموده اند

او فرموده اند و نفخت فیه من روحی و در حق او که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا حاصل لفظ بیدی اشارت بجامعیت او و کمال مرتبه اوست
از جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی و وجوب و امکان فاما شیطان از
ان بیخبر بود و نظر بطینت او داشت و در مقام مفاخرت گفت که
خلقتنی من نار و خلقته من طین الی المعارضه و القصه مشهور و معروفه فلذا
ترک نما شرح این بیت نفس اول راند بر نفس دوم ٭ ٭ ٭
ماهی از سر گنده باشد نی ز دم ٭ این نیز از مثنویست و عرض از کلمات
در نفس الامر مشکل نیست بلکه چون اشارت بقصه است موقوف بدانستن
ان قصه و شان نزول ان و این را تلمیع گویند و اگر اهل خواهند از قصور
فهم این بیت حاصل این اشارت بقصه حضرت سلیمانست که او را بهر
را بیشمار فرستاد که خلق را دعوت باسلام نماید قبول نکردند و گفتند
انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون حضرت مولوی نکوهش
ایشان میکند که نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده باشد نه از دم
یعنی ایشان گنده بودند و گنده ایشان از سر بود نی از دم که اعتقاد ابا
ایشان باشد پس ایشان گنده تر گنده بودند شرح این بیت
ان حضرت بخشی که عالم ذات اوست ٭ جمله عالم مصحف ایات اوست ٭
این بیت از شیخ فریدالدین عطارست و اشکال این بیت در آنست
که عالم را ذات حق جل و علا گفته و بعضی توجیه برین وجه کرده که عالم
بکسر لام خوانده اند نه بفتح و این اشارت بمذهب تحقیق است که صفات
را عین ذات میدانند و متغایر بالاعتبار و اگر هر دو عالم بفتح لام خوانند
تکرار لازم می اید و باز از ذات در یک رتبه و در یک رتبه مصحف ایات گفتن

چندان حسنی ندارد پس اول عالم اکبر لازم و در مصراع ثانی صبح لازم چنانچه توجیه
آن ظاهرست شرح این ابیات بود مردی سنگ شد در شهر چین :
اشک می بارید از چشمش بر زمین : بر زمین چون اشک میریخت زار زار آن
سنگ کرد و اشک او فرد از زمان : گر از آن سنگی فتند در دست شیخ
تا قیامت زو نبارد جز دریغ : این هم از ابیات شیخ فرید الدین عطار است
اسرار نامه جز بسط الطیر سوای شناخت اما معنی این ابیات میتواند بود
این حکایتی واقعی باشد بی آنکه اشارت بسری از اسرار باشد چنانکه
قصه اساف و نائله که زن و مردی از قبیله جرهم بودند و رفتند با هم اندرون
خانه کعبه که زنا کنند بسنگ شدند و اشک باریدن و سنگ شدن هم میباید
که واقع باشد چنانکه در حیوة الحیوان نقل کرده که مرغی از هندوستان
بخدمت سلطان محمود فرستادند و هر وقت که طعامی مسموم بخدمت سلطان
می آوردند اشک از چشم او میبارید و سنگ میشد و آن سنگ
بر هر جراحت که میکردند صحت می یافت و میتوان که تاویل کنند
و گویند که صورت تغیر صورت علم و جمودت و محجت او از میان
اهل اسلام باشد چنانچه و لو بالصین فرموده و ذکر صین بنا بر بعد
آن از دیار اسلام و دور افتادن در اقصی بلاد کفر باشد چه علم سخن
نیز بدین مشهورست حیث قال الخ اثره : زانکه علم از عقبه پس تستان :
سنگ شد با کی رکاز نعمان : هست علم از دست مرد پاک گوی
کر بچین باید شدن رو زو بجوی : مراد به تعلیم و بی رواجی علم است
شرح این بیت با اصل خود پس گره بنگ بنگر : که مادر زاید رشد باز مادر
این بیت از گلشن رازست خالی از اشکالی نیست و ازین اصل نطفه

نوعی مرادست

نوعی مرادست یا شخصی که ابوت و امیت بدان مترتبست و ان معنی بر آنها
و الدکور داریست و معنی آنکه نیست مگر حقیقت است که موصوف میشود
گاهی بصفت مادری و گاهی بصفت پدری چه هر پدر که هست گاهی از نطفه
او مادری در وجود آمده است کما قیل الاب ان تولد من نطفته مثله و شیخ
محمود شبستری علیه الرحمه در عقب این میگوید چه باز اسر ببر در خوش ببین
مراکه آمد در آخر پیش بین این است معنی آن که سالکان میگویند که هر چه
در اولست در آخر می آید که همان چیز باشد چنانکه اول از جوز درخت
پیدا شد پس باین اعتبار ثمره را دروان گفت چنانکه باعتباری دیگر او را پدر توان گفت
چنانکه آدم علیه السلام نسبت بحوا مادر توان گفت و چون پدر اولاد است
باین اعتبار پدریت از برای ثابت است و عقل نیز چنین است و بیضه
از مرغست و مرغ از بیضه پس من وجه پدرست و من وجه مادر و هر علتی
که هست الا علت اولی من وجه علتست و من وجه معلول و اگر پدر و مادر
نفس و عقل را گوییم هم نیکوست که باعتبار حیثیت ذوی العقول النفس میزایند
و باعتبار ادراک نفس و حقیقت از ادراک میزایند چنانکه آن بزرگ
گفته است و لدت امی ابا ها صاحب لمعات که فخر الدین عراقیست
و او از همدانست و در ابتدای جوانی بقلندر بچه عاشق شد و قلندر شد
و با ایشان بهندوستان رفته بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید و دختر
شیخ در نکاح آورد و بعد از فوت منکوحه او از خدمت شیخ مفارقت
نمود بصحبت شیخ صدر الدین قونوی آمد و شیخ او را باز بخدمت شیخ
بهاء الدین زکریا فرستاد و کار او در آنجا تمام شد شیخ فرمود که عراقی
این بار را عارت کرد در شام رفت و در آنجا بجوار حق موست و در

و مراد از زرک هم

جو از شیخ محی الدین ابن اعرابی در جبل صالحیه مدفون گشت بدانکه روح از
حیثیت تاثیر فعل در مرتبه ذکورست و نفس در مرتبه انوثت و از
اینمعنی است که هیچ شی در صورت اناث مبعوث نمیکردد شرح از بیت
چه میگویم که هست این نکته باریک ❊ شب روشن میان روز تاریک
این شعر از گلشن رازست اما معنی آن روشن نیست بدانکه شب روشن
اگرچه چنانکه گفته شد باصطلاح متصوفه معانی دارد اما در اینجا
کنایت از وجود واجب الوجود ست چه وجود ممکن اگرچه ظاهر آخری
مینماید ولیکن فی الحقیقه حرزی نیست همچون خیال چشم احول است که بجای
وجود واجب حرزی نماید و وجود واجب اگر در چشم ظاهربینان تاریک
مینماید اما فی الحقیقه وجود او روشن است اینست معنی آنکه در صدر کتاب
گذشت پس حق پیش اهل حجاب شب است روشن و خلق یعنی وجود ممکن
روزیست تاریک چنانکه هم در گلشن میگوید ❊ سیه رویی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم ❊ چه نور مطلق ذات چنانکه گفته شد سیاهست
که سواد اعظم عبارت از آنست چنانکه هم او راست ❊ سواد الوجه فی الدارین
درویش ❊ سواد اعظم آمد بی کم و بیش ❊ و النور فی السواد الاعظم و
میشاید که از شب روشن نور روح اراده کرده باشد که در میان روز
تاریک ظلمت نفس است چنانکه حضرت مولوی میفرماید بیت
منگر در تن بنگر در سوار روح ❊ همچو سوار را اشکل در میان گرد

تم

نسب مولانا روم

در بر معنی در منزل اول شه و در سنگی هستی ❊ در سفر قافلات دوم رسیدیم
این بیت از جمله اسرار مولاناست اما راه برانه و مطلع باز همین بیتست
ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ❊ چون شمع به پروانه مظلوم رسیدیم
اول نسب مولانا و کیفیت حال او معلوم باید کرد تا بعد از ان شرح سخن
او شروع کرده اید بدانکه اورا مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی البکری
گویند که صحبت با بسیاری از اولیا داشته است منظور و محبوب بوده
مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب قونوی و زبدة الاولیا و
السالکین چلبی حسام الدین ولد اخی ترک قونوی اما فتح کار او از سلطان المحبوبین
والمعشوقین شمس الدین تبریزی بود که بعضی گویند پسر خاوند علاء الدین است و
بعضی دیگر برآنند که پسر امام اسمعیل بن جعفر صادق است علیهم السلام و اسمعیلیه
اورا امام میخواستند فاما این خبر صحت نیافته است و بحسب تاریخ گمان نباید
کرد آن که اولاد ایمه باشد و مولانای مذکور را ابتدای ارادت سلطان المحققین
سید برهان الدین محقق ترمدی گفت که مرید پدر او بود چنانکه میگوید
در جوانی بلخ بازآمد خراسان که ناگه بیار آمد جد ما را چو دید از طالب
که بر وبود عشق حق غالب یعنی مولانا بهاء الدین ولد که صاحب درس و فتوی
و مقامات و کرامات بود چنانکه پسر مولانا جلال الدین یعنی ولد در مثنوی
خود مدح او میگوید ❊ لقبش بد بهاء الدین ولد ❊ عاشقانش گذشته از حد و عد
جمله اجداد او شیوخ کبار ❊ همه در علم و در عمل مختار ❊ خوانده سلطان علما او را
مصطفی قطب انبیای خدا ❊ منتیان بزرگی آمد ز خواب ❊ بشنیدی ز احمد آن القاب
پیش از آن که گشته عرض گفت ❊ خواب ایشان را و شکر گفت ❊ که مولانای مذکور
از خوارزمشاه و جهان رنجیده بوده است در واقعه دیده بوده که از بلخ بیرون
رو که ایشان را عقوبت خواهیم چنانکه ولد فرموده فی المثنوی

چون که از مرغان بهاء ولد * گشت دلخسته ز شه سرمد * تا که هش از خدا رسید خطاب *
کای نکوکار شهنشه اقطاب * برو از میان این اعدا * تا بگیرمشان بعذاب و بلا
کرد از بلخ عزم سوی حجاز * زانکه شد کار کرده آن راز * بود در رفتن او رسید خبر
که از آن راز شد پدید اثر * کرد تاتار قصد آن اقلام * منهزم گشت لشکر اسلام
آمد از کعبه در ولایت روم * تا شد نور اهل روم از وی چو موم * از همه ملک روم قونیه را
برگزید و مقام شد آنجا * رو نهادند سوی او خلقان * از زن و مرد و طفل و پیر و جوان
بعد از آن هم علاء دین سلطان * ز اعتقاد تمام با میران * گشت سلطان علاء دین چو مرید
روی او را العشق می دید * چون بهاء ولد نمود رحیل * شد ز دنیا بسوی رب جلیل
در جهان هیچکس از آن دشتان * که برون شد جنازه از ایشان * تعزیت چون تمام شد پس از آن
خلق جمع آمدند پیر و جوان * همه کردند رو بفرزندش * که توی در کمال مانندش
بعد از این دست ما و دامن تو * همه بنهاده ایم سوی تو رو * نشستن مولانا جلال الدین
بجای پدر و رسیدن سید برهان الدین ترمذی و بیعت کردن مولانا با او
چون که بنشست شه جلال الدین * مه بد و گرد خلق روی زمین * چون پدر گشت زاهد و دانا
سرور و شاه جمله علما * ارشاد کردن سید برهان الدین مولانا را * سیدش گفت کای جلال الدین
گر چه در علم نادری و گزین * لیک مر والد تو صاحب حال * جوی آن زاو در گذر ز قال
وارث والد تو اندر پوست * مغز بین بود مانکر در پوست * شد مریدش بجان و سر بنهاد
همچو مرده به پیش او افتاد * تا که آن سید از جهان فنا * کرد رحلت بسوی دار بقا
پنج سال دگر ریاضت کرد * از سر صدق سوز از سر درد * ناگهان شمس دین رسید بوی
گشت فانی تمام در نظرش * و او را شمس الدین زردوز گویند کاملی مشهور
پسر خاله خواهر علاء الدین المولی است که او را از غایت جمال و بیم مخالفان
در تبریز در میان عورات مستور میداشت در میان ایشان زردوزی
یاد گرفت تا در حال کربستن مرید شیخ رکن الدین سجاسی شد و شیخ ابو النجیب

اوحد الدین کرمانی

اوحد الدین کرمانی نیز از جمله مریدان ابو الغنائم رکن الدین سجاسی است و او مرید شیخ
کبیر ابو النجیب الدین السهروردی قدس الله ارواحهم بوده اما شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز در رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمایه متولد شد و چون عمرش
به بیست و شش سال رسید در سنه ستین و خمسمایه بطریق در آمد و با عم خود صحبت
کرد و بعد از عم خود با سیزده شیخ بزرگ صحبت داشت چون شیخ احمد بن عبد الله
بصری و شیخ ابو سعید الاندلسی و شیخ محمود الزبیری و شیخ احمد رازی و
بغدادی و شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ محمد قائل و شیخ اسمعیل القصری
المشهور بالخوزی بدزفول و شیخ طلحه تستری و شیخ مسعود بهمدان و شیخ
سدید الدین ابو الفرج بهمدان و شیخ ابو بکر بزنگان و شیخ روزبهان که از قطب
بصره و شیخ تقی الدین علی باصفهان و چهل اربعین بشرط بر آورده و با خضر
ابدالان مدتی در جزیره عبادان بود و حضرت خضر علیه السلام را در یافته
و شیخ زین الدین عبد السلام الکافین النظیری که قطب عراق است و شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی که قطب فارس است از دامن او بر خاستند
و او خرقه از عم خود ابو النجیب سهروردی دارد اما خبر مقراض و موی تراشیدن
کردن که سنت مشایخ گشته است آنچه بصحت پیوسته آنست که حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم غلامی خرید چون بخانه آورد موی چند از سر او
باز کرد بمقراض و او را پاره موی زد داد تا بخورد چنانکه در حدیث روایت
کرده و در روایتی دیگر آنست که مولانا نور الدین جعفر از اکابر مشایخ
روایت کرده است بقوله قیل الاراده متعلقة بالمقراض ولا یعلم
احد حقیقة حکمته و ان قیل ان حکمته قطع العلایق فقال بعضهم یأخذ الشیخ
بالمقراض شعرة من ناصیة المرید و یقول اللهم هذا العبد کان آخذ الناصیة من
حضرتک فندم و توجه الی حد العبودیة فوفقه بکرمک الثبات علی العباد

حتی لا یشتغل بغیرک ثم یاخذ شعرة اخری من جانب الیمین الراس و شعرة اخری من
جانب الیسار الراس ثم جعلها مضمرة عقدها و دفنها بدا اما رواه
الشیخ حسن البصری عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و قال
بعضهم یاخذ شعرة من الناصیة فحسب و الاول هو الصحیح لان علیا علیه السلام
کان خلیفة اهل الصفة و حدیث المقراض جار فی حقه و اول من اخذ
المقراض هو ابرهیم علیه السلام و اول من علم الذکر هو جبرئیل علیه السلام
و اول من اعتزل علیه السلام اربعین یوما هو موسی علیه و اما نبینا صلی الله
علیه و آله و سلم هو یعتزل ثلاثة ایاما و اسبوعا و عشرا و خمسة عشر و عشرین و
شهرا اما شمس الدین تبریزی مذکور در اشیخ رکن الدین ترتیب مولانا
اعظم جلال الدین فرستاده و گفت که برو که در روم سوخته هست آتشی در
زن که عالمی از روشن خواهد کرد شمس الدین چون بقونیهٔ روم رسید مولانا
جلال الدین بر استری سواره میگذشت گفت بایست عنان باز کشید
گفت محمد بزرگتر یا بایزید مولانا گفت محمد بزرگتر است شمس الدین گفت
پس بایزید چرا گفت لوائی اعظم من لوای محمد و او علی الفور جواب
گفت و مرکب براند و همه شب درین اضطراب بود تا صباح در اثنای
درس درآمد و باقی قصه مشهور است که مولانا را چه گونه صید کرد چنانکه
در مثنوی گوید بیت شیخ استاد گشت نو آموز ⁂ درس خواندی که منتهی هر روز
منتهی بود مبتدی شد باز ⁂ منتهی او و مقتدی شد باز ⁂ همنشینان و مریدان مولانا
جلال الدین بسبب الفت و تربیت شمس الدین از صحبت مولانا محروم گشته بوده
چنانکه او را گوید ⁂ روزها شیخ را نمی دیدند ⁂ همه شب خواب هم نمی دیدند
تا عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس الدین کردند چون شمس الدین
ازین معنی خبر یافت عزیمت دمشق کرده ⁂ شمس تبریز رفت سوی دمشق

توجه شمس تبریزی

تاشود

تا شود پر دمشق از دو از عشق ⁂ مولانا را اشتیاق و بیقرار گرداند ولد را
بالتماس او بدمشق بسفر فرستد شمس الدین بروم باز رجعت میکند چنانکه
ولد راست بیت بازگشت از دمشق جانب شام ⁂ تا رسد در امام خود و همام
چون گرفتند خویش را بکنار ⁂ بوسها را نبود هیچ کنار ⁂ باز از آن منکران دگر کردند
بازگستاخی و حشر کردند ⁂ ناگهان گم شد از میان همه ⁂ تا که رفت از دل اندوهم
چند روزی چو گشت ناپیدا ⁂ کرد افغان ز درد مولانا ⁂ روز و شب در سماع رقصان شد
بر زمین همچو چرخ گردان شد ⁂ تا حدی که نماند قوت آلی ⁂ گوز گفتن نماند چون لالی
همه شان را گلو گرفت آن بانگ ⁂ جمله بی زاد مانده از زر و دانگ ⁂ پیر و برنا سماع باره شدند
خیمه بر آسمان عشق زدند ⁂ با چنان مستی و چنان خروش ⁂ با چنان عشق و با چنان جوش
کرد آهنگ و رفت جانب شام ⁂ در پیش شد روانه پخته و خام ⁂ چون رسیدند زان صفت دمشق
خلق را سوخت او بآتش عشق ⁂ داشت او هم بیان و هم تقریر ⁂ فضل و علم و عبارت و تحریر
بیش ازین ضد نبود کان شه را ⁂ بود از او بیشتر بعلم و صفا ⁂ علم شان بود از جهان قدم
زان کتابی که خوانده از آدم ⁂ شمس تبریز را بشام ندید ⁂ در خودش دید همچو ماه پدید
کرد رجعت بروم و باز آمد ⁂ رفت چون کبک همچو باز آمد ⁂ چند سالی نشست آن ز عشق
رفت با جمع خلق سوی دمشق ⁂ باز انجا فکند صد غوغا ⁂ جمله گشتند کای عجب سودا
حاصل آن جوش و خروش و گفت و گوی مولانا از شوق و جستجوی شمس الدین تبریزی
بوده است که طالب و غالب شده بوده چنانکه ولد راست بیت
با چنان علم و فضل و قدر و کمال ⁂ دایما بود طالب احوال ⁂ از چاشنی ذوق و فتح
و مشرب خاص که کسی را رسیده است زاده الله درجة و انتفعنا عن آرزوهم اما
تولد او در مبادی ربیع الاول سنه اربع و ستمائه بوده و شصت و هشت سال
عمر یافت و در اثنای سبعین و ستمائه در قونیه روم بحق رسیده اکنون بیان
اسرار شعر مولوی باید کرد ⁂ در منزل اول مرد و رستگی هستی ⁂ در قافله محرم نیم

بدان علمک الله بالتفهیم که منازل و مراحل طریق را حد و حصر نیست فاما وصول
آن چنانچه روندگان آن طریق حصر کرده اند هزار منزل و صد چون خواجه عبد الله
انصاری قدس سره وغیره و جمیع آن مقامات محصول منازل و مراحل و مراقی
آثاری و اسمائی و صفاتی از لطایف سبعه انفسی در چهار عالم از عوالم آفاقی
که اصول جمیع عوالم است واقع است و هر عالمی ازین عوالم اربعه ابتدائی و
انتهائی که منزه است از اعتبارات انتهائی و ابتدائی و در هر ابتدائی
انتهائی یافتنی و در هر افقی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تعیین
کرده که عالم ناسوت را دو افق است و در هر افقی لطیفه که بر ظاهر غافل متعین
است و در و لطیفه ایست که او را لطیفه قالبی و لطیفه میانه میخوانند و افقی
که در پی ملکوت دارد در و لطیفه ایست که از آن لطیفه نفسی گویند و عالم ملکوت
نیز دو افق دارد افقی در پی ناسوت دارد که از آن لطیفه قلبی نامند یا اهل ناسوت
و افقی که در پی جبروت دارد دو لطیفه ایست که از آن لطیفه سری می شناسند یا اهل
جبروت و عالم جبروت نیز دو افق دارد افقی در پی ملکوت دارد که در و لطیفه
روحی هست یا اهل ملکوت و افقی در پی لاهوت دارد که در و لطیفه ایست که از آن
لطیفه خفی میخوانند که ورای متعالست آنست غایت کمال ترقی مقامات که آنحضرت
باعتبار رفتن و او را نسبت باآمدن پس آنچه مولوی فرموده اند که در منزل
اول بود در سنگی هستی اگر اعتبار آمدن گیریم منزل اول احدیت ذات باشد
یعنی باعتبار لطیفه خفی و هستی عالم ناسوت مراد باشد که ظاهر محسوس است
او از دو فرسنگی عالم جبروت و ملکوت که بر ره گذارست در قافله امت مرحوم
رسیدیم امت مرحوم امت محمدیست علیه افضل الصلوات و التحیه یعنی اتصال
ما با امت او در صورتی که هستی محسوس عبارت از وست آنجا نیست
بلکه در منزل اول بوده است و اگر باعتبار رفتن گوییم منزل اول لطیفه قلبی باشد

که در افق

که در افق ملکوت در پی ناسوت چه اول منزل که از افق ناسوت ترقی کند
آنست و دو فرسنگی هستی ملکوت و جبروتست و هستی عالم خداوندی
جل و علا که بابت احد در افق ملکوت میرسند که هر چه عالم قدس است که روح
تا جنس را در آن راه نیست و جز محرمان امت او را در نمیگشایند چنانکه در کتاب
مواقع النجوم مسطور است که لب قلب مؤمن را دو درست دری در عالم ملکوت
دارد و دری در عالم شهادت بر هر دری امامی نشسته است اما امامی که بر
در ملکوت قاعدست آن باب را تا بگشایند چون آن در بر و گشاده اورا
دو طریق پیش آید طریق ملکوتیات و عمومیات و طریق دیگر بلوح محفوظ را
که بطریق ارواح رود بر اسرار ملایکه وقوف یابد و مصاحب ایشان شود و
بتسبیح و تهلیل بر و غالب شود بعد صفت روحانیان و اگر بطریق لوح
رود بر معارف و علوم واقف گردد و بعد وقوف بر مراتب آن از خط و
قلم و مداد و دوات و این حیات الکاملان امت مرحومست بعد سلوک مراتب
آفاق مذکوره و لطایف اینست معنی آنچه مولوی هم فرموده اند بیت
تا ختم تا سرپا فتم چادر گل ∴ هر گل چون چادری و عاشقه چون نادری
که از پی غالبا آفاق مذکوره میخواهد و از جا در کل لطایف مستوره می طلبد و
عاشقه صورت دنیا نمیخواهد و بهر تذروغ و اگر او را منزل علم گویید روا
باشد و از دو فرسنگی قدرت و ارادت مراد دارند و هستی را هم وجهیست
بر دستوری که شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده و تاریخ شیخ مذکور حضرت شاه
علی سیستانی فرموده است اینست شعر تاریخ وفات شیخ اعظم ∴ ∴
سلطان جهان عالم ∴ رکن الحق و الدین علاء الدوله ∴ بر مسند خود نشسته خرم
بیست و دوم رجب بود ∴ اندر شب جمعه مکرم ∴ از هجرت خاتم النبیین
هفتصد بگذشت سی و شش هم ∴ بر بوی وصال دوستان او ∴ صد جان و جهان فدای آدم

در سر معنی گربهٔ جان عطسهٔ شیر الست شیر بلرزد چو کند گربه مو

مراد از عطسهٔ شیر نفخه و نفخت فیه من روحی است که گربهٔ جان نتیجه آنست و
بلفظ شیر قدرت خواسته است و گربه بمناسبت آورده که میگویند گربه
از عطسهٔ شیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام دست به پشت شیر فرو
آورد گربه ظاهر شد چنانکه در خبر است که نوح با آن هشتاد تن که با او در کشتی بودند
و حیوانات مختلفه فضلات در کشتی بسیار شد و عفونت برخاست نوح علیه السلام
بفرمان حق جل ذکره دست در پیشانی فیل مالید و خوک از بینی او فرود آمد و
هر فضلات که در کشتی بود همه را بخوردند ابلیس دست در پیشانی خوک مالید و موش
از بینی خوک فرود آمدند موشان قصد سوراخ کردن کشتی کردند نوح علیه السلام
بخدا نالید جبرئیل آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر مال چون دست مالید
گربه از بینی شیر فرود آمد و در حال موشان را هلاک کرد پس جهت مناسبت
رعایت کرده است که جان از صفت قدرت است و از لرزیدن شیر اهتزاز
و شفقت صفت رأوفی و رحمت اراده کرده است چنانکه در حدیث وارد
که هر گاه که بندهٔ مرا رنجی رسد و از آن بنالد من بروی میلرزم و چنانکه در حدیث
آمده است که خداوند جل علا بر بندهٔ خود از مادر بر فرزند شیرخواره مشفق تر است
و شیر بلرزد چو کند گربه مو کنایه از آن معنیست فاما درین خبر جای تحیر است که
از عقاب و عذابی که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است خلاف این مینماید
عند العقل چنانکه در خبر آمده است که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی
در کوچه از مدینه میگذشت پیره زنی بیرون آمد و رسول را سوگند داد که
بخانهٔ من درآی رسول بخانهٔ او آمد آتشی افروخته دید و جمعی کودکان گرد آن
آتش بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تو نمی گویی که خدای تعالی بر بندگان
خود از مادر بر فرزند شیرخواره مهربان تر است گفت بلی میگویم پیره زن گفت

این کودکان

این کودکان منند هرگز روا ندارم که هرگز ایشان را در آتش فرو نیارم بسوزنم خدا
چون روا میدارد که بندگان خود را در آتش دوزخ اندازد فبکی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وقال هکذا اوحی الی وان الحکمة مجهولة گویند اما
این بیت را بروایتی دیگر گفته اند که گربهٔ جان عطسهٔ شیر فلک شرح این
از آن آسان تر است که گربهٔ جان از عطسهٔ شیر فلک است یعنی از فیض تأثیر
اوست شیر بلرزد چو کند گربه مو درحکایتیست که هرگاه که مومنی را
عقوبتی رسد افلاک را از آن رنج رسد که افلاک از فیض بنی آدم چنانکه
گفته شد مفیض اند که اگر بنی آدم نباشند یکساعت افلاک نیز نباشند
که لولاک لما خلقت الافلاک و در حدیث وارد است که هر آدمی را از
مومنان از افلاک دو باب دارد بابی که رزق او فرود می آید و بابی
که طاعت او بالا می برد چون مومن وفات یابد و عمل او بالا نرود و رزق
او فرو نیاید آن هر دو باب از برای او شفاعت کنند و مثل این است که
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اهتز العرش من موت سعد بن
معاویة والسلام علی تابع الهدی

در سر معنی دوش وقت صبحدم بر چرخ بالان یافتم
در بیان دانهٔ خشخاش سندان یافتم

در بالان دو روایت است پالان خوانده اند
و بعضی بالان خوانده اند به بای یکنقطه اگر ببا خوانیم معنی این باشد که دوش
وقت صبحدم که وقت عروج ارواح و اسرار است بر چرخ رهگذر یافتم چه
آستانهٔ کبریا رهگذر افلاک است و اگر پالان بپای سه نقطه خوانند بمعنی
فوقیت و استیلا باید داشت یعنی صفت رحمت را بر چرخ محیط دیدم
قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی یعنی چنانکه پالان جای نشست و تخت
انسانست عرش نیز که جای پادشاه حقیقتست در تحت صفت رحمت
دیدم خوش میگوید درین معنی عارفی که از این آیت که الرحمن علی العرش استوی

لازم می آید که هرچه در تحت عرش است همه مرحوم باشند که رحمت این ای
محیطست پس آنچه محاط باشد همه مرحوم باشند که زیر سایه جود مرحمت وجود
فاما معنی که در شرع ازان عبارت توان کرد آنست که هرچه در تحت عرش است
مرحوم است برحمت امتنانیه نه برحمت وجوبی حاصل آنکه صفت رحمت
بر افلاک است چنانچه در حدیث گفته شد که هر شب حضرت حق باسمان دنیا
فرود آید و ندا کند که کیست که استغفار میکند تا او را بیامرزم و کیست که مرا خواند
تا دعای او را اجابت کنم و در حدیثی دیگر وارد است که فردای قیامت آنجا
و صدقنا حضرت حق بر کرسی فرود آید که الرحمن علی العرش استوی بر حقیقت
حق داری خود فرود آید یعنی رد نشست چنانکه بعضی گفته اند از مشایخ
استوا اگر نه یعنی خود است ؛ راستی را اعتقاد تو تحت است ؛ استوا گر زانکه استوای حق بری
این سخن خود در همه شیا بدی ؛ ره بعرش و ره بکرسی کی بری ؛ این حکایت نیست کاری سرسری
عرش از روی لغت آمد سریر ؛ جای سلطانست جای آن زبر ؛ تخت سلطان است عرش نام کرد
این سخن مشهور خاص و عام کرد ؛ آنچه احمد گفت ازو باید دانست ؛ جز عرش اعظم کرسی ناگهان
همچو پالان نوی کو بر شتر ؛ باشد و بر روی نشسته بار بر ؛ ناله و آوازها آید درون
هر دم از پالان تشبیه از چون ؛ از نزول حق بکرسی آن زمان ؛ ناله و آوازها آید عیان
یعنی چنانکه ستور از پالان نالانست چرخ را از بار عظمت نالان یافتم و مشاهده
که از پالان وصف حال خود بگوید یعنی نزدیک صبحدم که وقت عروج سالکانست
خود را بر چرخ یافتم و می شاید که از پالان عقل و نفس خواسته باشد که در هر
فلکی عقلی و نفسی حکما اثبات میکنند که محرک افلاک اند و فلک در تحت تصرف ایشانست
چنانکه ستور در تحت پالان و افلاک ستوران عالم قدس اند که حضرت ایشان را
در پالان عقول و نفوس کشیده است سید ناصر خسرو را در معنی عقل و نفس
قصیده ایست که شعر بدینست و بدین مطلع ؛ بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

گر نور

گر نور عالم و دل آدم منورند ؛ پس معنی آن باشد که وقت صبحدم که وقت
تصفیه عقولست عقل جزئی خود را بعقل کلی رسانیدم و می شاید که از
پالان صفت قدرت مراد باشد یعنی افلاک را در تحت قدرت قدیم دیدم
که السموات مطویات بیمینه ؛ و هم مسخرات بامره و آنچه شیخ فرید الدین عطار
در مثنوی میگوید ؛ ابتدای کار سیمرغ ای عجب ؛ جلوه گر بگذشت در چین نیم شب
نیم شب است بعرفت عقل و نفس مینماید ؛ در میان چین فتاد از وی پری ؛ یعنی
صورت جمعیت عقل کل و نفس کل که اقصی بلاد مشرق عالم بالا و صورت خانه
سیمرغ عقل اولست ؛ لاجرم پر شور شد هر کشوری ؛ یعنی هر فلکی از فلک
الافلاک تا فلک قمر که محل عقل فعالست که در هر فلکی صورتی از دستور
اول واقعست ؛ هر کسی نقشی ازان پر برگرفت ؛ یعنی فردی از افراد انسانی
از عقل کل و نفس کلی نقشی دارند که از عقل جزئی و نفس خواسته شعر
هر که دید آن نقش شوری برگرفت ؛ که همه کار او بعقل و نفس تو آن کرد
این پر اکنون در نگارستان چینست ؛ یعنی عکس کلی در نگارستان نفوس
افلاکست اطلبوا العلم ولو بالصین از این است یعنی طلب علم کلی
جز در نفوس کلیه نباید کرد و اطلبوا العلم اشارت بدانست ؛ گر نگشتی
نقش پر او عیان ؛ این همه غوغا نبودی در جهان ؛ شک نیست که
این همه ادراکات و تدبیرات و تصرفات در عالم کبیر و صغیر بعقول
و نفوس کلیه و جزئیه است ؛ این همه آثار صنع از فر اوست
جمله نقشی از نقوش پر اوست ؛ یعنی عقول و نفوس چنانکه گفته شد
همه دستور نفوس کلیه اند اما معرفت سیمرغ چنانچه در حیوة الحیوان دمیری
ذکر کرده است و او را عنقا مغرب خوانند و سوطا یر غریب ببیض بیضا
کالجبال ببعد فی طیرانه و قیل سمیت بذلک لان فی عنقه بیاضا کالطوق

وقيل هو طاير يكون بغرب الشمس وقال القزويني انها اعظم الطير جثة واكبرها
خلقة تخطف الفيل كما تخطف الحداة الفار وكانت في قديم الزمان بين الناس
فتاذوا بها الى ان سلبت يوما عروسا بحليتها فدعا عليها حنظلة بن صفوان
النبي فذهب الله بها الى بعض جزاير البحر المحيط تحت خط الاستواء وهي جزيرة
لا يصل اليها الناس وفيها حيوان كثير كالفيل والكركدن والجاموس والنمور
والسباع وجوارح الطير وعند طيرانها تسمع لها دويا كالسيل وتعيش الفي سنة
وتزاوج اذا صار عمرها خمسماية سنة فاذا كان وقت بيضها يظهر بها الم شديد
ثم اطال في وصفها وقال ابو البقاء العكبري في شرح المقامات ان
اهل الرس كان بارضهم جبل يقال له فتح صاعد في السماء قدر ميل وكان به طيور
كثيرة وكانت العنقاء به وهي عظيمة الخلق لها وجه كوجه الانسان وفيها
من كل الحيوان شبه وهي من احسن الطير وكانت تاتي في السنة مرة هذا الجبل فتلتقط
طيره فجاعت في بعض السنين واعوزها الطير فانقضت على صبي فذهبت به
ثم ذهبت بجارية اخرى فشكوا ذلك لنبيهم حنظلة بن صفوان فدعا
عليها فاصابتها صاعقة فاحترقت وكان حنظلة بن صفوان في زمن الفترة
بين عيسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام وقال ابن خلكان ورايت في احمد بن عبد الله في تاريخ
بن احمد الفرغاني نزيل مصر ان العزيز بن نزار بن المعز صاحب مصر اجتمع عنده
من غرايب الحيوان ما لم يجتمع عند غيره فمن ذلك العنقاء وهو طاير جاءه من
صعيد مصر في طول البلشون واعظم جسما منه له لحية وعلى راسه وقاية وفيه
عدة الوان ومشابهة من طيور كثيرة وفي اخر ربيع الابرار في باب الطير عن
ابن عباس ان الله تعالى خلق في زمن موسى عليه السلام طايرا اسمه عنقاء
لها اربعة اجنحة من كل جانب ووجهها كوجه الانسان واعطاها الله تعالى من
كل شي قسطا وخلق لها ذكرا مثلها واوحى اليه اني خلقت طايرين عجيبين وجعلت

زرقتها

زرقتهما في الوحوش التي حول بيت المقدس وجعلتهما زيادة فيما وصلت به بني اسرائيل
فتناسلا وكثر نسلهما فلما توفي موسى عليه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز
فلم تزل تاكل الوحوش وتخطف الصبيان الى ان نبي خالد بن سنان العبسي من
بني عبس قبل النبي صلى الله عليه واله وسلم فشكوا اليه فدعا الله عليها
فانقطع نسلها وانقرضت وكان الفاضل ينشد فيها ابياتا كثيرة واما العنقاء
المحتمعة عليها هي العقاب واما الكركدن سماه الجاحظ الكركند ويسمى الحمار الهندي
ويسمى الحرش كالتقدم وموعده الفيل ومعادنه بلاد الهند والنوبة ودون
الجاموس ويقال انه متولد بين الفرس والفيل وله قرن واحد عظيم في
انفه فلا يستطيع لثقله ان يرفع راسه وهذا القرن مصمت قوي الاصل حاد
الراس يقاتل به الفيل فلا يغيبه معه نابا واذا انشر قرنه طولا يخرج منه
الصور بياض في سواد كالطاووس والغزلان وانواع الطير والشجر وصور
بني ادم وغير ذلك من عجايب النقوش يتخذون منه صفايحا على سرر
الملوك ومناطقهم ويتغالون في ثمنها ويقال ان الانثى من هذا النوع تحمل
كانثى الفيل ثلاث سنين ويخرج ولدها نابت الاسنان والقرن قوي الحافر
وقيل اذا قاربت الانثى ان تضعه يخرج الولد راسه منها ويرعى اطراف الشجر ثم
يرجع وقد انكر الجاحظ هذا وليس في الحيوان ذو قرن مشقوق الظلف
غيره ومعتبر كالبقر والغنم والابل وياكل الحشيش لكنه شديد العداوة
للانسان اذا اشتم رايحته او سمع حسه طلبه فاذا ادركه قتله ولا ياكل منه
شيا والفيل مركله الشجر **الخواص** على راسه قرن شعبة مخالفة
لانحناء القرن ولها خواص وعلامة صحتها ان يرى فيها شكل فارس لا يجد تلك
الشعبة الا عند ملوك الهند من خواصها حل كل عقد فلو اخذ صاحب
القولنج بيده شفي في الحال والمراة التي ضربها الطلق اذا امسكها بيدها

لمدة الحال وان سحق منه يسير وسقي المصروع افاق وحاملها يأمن العين السوء ولا يكبو به الفرس واذا تركت في المأ الحار عاد باردا وعينه اليمنى تعلق على الانسان تزول عنه الالام كلها ولا يقربه الجن ولا الحيات وعينه اليسرى تنفع من النافض والحمى وتجد من جلده التجافيف فلا يعمل فيها نبل قال ابو عمرو بن عبد البر في كتاب الاصم اشرف حلى اهل الصين من قرن الكركدن فان قرونها متى قطعت ظهر فيها صور عجيبة مختلفة فيتخذون منها مناطق تبلغ قيمة المنطقة منها اربعة الاف مثقال ذهب والله اعلم **تمة بيت**

درميان دانه خشخاش سندان يافتم. مراد بعضي از سندان دل عارف است واز بطن معرفت الله وطايفه خشخاش كواكب را گفته اند وسندان فلك را كه درميان خشخاش است وقومي دانه خشخاش منطقه را شمرده اند وسندان سر را كه بالقوه در نطفه موجودست وگروهي سندان قالب خشخاش را دانسته اند كه در خشخاش موجودست اما انچه بخاطر درويشان گذشته است انست كه مراد از دانه خشخاش رشاشه لطيفه روحست كه در پرده غلاف خودست قوله صلى الله عليه واله وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه ذلك النور فقد اهتدى ومن اخطاه فقد ضل و رش اب فشاندنست وقطره صغيره آب را با خشخاش مشابهة است پس خشخاش عبارت از ان رشاشات باشد كه لطيفه روحي با قلبيت چنانكه در پارسي ديگر گفته است. اشتر قطار ديدم بر نردبان چوبين. انجا كلنگ نشين چون كوكنار ديدم. هم اشارت بدين دري و نطفه رنگي نباتي وحيوانيست كه در مراتب نردبان چوبين نباتات اصلاب وارحام وحيوانات بالقوه موجودست كه كلنگ نشين در ان مرتبه كوكنار صورت ومراد از سند ان افلاكست چه افلاك وهرچه درهست هم درحيطه ان

كه لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن وقوله صلى الله عليه وسلم قلب المؤمن اعظم من سبع سموات وسبع ارضين وقال ابو يزيد البسطامي لو ان العرش وما حواه مائة الف الف مرة خطر في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به پس افلاك بمثابه سندان درحيطه انسان اگرچه انمعني بحسب نشأت ظاهري درحيطه افلاكست فاما باعتبار معني افلاك درحيطه او پس سندان درميان دل باشد كه دل خشخاش است وانچه مردم از اول نام نهاده اند غلاف دل اين است **شعر** دل كي نظر است سنجابي. خانه دل را چه دل خراني. انچه دل نام كرده بمجاز. روبه پيش سگان كوي انداز. وميان خشخاش وغلاف وپرده او وپردهاي غلاف دل گوشتين در رشاشه نوري بچندين وجه مشابهت است **البيت الاخر** من كلاهي داشتم از ليلبو سندس در ميان دفتر سلطان سليمان يافتم. معني اين مجد بغربه گفته است كلاه لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ابر سر بود چون متابعت لهو ولغو كردم تباديب ثم رددناه اسفل سافلين از سرم بيفتاد چه ليلبو بزبان رومي لهو ولغوست درميان دفتر سلطان سليمان يافتم يعني حضرت نايب جناب كبريا مرشد دست باز ان كلاه برسر نهادم يعني مرا بتوبه وسلوك بمقام اصلي وجوهر حقيقي خود رسانيد كه او كون جامعست هرجا كه دفتري گم شد در خزانه جامعيت معرفت او باز توان يافت وآن بادي راه اولى الحجى امير قوام الدين انار الله برهانه بنظم جواب گفته است كه معين معاني ارت بر ان اختصار خواهم كرد تا في الجملة معني دانسته شود وكتاب تطويل نيابد ان انيست كه رقم زده ميشود والله ورسوله اعلم واحكم **شعر**

صبح وشام از هيبة حق چرخ نالان يافتم. مشتري وزحل ومريخ پالان يافتم
نطفه بودم با كلاه از مني غرقه بخون. درميان از فضل يزدان صد دل وجان يافتم

ذات

دانه خشخاش را اندر زمین چون افکنی ⁂ قالب خشخاش رشل سندان یافتم
این ستاره همچو خشخاش اسمان سندان در و ⁂ سر چو سندان در میان نطفه پنهان یافتم
سیصد و شصت گاو کوهی سرکوبی آسیاها ⁂ در تنور چار مغز جوز بریان یافتم
صد هزاران خلق عالم را قطار اندر قطار ⁂ در میان چار عنصر کرده پنهان یافتم
صد هزار آموره لبهار از اشتر ای حکیم ⁂ در میان بیضه بلبل افغان یافتم
مژه و ابرو و ریش و موی آن آموره ⁂ لب زده در خون و در اعضا در نهان
ان خر عیسی و ان سوزن که گردش می شود ⁂ ان خرش در خانه سوزن در گریبان یافتم
روح عیسی و ان خر و سوزن غضب شهوتست ⁂ در میان سینه پنهان حرص سوزان
اسک و دیو و فرشته خوک همسایه شده ⁂ ابتدا سوزن کردن در رگ جان یافتم
کفر و ایمان و سزا و ناسزا از خیر و شر ⁂ از کمال قدرت حق در یک ابنان یافتم
کند م و جو خیر و شر اندر قضا و اندر قدر ⁂ در کلمح البصر با امر یکسان یافتم
خاص و عام انسان و حیوان و فلکها و ملکها ⁂ با اجل چون لقمه در زیر دندان یافتم
وعلی هذا القیاس در بیان سر معنی کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی چیست
بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی چیست از پنبه دان صورت جرم باصره خواسته
است که بدان خردی صورت کوه بلکه اکثر از کوه در و ممثل میشود چنانکه گفته اند
بدان خردی که آمد صورت دل خداوند دو عالم راست منزل چه صورت آیینه
در آنکه عالم محسوس است که منعکس میگردد در و صورت مردمی بحدقه و تمثیل
میکند در جلیدیه و ماوی میشود مجمع النور که محل ملاقات عصبتین مجوفتین است
و بدان مرد و عصب نزدیک حلق الثدی در و میکند زد و نحس مشترک منتهی میشود
و صورت باصره را به پنبه دانه مشابهتست که همچنانکه پنبه دانه شکل مدور است
و او نیز مدور است و همچنانکه پنبه دانه در میان پنبه دانه است صفاق
اسمان گون و قرنیه که روشنی از و بیرون می آید در میان پرده ملتحمه که چون پنبه

جرب سفید است نهاده شده است و صفاق اسمان گون رنگ
پنبه دارد فاما در پنبه دانی پیداست که چه تواند کسی گنجانید و در پنبه دانه چشم
بلکه بیشتر میگنجد از روی تمثیل الاخر بیت بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست
از این سرمه دان صورت دماغ اراده کرده است که قریب چشم است چه
دماغ آدمی بحریست بی پایان چه بحر که صد هزار بحر در و در آید که کمی و بیشی نشود
و اگر چه چشم نیز بحریست فاما نسبت با دماغ ولایتی مختصر است چه دار الملک
ولایت حواس ظاهری و باطنی است و پای تخت عقلست که مرجع جمیع حواس
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس که جاسوسان بنطاسیا اند و قوی باطن
نیز پنج که کارگران حس مشترک اند در سه بطن چنانکه گفته اند بیت
سه تجویف دارد دماغ بشر ⁂ ز احساس باطن دهند خبر ⁂ مقدم ز تجویف
باطن بدان ⁂ بود جای مشترک را مقر ⁂ مؤخر از و شد محل خیال ⁂ که ماند از و
در تصور اثر ⁂ پس از نخستین اوسط بود ⁂ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ⁂ ز اخیر و وسط
جای وهمست و حفظ ⁂ ز تجویف آخر بباشد مدر ⁂ یعنی حس مشترک برای ادراک
و خیال خزانه دار است که گاهی که از و طلب کند عرضه دارد و وهم از برای
ادراک معنی جزئیست که متعلق بمحسوس باشد و مصوره کارگر وهم
و عقلست گاهی خدمت وهم کند و صور معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند
و درین مقام او را مستفکره میخوانند و حافظه جزئیه دار وهمست که معانی
جزئیه را از وهم فرا میگیرد و بوقت حاجت بدو می سپارد و هر یکی ازین
حواس ولایتی دارند که عجایب و غرایب در آن ولایت بسیار است چنانچه
در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجایب ولایت مخصوص از ولایت
که در ولایت دیگران نیست جز ولایت زبان که او بر جمیع ممالک حواس
بلکه بر جمیع عوالم غیب و شهادت حاکم و مشرفست و از هم عبارت تواند کرد

وخبر تواند داد کان سرّ را از جانب دل روزنه ودری بملکوت گشاده اند واز جانب
جسد درهای حواس بعالم ملک گشاده اند پس هرگاه که نقوش لوح محفوظ
اسرار ملکوتیه بر دل درآید واز دل بدماغ درآید زبان دران تصرف کند
وانرا در صدد وشهوت آرد وحس مشترک را ازان مشترک میگویند که مرجع حواس
است وهم در وی شرکنند که میان غیب وشهادت نیز مشترکست واز اینجاست
که او را برزخ میگویند ومثال مقیدش هم میگویند وبلسان شرع کرسی گویند
که بمثابه کرسی است که هرچه از عرش فرود آید در کرسی نقش وپیدا اید در
ان نیز هرچه از دل در ظهور آید نقش ان منعکس گردد ودر حس خیال
پیدا شود وبعد ازان متشکل شود ودر حس مشترک چنانکه سید علی همدانی
زید درجته در حل فصوص فرموده که فیض وحیی که نازل گردد از حضرت مثال
بروحی از ارواح مقدسه منعکس گردد وازان روح بروح نایم وازان
بقلب بعد ازان این عکس نیز منعکس گردد بقوت خیال که در دماغ است
واز خیال در حس مشترک مصور شود بصورة اول پس ظاهر گردد در عالم
ملک بصورت انچه نایم دیده باشد وبعضی عارفان این را کشف صوری
خوانند ورؤیای صالحه عبارت ازینست وحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم شش ماه درین مقام بوده است وشیخ قیصری رحمة الله علیه که شارح
قصیده فارضیه است گفته است که کشف صوری انست که حاصل
شود مرتاض را از احوال ناس وحوادث که واقعست در عالم خیال
ومثال یعنی برزخ وهر آدمی را ازان نصیبی هست وانچه میگویند که هر شخصی را
که هست نقیضی مثل او درین عالم ومثال این عالم در آدمی قوت خیالست
که درو دیده میشود منامات واین قوت را خیال مقید ومتصل گویند
که از مطلق ونسبت این با آن مطلق همچون نسبت هواییست که داخل خانه است

از خارج

از خارج واول چیزی که فتح شود سالک را این عالم مثالست وانواع مشاهدات
حسی وعقلی درین عالم است وچون این عالم مخصوص باهل ایمان نیست
کاملان بدین التفات نکرده اند واو حاجزیست میان عالم اجسام کثیفه وعالم ارواح
لطیفه مجرده وبرزخ جامع حضرت واحدیت است که او را تعین اول
نیز گویند واصول برازخست چنین گویند که جمیع عوالم اجسام در برزخی
از عالم مثال درآید که هیچ تنگی با دید نیاید واز اینجاست که بعضی بهشت را
درین عالم اثبات کرده اند که عرضها کعرض السموات والارض در عالم
اجسام ممکن نیست وشیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بهشت را
در افق مبین اثبات کرده است القصه دماغ آدمی عالم مثال مقید است
که هرچه در جمیع عوالم هست درو موجودست ونظام را خود سر پیدا نی
بیش نیست چه رنگ دماغ که او را بینی گویند چنین که بینی صورت سر خرانی
دارد فتبارک الله احسن الخالقین ودیگر ابیات این پارسی بر توحید امیر
قوام الدین اختصار کنیم تا از هر بیتی چیزی معلوم شود واین ابیات در تعلیم
کم شده

نقد قماش حوریان قدس را ... در جوال رنگ کانی یافتم دانی که چیست
نقد گنج هر دو عالم عرش وفرش اندر طلب ... در رحم میدان معلق سران دانی که
بطن مادر دان جوال بچگان حامله درو ... پشت بابا میکشد بار گران دانی که
سیب ونارنج وترنج از شاخ آتش رسته بود ... در میان بوستانی یافتم دانی که چیست
آتش دوزخ جهد از پیش نور شوق ما ... قالب آدم کلوخ بوستان دانی که
صد توانا را بزور وقوت وبازوی عجب ... زیر دست ناتوانی یافتم دانی که چیست
ناتوان شیطان والانسان والا توانای قوی ... زیر دست وسوسه حکمت گران دانی که
هست قرآن حدیث خامه گویای زبان ... چون قلم راندم دوات اندر میان دانی که
از شتر چون خیر آید آتشی باشد ز آب ... باد وخاک خود بدیدی گردان دانی که

شمس و مولانا بجان ونیست درخانه قوام   بی بیان و بی نشان و بی عیان
بتوضیح این ابیات اگرچه برد الیقین حاصل نشد فاما وقت نازک گشته شروع
لازم **تتمه در معرفت عالم مثال** افلاطون عالم مثال را بر دو قسم کرده است
بعضی را مثال نورانی و بعضی را مثال ظلمانی گفته آنچه از و ملابس اجسام
کثیفه است ظلمانیه گفته اند و آنچه از و ملاقی عالم ارواح است نوری شمرده اگرچه
انتهای او در حکم ابتدای اوست ولیکن صورتی است شباهی که عکس عالم ارواح
ماخذ بر صرافت خود است چون ملاصق عالم اجسام شود ظلمتی کسب کند
همان صورت را در مقام ظلمانی گویند و نیز زعم افلاطون چنانست که
هر جنسی را در آنجا شخصی خارجی هست بلکه هر نوعی و صنفی و فردی را
شخصی خارجی هست که افراد و اصناف و انواع و اجناس این عالم بلکه همه
ظل آن اشخاص خارجیه اند که اگر آن اشخاص نوریه خارجیه نبودندی
این کلیات و جزئیات ظلمانیه ایجاد وجود نگرفتی و آن مصادر در صور مختلفه
را وجود اصلی میگویند و این صور را وجودات ظلیه انفست معنی رب
الجنس و رب النوع و رب الشخص و از آن سخن این معلوم میگردد که این
صور مختلفه طلسمیه فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت رب خود موجود
مینماید چون خاتمی که بین المراتین قایم بداری که آن یک صد خاتم بیش مینماید
و این چون بیت المرآة زلیخاست که هر جانب که یوسف علیه السلام نظر کردی
زلیخا را دیدی و زلیخا جز یکی نبود و یکی از مشایخ میگوید که مرا سیری
واقع شد سیصد و شصت هزار عالم بر من عرض کردند در هر عالمی مثل
خودی دیدم و در اخبار آورده اند که شخصی پیش امام محمد باقر علیه السلام
آمد و گفت یا امام این هژده هزار عالم که میگویی میخواهم که بمن بنمایی امام
فرمود چشم بر هم نه آن شخص چشم بر هم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلف

که هرگز مثل ایشان ندیده بود چشم باز کرده گفت فتبارک الله احسن الخالقین
امام گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار عجایب و
غرایب القصه میگویند که تا دوازده بار چشم بر هم نهادی و بگشادی هر بار
عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بود تا آخر بعجز اعتراف نمود و توفی الامام
محمد الباقر علیه السلام بالمدینه سنه اربع عشر و مایه و قیل ثمان عشر و
مایه و قیل سبع عشر و مایه و هو ابن ستین و فی تاریخ البخاری عن ابنه
الامام جعفر الصادق علیه السلام انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین سنه
دفنه بالقبر الذی فیه ابوه و عم ابیه ابرهیم بالبقیع چنانکه تصحیح کرده شده در
شرح مواقف و عمره امام محمد باقر را ندیده است و آنچه در قصص آمده
که موسی علیه السلام در میقات چون هفتاد کلمه بی واسطه شنید طمع در
رؤیت کرد و تا چندین کرت برخاست و هر بار میگفت ارنی انظر
الیک و هر بار طایفه از ملایکه بر شکلهای مهیب فرود آمدندی و گرد بر
گرد طور گشتندی و سخنهای سخت میگفتندی حضرت موسی علیه السلام
همچنان در رؤیت و سوال مبالغه میفرمود تا شش بار چون بار هشتم
گفت رب ارنی انظر الیک هفتاد هزار موسی را دید که پشمینها در
سر بسته و عصاها در دست گرفته خواهان دیدار بودند و همه میگفتند که
رب ارنی انظر الیک تا موسی در میان ایشان گم شد این همه از
مثالات و خیالات است سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم سبحان الله لا بدایة لجوده و لا نهایة لجوده اما آنچه در قصص گفته اند
که هفتاد کلمه شنید موسی علیه السلام در فصل الخطاب بخاری آورده
که صد و سی هزار و چهار ده کلمه بی واسطه بسمع موسی علیه السلام گذرانید
و عالم خیال را اثبات نیست اما عالم وجود را حجة الاسلام صد و شصت هزار

آورده است و پیش بعضی از اهل تصوف عالم وجود سیصد و شصت هزار است
و در بعضی روایت هفتاد هزار است و در اکثر هژده هزار است چون
عالم عقلیه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمانیه و عنصریه و مثالیه و
خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و ناسوتیه و صوریه
و جمالیه و جلالیه و کمالیه و مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب
و شهادت است درج است و این عالم است و الاجزائیات و الاجزئیات
را نهایت نیست شعر ای مقیمان کدرت را عالمی در هر دمی
رهروان راه عشقت هر زمان در عالمی باکمال قدرتت در عرصه ملک قدم
هر نوالتش خلیلی هر کف خاک آدمی سبحان ذی الملک و الملکوت و عالم
خود من حیث المجموع پیش اهل تحقیق خیال است که بخاصیت وجود
واجب هست مینماید یعنی میگویند هستی نیست نیست نمای و آن وجود حق
جل و علا نیستی است هست نمای و آن وجود عالم است چنانکه در
بعضی گفته اند شعر نوری که ترا راه نماید با دب علمی که ترا اگر کشاید بطلب
آن نیست که هست مینماید بگذار آن هست که نیست مینماید بطلب
در سر معنی بیمارم و عیدانی پس فاتحه میخوانی ای دوست عیدانی گر فاتحه تمام
ای بیت مولویست قدس الله روحه العزیز و این را مولانا نور الدین جعفر روح
الله روحه شرحی نوشته است که خلاصه شرح است بترک تکلفات لفظی معنوی
نوشته گردد و الله المستعان بدان ای دوست مستفتح حبیب و ای مشتح
لبیب که صدور کلام از کبار انام نمی باشد الا بمقتضای حال نظام و احوال
عرفانی و نظام اگرچه متنوع است بحسب تنوع تجلیات لکن اجمالا منحصر است
بر صحو و سکر از حالات فلاجرم کلام حال صحو از عارف بظاهر شریعت موافق
آید کقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از عاشق

شطح موافق ظاهر شریعت نباشد پس اگر بیت نتیجه حال صحو باشد بر سه وجه
بیان کرده بزبان شریعت سخن گفته شود و شاید که حضرت مولانا این بیت بطریق
حکایت گوید از مریض چنانچه مرویست از کسی از مشایخ که در حال عیادت
گفت الطبیب امرضنی یا خود حضرت مولوی مریض بوده باشد بصورت
نه بمعنی پس در حالت عبادت نام حضرتش جل و علا گفته باشد چنانکه
در قول مشایخ گذشت و وجه دوم بر اسلوب طریقت و معانی بیت بیان
کرده شود که روا بود که مولانا عرض حال مریض خود کند بر حضرت واهب
الصحة و روا بود که عارف کامل حکایت کند از آن مریض و دیگر بتجربه معلوم
کرد در سلوک راه طریقت که وقت باشد که در حالت غیبت بعضی از لطایف
باطنه از بعضی دیگر استعانت نماید پس سالک خود بخود از برای خود فاتحه
خواند و آن غیب مرض معنوی را در قرآن شنو که فی قلوبهم مرض پس مرض باطن
مرض حجاب انست و چون از حجاب که ساتر آن باطن است فایض بود از لطیفه
علیا بلطیفه سفلی هر آینه مناسب بود خواندن این بیت بطریق عرض
از برای استشفا از علیا و نیز روا بود که بطریق توبیخ باشد از سفلی
بر علیا چنانکه موسی علیه السلام مثلا با حضرت حق گفت که ان هی الا فتنتک
اگرچه وجوه دیگر دارد و وجه سوم بر اقنوم حقیقت شرح کرده بدانکه نزد
اهل حقیقت وجود حقیقی واحد است و وجوه متکثره نور تجلیات آن واحد است
پس تجلی متکثره باشد و متوحد و کثرت خلق عبارت بود از انوار تجلی آن متوحد
فلاجرم گاه واحد حقیقی از مقام تفصیل آید چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود حاکیا عن الله الاحد مرضت فلم تعدنی که تکلم احدیت بلسان
عیدانی یعنی مقتضی عرض که در صورت مرض در ظهور عارض گشت از
مظهر عیادت مرض فایض است که از تجلی وحدت است که عین کثرت گشته است

یعنی حدیث ثابت ظاهر است و صحت آن معلوم

چنانکه مولوی فرموده است سلام علیک ای دهقان درین انبار چه داری
چنین تنها چه میجویی درین صحرا چه میکاری قال الله تعالی ام نحن الزارعون فلاجرم
ان اخبار الهی وارد بود در حق فاضلان بطریق توبیخ باعتاب یا شکایت
بیدلان وگاه از مقام تفصیل بلسان کثرت خطاب نماید بمقام جمع و وحدت
چنانچه ذکر کرده شد در حق کلیم لاجرم درین جواب بود ان بیت وگاه
خطاب فرماید از مقام جمع احدی بجانب مقام تفصیلی از برای ترجمان
محمدی صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی قل هو الله احد اکنون بدانکه در
اصل وجود یک دایره بود صورت ان دایره وجودات شود و خط بحسب اعتبار
عقلی دایره را دو جهست وجه اول اعتبار وحدت اوست بعدم اعتبار
تعلق خط و وجه ثانی اعتبار کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه قال
صلی الله علیه واله وسلم الحقیقة دایرة محیطة وقال الله تعالی هو الاول و
الاخر والظاهر والباطن فلاجرم ازان دایره وجود دو چشمه پدید آمد
لقوله تعالی ربنا الذی اعطی از چشمه اول همه کس بیخبر اند قوله تعالی و ما قدروا
الله حق قدره وقال صلی الله علیه واله وسلم ان الله یعرف ذاته فقط واز
چشمه دوم همه کس را بهره پدید آمد لقوله تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی پس ازان چشمه هو که کس را بدان راه سیاحت نیست در
حروف مقطعات قران برمز خبر داد وازان چشمه که همه کس را با بهره شناخت
ها ی الله را در اخر مراتب وجود انداخت وانچه در غیب هو مکنون در
مراتب الهیت از انهو اینست اینست معنی ها باصطلاح متصوفه
مشتمل است بر ظواهر وجود حق وهو که گویند مشتمل است بر معارف
بواطن حق پس در لحظه بتجلیات الهیات هزار هزار ذرات موجودات
را از غیب ذات می آرند بصفات شهادت بقدر حوصله میباشند سعادت

و بعضی را ان سکر بسیار داشتند و در بعضی گاه بذر صحو وگاه تخم از سکر میکارند فلاجرم
از این بیت نتیجه حال سکرست مشایخ را اعتبار کثیره بر ذکرست و لیکن
بعضی ازان اعتبارات منفسر بر ذکر و فکرست چنانکه گفته اند و
الهوی بابه بکل غریب یعنی عشق و محبت مورث بسیار از عجایب و بدایع
است و بعضی از غرایب که در حوصله صیغه بیان نگنجد اکنون بدانکه
احوال در مقام سکر مختلفست زیرا که عشق مغلطه گویند و سکر
نتیجه عشق است پس عاشق سکران بود مسح عقل غیر سکران و بدانکه
سکر را سه مقام است مقام اصل جبروت بر دوام است و مقام
ثانی وله بی انتظام است و مقام ثالث وله برزخست میان سکر
و صحو وان سکر مذکور در مقام خفی باشد بسبب تجلیات صفات و چون
واصل شود باول تجلیات مشاهده کثرت ذات را بدان سکر که
بود نتیجه غلبات صفات و نایب مناب ان سکر گرد سکری که باشد
نتیجه تجلی ذات لیکن بدانکه این بیت صادر از مراتب سکر تواند بود در مقام
پس اگر در مقام اول که حیرتست این بیت صادر گشته بود مقتضی
شدت و کثرتست چنانچه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بان اسرار
فرموده که رب زدنی تحیرا فیک واگر در مقام ثانی که وله است
البیت منه مقصد را مقتضی کمال عشق بود واگر صادر بود در مقام
ثالث که بود مقتضی معنی باشد که ان ضد سکر است و وله و هر یکی
از مقامات سکر روا باشد که احوال مختلفه صادر گردد که ضبط
ان نتواند کردن بر وفق ظاهر شرع متولفه چنان که ذکر کرده شد
پیشتر ازین رزقنا الله وایاکم کمال المحو بعد الصحو در بیان سر معنی
مسلمانان من ان گبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام ان خانه بعالم در زدم

وله برزخست هم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان ٭ منم کان جمله بتها را دگر باره جلا کردم
ازان تا در کمین زادم دگر باره بشستم کش جفتش ٭ ازانم کبر میخواستند که با مادر زنا کردم
یکی زادم ازو مادر ازان عیسی ام میخوانند ٭ بجای شیر ازان پستان می شیرین غذا کردم
اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانند ٭ گواه باش ای مسلمانان که من جانرا فدا کردم

اشکال این ابیات در آنست که بر اصطلاحات اطلاع یابند بنا برین توضیح
این تعرض کرده می شود اما چون افضل العرفا سیه زمانه مولانا برکی رحمه الله
که ملاقات امیر سید علی همدانی قدس سره دریافته و اکنون در ختلان آسوده
این ابیات را شرحی نوشته از اکبر نام نهاده بدان اختصار کرده شد
ولیکن در توجیهات آن عزیز را بوادت اطمینانی حاصل نیست والعلم عند الله
وانچه مقصود سخن آن عزیز ست نقل کرده شود بدانکه چون ارباب علوم
و معانی دو طایفه اند علمایی که از سر حد یجوز و لایجوز تجاوز نتوانستندی
و عرفای علم باطن که قدم در بیابان بی پایان کشوف و معانی نهاده اند
ضرورت شد که شرح این ابیات بر دو وجه کرده شود یکی چنانکه علما
دارند و دیگری چنانکه عرفای آگاه دیده بقبول آن تلقی نمایند و بزرگان
فی غایت جهدی و ذکی ومن الله هو المعطی والمانع اما وجه اول چنین گویم
والله اعلم که همان گوینده حکایتی میکند از احوال خود و خبر میدهد از ابتدا
خلقت خود چنانکه در حدیث وارد است ان الله تعالی خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره حبیب الله تعالی خبر از آفرینش خلق در
بدو خلقت فرموده است دیگری مراد ازان ظلمت خلقت باشد
و هم خبری میدهد از منتهای حال دریافت تشریف ایمان خود از آن
که از آفتاب ثم رش علیهم من نوره شعاعی بر وجود خاکی که معدن ظلمت
تافت و بتخانه عبارت باشد از بیابان بنیاد وجود عنصری آن

بزرگان

ترکیب آتش و باد و خاک که محل ظلمات و منشاء کدورات این چهار ست
در مصرع اول ذکر ظلمت اولیت چنین کرد که منم آن کبر دیرینه که بتخانه بنا کردم
و در مصراع دوم ذکر آن نورانیت ایمانیت کرده و بکفت دولت العروش
که شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم چون نور ایمان از روی اتقان
در خانه بنیان انسان تابد مرآتیه هر آنچه در کنج آن خانه ظلمانی باشد پیدا آید
انجا نیز چون بدید که در نهاد وی آن صفات ذمیمه مثل شهوت و غضب
و کبر و حسد و آز و از اعدای ذمیمه مثل نفس اماره و بت هوا و مخالفان
طبایع اربعه مقیمند کاه مصروع و افتاده شهوت و انداخته غضب و دست
کبر و فرو گذاشته حسد ست و گاه مجنون صفت در بند هوا گرفتار و قدم
زده وساوس شده و لگدکوب هواجس گشته و بلوث معاصی جامه تقوی را
ملوث کرده و اشتغال ملاهی و مناهی نور ایمان را ابوادی تواری متواری
شده است و انصاف در مقام اعتراف آن چنان پوشش را کفر میخواند
و میگوید صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان ٭ منم کاین کهنه بتها را دگر باره
جلا کردم ٭ انصافش در مصرع اولست و اعترافش در مصرع دوم و جلا دادن
عبارت باشد از مقتضیات هر یک را بفعل آوردن و چون این سخن گفته شد
که موجودات باسرها از مادر محبت زاده اند که بطریق تربیت بظهور رسیده
و بوجود عینی خارجی موجود گشته چنانچه در حکمت علمیه گفته اند که اول عقل
ظاهر گشت و از وی نفس کل ظاهر شد و از وی نفوس جزئیه پیدا آمدند و انچه
صفت نفس کلیه است اطمینان است و سکون و انچه صفات نفوس جزئیه
است تاریکی و عصیان است و طغیان و فرزند خلف و زاده بخت
آن باشد که بر طریقه پسندیده و روش پسندیده مادر و پدر باشد و هر کاه
که ازان جاده منحرف گردد و عدول نماید بر اصول آنچه ستم کرده باشد

زانی را باغی و باغی را زانی گویند پس ازان معنی را این لفظ خبر داد که
گفت ازان مادر که من زاده‌ام دگر باره شدم جفتش ازانم گبر میخوانند که
با مادر زنا کردم یعنی آنچه محصل از عرف بود و مقصود خلقت لا عرف
بان حاصل میشود بان طهارت و عبارت بر وفق الادب بود
چون از مظهر من بظهور نه پیوست پس من نیز مادر صفت محبت ننگی گرفته
باشم و با و بازگشته و طاغی شده و این گبری تا باشد پس این معنی گفت
ازانم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم پس در مقامات ملامت ان نفس اماره
نوح بر زبان معذرت حکایت کرده بنمود که در اصل فطرت عالم بحکم کل مولود
یولد علی الفطرة عیسی وار در طهارت بوده‌ام اما بعوارض معاصی کلو حق
متناهی که صفت من دارد متغیر و مکرر شدم و ازان معنی باین عبارت
حکایت کرد که بکری زاده‌ام از مادر ازان عیسیم میخوانند بجای شیر ازان
پستان می شیرین غذا کردم پس بعجز و مسکنت بنمود و اعتراف آورد که
صاحب اعمال سیئه و افعال قبیحه را سزای جزا الا آتش سوزان خواهد بود
و هر چه بوی رسد از عذاب و عقاب عین عدل باید دانست چون بطریق
بحکم ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ما اصابک من حسنة فمن الله اهانت
بنفس خود باید کرد ازین ختم سخن برین بیت کرد و گفت این بیت که
اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانند گوا باش ای مسلمانان که من جان زاقدام
اما وجه دوم بزبان مرغان که خبر سلیمان حقیقت و طریقت نداند و بچشیدن
مشارب معارف لذت آن در نیابند آنکس که ز شهر آشنایی است
داند که متاع ما کجاییست این قولیست که گوییم گوینده این قول از عین
بیکر و غلبه حال مصروع صفت مغلوب تجلی احدیت گشته و در تحت
سطوت سلطان فنا افتاده تا بحکم حدیث که من تقرب الی بالنوافل

چون سمع و بصر و لسان او گشته تا بمقتضای خبر ترتب النوافل که سمع و بصر و لسان
حق گشته که قادر وی از زبان صوتیت وی این آواز برمی‌آید و میگوید رباعی
من مست نیم آنکس که مرا گویی کیست خاموش منم در دهنم گویی کیست
من پیرهن تنش نیم سر تا پا آنکس که منش پیرهنم گویی کیست
پس من حیث الهویة المطلقة لا من حیث تعین المقیده میگوید که شب بروز
من از کمن باطنیة بمقتضای ظاهریه مادر محبت بود فاحببت ان اعرف
پس بظاهر تجلی کردم بر جمیع اشیائی موجود در علم و همیشه بوجود خارجی شدند
و از علم بتعین پیوستند فخلقت الخلق لاعرف پس هر چه اضافت اطلاق
اسم وجود بران توان کرد چون موجود بوجود نسبت بحقیقت من باشم لیس
فی الدار غیره دیار و وجودات موجودات مجازیه باشند بیت
بر نقش خود است فتنه نقاش کسی نیست درین میان تو خوش باش و بحکم
ربوبیت در تحت تصرف اسم رب جمله بر صراط مستقیم و ما من دابة الا
هو آخذ بناصیتها میخوان و این که شریعت میدان و اگر بد ذره تخانه و
اگر بهر موسی مؤمنی یهودی و حاجی و کعبه و عاقلی و دیوانه جمله موجود در غرب
من باشند و در راه تربیت مربوب باشند یکی مظهر اسم الهادی و یکی مظهر
اسم المضل و یکی مربوب اسم المانع و یکی پرورده اسم المنتقم و این اسمای
متقابله در تضاد از اسمای متعالیه و جمله در حیطه الله و الله دال بر وجود
احد واحد یکانه در ذات و یکتاست در صفات و هر گاهی که از حضرت
واحدیت خود تجلی کردم از اسم الهادی ظاهر هر چه مظهر او باشد صورت عابد
و مؤمنی و مصلی و صالحی و عارفی و اگر تجلی من بر مظهری از اسم المضل باشد ظاهر هر
مظهر او باشد و کافری و گبری و فاسقی پس هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر و نظر
عارفان بناظر مظهر در آن مظهر کردی و در نظرت همه ضلالت نماید چرا که در

صراط مستقیم ربوبیت است و پیر خرد در مقام سکر در زبان عارف گفته نشود
و بگوش عارف جز از مظهر شنیده نگردد و پس عارف درین مقام از حال
چنین خبر داد: بتم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم، شدم بر بام آن خانه عالم
در ندا کردم، و ندا کردن بر بام بتخانه عبارت از اسم المذل است لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار گفتن از عقد تجلی الذات القهاریه است
و چون ذات متعالیه بقوت قهاریه و صلابت مستغنی است از ایمان
مومن و کفر کافر و نه آتش در ذات آلهیه مضرتی و نه از بینش در کار صحة
منفعتی و از اسرار استغنای ذاتی احدی میگوید: صلای کفر در دادم
شما را ای مسلمانان، و معنی صلای تنها چنین دان که هر مظهری از مظاهر
متکثره بحسب قابلیت و استعداد آن مظهر و محل اسم المذل تجلی کند
هر یک هر چیزی معبود و مقصود خود ساخته باشند از زر و بحر و قمر و
نار و نور بر عصبیتی تام و اعتقادی با نظام و محبت انا وجدنا اباءنا
علی امة و بسبب اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و در نظر
آن فعل محمود نماید و بزجر زاجر و منع مانع و عیب عایب از آن معتقد خود
باز نگردد و من یضلل الله فما له من هاد، بپوشش دختر عمران بکری گشت البتول
از آن بت پرستیدند چندین سال عیسی را، و بیان صفت ظاهریه کرد
که منشاء آن محبت بود و خواست تا صفات باطنیه بعد از ظهور
نیز بیان کند که چون ظاهر با باطن بپیوندد و اول با خر رسد سر کان الله
و لم یکن معه شیء و الآن کما کان نزول اهل عرفان روشن کرد و بنظر
تیز بین بنصرک الیوم حدید عارف عیان شود که آنچه ازان ظاهر است
هم اوست و آنچه اول بود همانست که آخر است و همان محبت که سبب
ظهور بود همانست که سبب بطون است و این معنی با این لفظ ایثار کرد

ازان نادر

ازان نادر که من زادم دگر باره شدم جنبش، پس توان نادر محبت را میدان
داو بود که باعث بود و ادم را بظهور نخست اساس کرد و دگر باره شدم جنبش خفای
بعد از ظهور است و کبری که عبارت از کافریت و کافری کوشش است استعدادی
ازین خفای ثانیه باشد یا مادر زنا کردم عبارت از رجوع ببطون محبت فیهم من
فیهم پس جهت بیان طهارت اصلیه فطریه بحکم کل مولود یولد علی الفطرة تحویلیت خواست
تا عذر خود خواهد که بنعوت ثلاثه که هیچ چیز از گناه کبایر و صغایر نگشته بودم
عیسی صفت در مهد عهد جعلنی مبارکا اینما کنت از مادر محبت متولد شده ام
بجای شیر می عشق پرورده گشتم با خود آوردم از خانه بجز و در بستم [illegible]
امروزینه و محبت قدیمه داشتند و عاشق دیرینه شناسند، بکری نزاده ام از مادر
پس از اهل شریعت و یاران دین دار طریقت اگر در حال مستی و فنا از زبان
بشریت من سخنی بشنوند که شعر بر بقاء انانیت باشد و از ان تشنیع را الحج شطح
کنند و خواهند که بفتوی اهل شریعت مرا با چیز آتش ملامت و سوختن بلیه
نار کرداشند، بلکه عاشق بود آنکه زسر اندیشد، من از بحر حقیقت جانان غوطه
خوردم، که آب از سر گذشت از آنکه می ربانی از باران، در اول آنچه شکستی کرده ام
جان عزیز است، بشرطی لکهی تو فروشد، که گر جان هم برآید بر نیاید، لاجرم سخن
هم بدین جملی کرد و گفت، اگر عطار مسکین را بدین کبری بسوزانند، آنچه رجال الله
گذشت از معانی سخن این محقق این بود که در قلم آمد تا خود مقصود قایل چه بوده

در سر معنی عقل از و صادر ست انوار عقل هر دو صادر از وی نمی شاید
عالم از یکی گر شود صادر / از یکی جز یکی نمی شاید
این دو بیت بیان مذهب
حکمت متفرع بر آن قاعده که میگویند که لا یصدر من الواحد الا الواحد و
بیان این مسئله چنانست که میگویند بسیط تا اگر متعدد نباشد آلات و مواد
از و آثار متعدده بتعدد آلات و مواد صادر میتوانند شد چون نفس ناطقه

وعقل فعال اگر برخلاف این باشد ممکن الصدور نیست که اگر فرض کنیم که از شیء
واحد دو چیز صادر شود بلا واسطه پس مصدریه یکی ازین معلولین نیز غیر مصدریت
دیگر معلول باشد پس اگر این هر دو نیز یا یکی در ذات او داخل نشود ترکیب
لازم آید و اگر هر دو خارج باشند کلام عود کند و تسلسل لازم آید و جواب متکلم
آنست که مصدریت از اعتبارات عقلیه است که آن را در خارج وجودی نیست
و تمسک میجویند بآنکه جسمیه نزدیک حکما اقتضای دو چیز میکند قبول الاعراض
و وجودی مع بساطتها برین تقدیر قایل باشند که از واحد دو چیز صادر باشد اکنون
بدانکه اول شیء که از موجود حقیقی صادر شد عقل اولست بدلیل قول النبی صلی
الله علیه واله وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة جوهره و فی روایة
درة و فی خبر اول ما خلق الله نوری و فی خبر اول ما خلق الله تعالی العشق و
فی روایة العلم الی غیر ذلک وانها مختلف نیست بحسب معنی بلکه همه عبارة
از یکچیز است یعنی جوهره که در وتای وحدتست اسم محمدیست صلی الله علیه واله وسلم
و چون این حقیقت را لمعانی بود اسم او درة آمد و چون حی محیی بود اسم او
الروح آمد و چون ظاهر و مظهر بود اسم او نور آمد و چون مدرک کلیات بود
اسم او عقل آمد و چون ... را الله ... که محبت در وی موقدة گشته بود اسم او عشق آمد پس
جوهر اسم ذات ... باشد و ما بعده اسمای صفات او بود آخر مولودی که از جمله
اجناس نوع حیوانی است که اسفل السافلین موجود است چنانکه خواجه — بوجود آمد
نصیر الحق والدین الطوسی درین معنی گفته است شعر اول آفرینات عقل و جانست
وانگه پی او نه فلک گردانست زینها چو گذر کنی چهار ارکانست پس معدن — وفات حضرت خواجه نصیر الدین طوسی
و پس نباتست و پس حیوانست و فی تاریخ وفاته قالوا شعر
نصیر دولت و ملت محمد طوسی یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز سیزدهم در گذشت در بغداد ایضا و تاریخه سیزدهم از ماه ذی الحجه محرم وقت شام

سال هجرت ششصد و هفتاد و دو نقص نه تمام خواجه عالم نصیر الدین طوسی از قضا
بست رخت از خطه بغداد با دار السلام پس برین عقد برین قیاس مذهب ایشان
که میگویند عالم از یکی گر شود صادر از یکی جز یکی نمی‌شاید راه بحق جل ذکره
بطریق طول باشد یعنی ترقی در مقابل تنزل چنانکه گویند بدان در کاملی ...
ولی باید که نیکو ساز کردی چه پیش ایشان نسبت هر فردی از افراد کاینات
همچو نسبت هر فردی از جهات شجره است با مراتب شجره و هر چه در اولست در
آخر همانست چه در اول حبه بود در آخر همان بحبه میرسد چنانکه گفته اند شعر
چو سیر نقطه بر خط شجر شد ز نقطه خط ز خط دوری که شد پس پیران
طایفه از عقل در نگذرد اما صوفیه میگویند راه بحضرت حق جل ذکره بطریق
عرض است نه طول که نسبت هر فردی از افراد عالم پیش این طایفه چون
چون نسبت هر حرفیست از حروف کتابت با دست کاتب مثلا حکما میگویند
که از کاتب الف واقع شد و از الف ب و از ب ت و از ت ث و برین
قیاس تا آخر حروف گویند از یکی که صادر شد نه و ترقی نیز برهمین طریق است
و صوفیه محل صدور همه دست کاتب را میدانند پس ترقی قایل فیض و واسطه
باشد و اتصال فیض را که خطوط الهی عبارت از آنست بذرات کاینات
چون خطوط اقطار دایره شمرند از مرکز بمحیط و خطوطی که در دایره حقیقی
از مرکز بمحیط رود مساوی باشد و نقطه مرکز با وجود کثرت خطوط خارجه
متعدد و متکثر نیست و هر نقطه را که از محیط دایره با این نقطه مرکز فرض
کنی از مقابله و تعدد و قرب و بعد و اتصال و انفصال نسبت مساوی
که اگر آنچه مقابلست با نقطه از محیط غیر آن باشد که مقابل باشد با نقطه دیگر
پس نقطه مرکز منقسم یا متعدد باشد و این جایز نیست پس مقابل نباشد
نقطه با جمیع نقاط مرکز بذات و صورت دایره چنانچه مشایخ فرض کرده اند است



و این مبطل مذهب حکیم است پس برین تقدیر از عین واحد کثرت متعدد چنانچه در آید
و کثرت در ذات او نیامده باشد و خطی که خارج است از نقطه واحده از جمیع جهات دایره
بنقاط محیط خط وجهیست که حاصل است هر موجودی را که اینما تولوا فثم وجه الله
و حقیقت ارادت درین دایره مخلوقات این خطاست که خارج است از نقطه
ذات فرضا بمحیط حقیقت این خط توجه الهیست تعالی شانه که عین این نقطه است
در محیط و این محیط عین ممکنات است و نقطه وسط که معین نقاط نقطه دایره است
توجه واجب الوجود است و این دایره مفروضه منحصر است در جوهر متحیز و
غیر متحیز و اکوان و الوان وجود و انواع اشخاص که از انها نهایت نیست که از هر
نقطه از نقاط محیط دایره حادث میگردد و از هر دایره برین تقدیر دایره
دیگر از اجناس و انواع و اشخاص و لیکن اصل درین جمله نقطه اولست و خطی
که متصلست از نقطه بنقطه حقیقه معینه از محیط ممتد است با جناس و انواع و
افرادی که متولد است از وجه هر دایره که مظهر اسم است و هر اسمی ثبوتی
را دایره ایست و در هر دایره چندین دوایر اسمای فعلیست و هر اسمی از اسمای
فعلی را نیز چندین دوایر است و هر یکی را چندین اسم از اسمای اثار و دوایر
اثار مربوط بدوایر افعال منوط هست باسما و اسما بصفات و دوایر صفات
بدایره محیطه ذات سبحان من جعل له فی کل شیء بابا ذلک لیفتح الباب عند
و حده اسد الباب زلحت تا بتر با شال سلسله دان که او استاد ازل
اکنون مراتب و درجاتی که در محیط یک اسمست از اسمای ثبوتی است چنانکه
سالکان تعداد آن کرده اند تا مراتب و درجات اسمای ذاتیه را که مفاتیح
الغیب اند از ان قیاس کنی بدانکه دایره اسم صمد را هشتاد و سه مقامست
و ثلث یکمقام و در و دو هزار منزلست و بر چهار هزار حضرت مشتملست
و سیصد و شصت هزار تجلی در او واقع است و صد و هشتاد هزار انوار نوری

وصد و هشتاد هزار ضیایی و نه هزار هزار و ششصد و چهل هزار انجاب
دارد و چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار نوری و چهار هزار
هزار و سیصد و بست هزار هزار ضیایی و دو دویست و شصت هزار هزار در حجاب
علا و زلف دارد و صد و چهل هزار هزار نوری و صد و چهل هزار هزار
ضیایی و پانصد هزار و بیست هزار هزار اسرار دارد دو دویست هزار و
شصت هزار هزار نوری و مثل ان ضیایی و دو هزار و دویست و نود
و دو هزار هزار و ششصد هزار لطایف دارد هزار و صد و چهل و شش
هزار هزار و سیصد هزار نوری و مثل ان ضیایی و هزار هزار هزار
و سیصد و سی هزار هزار و ششصد هزار حقیقت دارد هزار بار هزار
هزار و سیصد و نود هزار و ششصد هزار نوری و مثل ان ضیایی و
هر فصلی از ان فصول را سریست و حقیقتی لطیفه و مضربه و منزله و تحجین
بر تنزل تا دقایق و رقایق و شقایق بر عدد انچه مشتمل ان فصل و دایره
اسرار و انوار یعنی را و سالک صمدانیه وقتی گردد که بقدم سلوک این
جمله را طی کند اکنون سخن بر مذهب توحید ختم کنیم که حکما میگویند که راه بخدا
بطریق طولست و صوفیه میگویند بطریق عرض و اهل توحید میگویند
که راه بخدا نه بطولست و نه بعرض بلکه نسبت هر فردی از افراد کاینات
چون نسبت حرفیست بامداد و وجود یکی بیش نیست اینجا نه رفتن است
و نه امدن چنانکه گفته اند شدن چون بنگری جز امدن نیست و فیه ماقیه والسلام
در معنی از کنار خویش میبابم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار
این غزلست مشهور بغزل کنار میان و قایل او امیر سید علی همدانیست
که مولانا نور الدین جعفر انار الله برهانه بر سبیل تبرک شرحی بران نوشته

وصد و هشتاد هزار

آنچه حاصل آنست بمقدمه اینجا آورده شود وتمامی غزل اینست
چون کنارم را میانی نیست پیدا امر زمان ؛ در میان خون دل جانم غش کرد کنار
چون میانش را کناری نیست زان در حیرتم ؛ کاینچنان باریک موئی هست دایم بی کنار
نی میانش را کناری نی کنارش را میان ؛ وز میان آتش عشقش نمی یابم کنار
بر کنار است آنکه سودای میانش در سرست ؛ از میان آن خورد برگز بود خود شد بر کنار
نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون ؛ از میان انجمن دولت کسی جوید کنار
از کنارش گر علی بودی میانش یافتی ؛ در خیال آن میان از خویش گشتی بر کنار
اکنون شرح این ابیات علی الترتیب کوشیده از کنار خویش می یابم دلم
بوی یار چون نظر بمعیت نمود که وهو معکم اینما کنتم وافضل ایمان المرء ان یعلم
ان الله معه حیث ما کان فرمود که از کنار خویش می یابم وچون دایم در شهود بود
فرمود دمادم بوی یار وبوی که متعلقست بروی پایم اشارت بنفحات
ربانیه که در ایام بر قلوب اهل الله فیضان می نماید وبتبعیت ایشان بر دیگر
نیز فایض است قال صلی الله علیه واله وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها وقال صلی الله علیه واله وسلم عند خروجه الی السفر اللهم
انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل وقال صلی الله علیه واله وسلم
عند الرحلة الرفیق الاعلی وقال سیدنا قدس سره اذا توجه عند الرحلة
یا الله یا رفیق یا حبیب وچون دوام شهود بعد از استحکام توجه دوام توجه
باشد فرمود زان همی گردم بهر دم خویش را در کنار زیرا قلب که محل محبت
مقلب القلوبست متعلق گردد در هوای انقلابات شانی وچون مقصود
توجه را در سیر فی الله نهایت نبود فرمود چون کنارم را میانی نیست
پیدا امر زمان وچون کمال معرفت موجب حیرانست وهیمان موجب اضطراب

کثیره والامور عجیبه والهوی یاتی بکل غریبه لاجرم گفت در میان خون دل
جانم غش کرد کنار وچون ذات او را بکمال معرفت احاطه ممکن نیست در
سر یا الله فرمود وچون میانش را کناری نیست زان در حیرتم قال الله
تعالی هو اللطیف الخبیر وچون عارف مشهود در انتهی نه بدیع جست شئون
فرمود نی میانش را کناری نی کنارش را میان وچون کثرت شئون با عدم
انتها موجب حیرت آمد وحیرت موجب صدمت گفت از میان آتش
عشقش نمی یابم کنار وچون کمال معرفت آن تقاضا کرد که طالب را کنه
ذات متعسف باشد فرمود که بر کنار است آنکه سودای میانش در سرست
وچون طالب ادب آمد مسهود آنرا برعایت قدر ومنزلت خود که
آن فناست فی الله وبقاست بالله گفت از میان آن خورد برگز بود خود شد بر کنار
وچون نظر حق بین عارف منعم را محیط دید بر جمیع موجودات فرمود که
نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون یا چنین گفته شود که چون
حقیقت ذات در آینه روح بلا کیف نماید هر آینه مشاهده صفای
روح خود را دیده باشد نه ذات را کالغریق فی الماء لاجرم فرمود که
نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون بر تقدیر اول مصراع ثانی
چنین گفته شود که چون نعمت آن جمیع موجودات را شامل جز طریق
عقل میل باید نمود وبتقدیر ثانی چنین گفته شود اگرچه بکنه مقصود
نتوان رسید لیکن شهود بلا کیف دولتی است موجود ومنزلتی محمود
لاجرم چرا باید که از آن شود مقصود پس فرمود در میان انجمن
دولتی کسی جوید کنار وچون عیار رکین ومحقق مبین در هیچ مقامی ومعنی
مقید نبود تا از آن ترقی نماید گفت از کنارش گر علی بودی میانش یافتی

در خیال این میان از خویش رفتی بر کنار، یعنی اگر از هستی خود مقید آمدی
بنحظی از حظوظ عبودیت که ترا دست از جمال شهود در مقام شهود هر آینه
بر روی واجب بودی انحراف نمودن انحراف نمودن ازان بواسطه ترقی
در مقام امتثال که عبودیت است یا چنین گفته شود که اگر بتجلی از تجلیات
حق عارف را حصر وجود حقیقی حاصل آمدی هر آینه در مشهود ان از بیخودی
منحرف گشتی ولیکن بخلافست و ابیات اول و آخر که بهم انضمام یابد معلوم شود
که جناب سیاد تمآب در مقام اطلاق بوده اند اگرچه حضرتش گاهی بوده در
محل جمال و جلال زیرا که اگر در مطلع و مادون ان ابیات شهود بر بیضا
نمود و در تخلص بنفی ان اشارت فرمود و مقام عبارت ازانست از شرح
عارف ازان که متصف باشد بصفات آلهیه یا نباشد کما قال سید الطایفه
جنید البغدادی قدس سره حین سئل عن العارف لون الماء لون
انائه، وقت سخن چون که بمعنی رسید، عیب مکن که بمعنی رسید
در سر معنی چون شاهد و مشهود یکی دیدم و داد در دو جهان غیر تو یک عین بنماند
باید دانست که از شاهد و مشهود شهید آمده است اگرچه فعیل بحکم قیاس از
فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر نمی آید ولیکن شهد یشهد در
اصل از باب فعل یفعل بوده است چون کسره بر حرف حلق ثقیل بود نقل
کردند فعل یفعل و مضارع را مفتوح العین ساختند جهت خفت و در فعلی
واسمی که عین فعل او حرف حلق باشد وجوه اربعه جایزست شهد بسکون عین
الفعل با حرکات ثلاث فا با عین و چون فعیل بمعنی فاعل و مفعول هر دو
می باشد پس شهید را اگر بمعنی شاهد و داری معنی ان حضر باشد عند الله او عند
الملک او عند الجنة و اگر بمعنی مشهود گیرند معنی این بر عکس ان باشد یعنی شهد الله

عنده

عنده والملائکة والجنة فی ان الشهادة کذا ذکره فی شرح المشارق و بحث معنی
خود هر شاهدی مشهودست چنانکه در مصباح الهدایة قاشانی گفته است
که هرچه تو شاهد آنی ان شاهد تست و شاهد و مشهود کو در لفظ تست که آن
شاهدست نیز یکی اند چه نسبتی عین طرفین خود اند چون علم میان
عالم و معلوم و عشق میان عاشق و معشوق و مفسران شاهد و مشهود
را چندین تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که جمیع اعضای عالم است و الله
تعالی جلت عظمته و طایفه صانع و مصنوع را دانسته اند و واجب و ممکن را
نیز شاید و جمیع انبیا علیه السلام و حق را جل اسمه گفته اند و قومی انبیا
را علیهم السلام با امتان گفته اند و گروهی کعبه و حاج را شمرده اند و گروهی حجر
الاسود و ملمس گفته اند و جماعتی روز جمعه و اهل جمعه را گفته اند و گروهی
دیگر مرشدان و مسترشدان را دانسته اند و جمعی کرام الکاتبین و آنچه نوشته
اند و مشهود و عدد و ل اثیر مشهود اراده کرده اند کل هذه مذکور فی تفسیر
الوجیز و اجرام و انجم و نفوس و عقول و منکر و نکیر و لوح و قلم و عرش و
کرسی را نیز شامل است والله اعلم اما در عینیت اسم و مسمی اختلاف است
بلا اتفاق و این مسئله اشکل مشکلات است و اکثری اهل کشف و استدلال
را در و تردد بوده است بحل این معنی ظفر نیافته اند مگر قلیلی از عارفان
منتهی که بنظر کشف و معاینه امور علی ما هی علیه مشاهده کرده اند و
از معنی بلفظ آمده اند نه از لفظ بمعنی و سیر ایشان از مسمی به اسما بوده
نه از اسما بمسمی و این مسئله بمباحثه و مجادله حل نمیشود کما قیل بیت
کرت دانستن علم حروفست آرزو صوفی، نخست افعال نیکو کن چه شود ارجاع الاسما
بدانکه اهل سنت و جماعت میگویند که اسم و مسمی عین یکدیگر اند و بعضی خلاف

وبعضی ص

کرده اند اشعریه با یکدیگر و منشاء اختلاف از اخفش بوده است تا سیبویه
اما اصل مذهب اشعریه بر عینیت است و او را شیخ ابو الحسن اشعری گویند در علم
شاگرد واصل بن عطا بوده شیخ معتزله و او رد مذهب استاد کرد و احیاء سنت
و جماعت سلف صالحین کرد و قال فی الانساب توفی ببغداد الشیخ
ابو الحسن الاشعری بعد سنه عشرین وقیل نیف و ثلاثین وقیل ثلاثین و ثلثمایه و
کانت ولادته فی سنه ستین و مایتین وقال الشیخ ابو الحسن الباهلی کنت فی جنب
شیخ ابو الحسن الاشعری کقطرة فی البحر وقال القاضی ابو بکر الباقلانی الاشعری
قال محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و الاستاد ابو اسحق و الاستاد ابن فورک
فی مجلس درس الشیخ ابی الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ ابی الحسن الاشعری وکان
یدرس لنا فی کل جمعه مرة واحدة و من شدة اشتغاله بالله انه کالمجنون وکان
بیننا حجاب یرخی الستره بیننا و بینه و توفی الباقلانی فی سنه ثلاث و اربعمایه
ببغداد و توفی الاستاد الشهید ابو اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم الاسفراینی
فی یوم عاشورا سنه ثمان و عشر و اربعمایه بنشابور و حمل الی الاسفراین
و مشهده مستجاب عند الدعوه کذا فی الانساب السمعانیه و سلطان محمود
سبکتکین استاد ابن فورک را در مسئله کرامیه عاجز کردانید که نفی شئ
از شش جهت نفی آن شئ باشد تا او از استاد ابو اسحق پرسید و غرض کرامیه
نفی مذهب اشعری بود در صفات سلبیه حق جل و علا و استاد ابو اسحق
گفت بلی اگر آن شئ را جهت باشد فاما الله تعالی از جهت منزه است
و بعضی هم از اشعریه گفته که اسم عین تسمیه و غیر مسماست و بعضی دیگر گفته اند
اسم بر سه قسم است اول عین است و ثانی غیر است و ثالث لا عین و لا غیر است
اما غیریت تسمیه اتفاقیست و هی ما قامت به المسمی چنانکه در عینیه لفظ الف

ترجمه شیخ ابو الحسن اشعری

وفات قاضی ابوبکر باقلانی

وفات استاد ابو اسحق اسفراینی

والغیر

نیز هست و تسمیه آنست که مسمی باو قایم باشد اما طایفه که میگویند که
غیر است دلیل ایشان آنست که اگر اسم عین مسما بودی بایستی که چون
آتش گفتندی زبان بسوختی و این روشنست که نمیسوزد و آنها که اسم را
عین مسما میدارند میگویند که ما اسم دو داریم اسم مجازی و اسم حقیقی هر شئی
علامت خاص اوست که از و منفک نیست بلکه عین مسماست چون
علامت خاص آتش که با ذات آتش همراهست که او را از غیر او ممتاز میکرداند
پس هرجا که این اسم یافت شود بسوزد و آن اسم که لفظیست از اسم
مجازی میگویند که عارض شده است و آن غیر است و صفت نیز دو
قسمست مجازی و حقیقی صفت حقیقی هر شئی صلاحیت اوست که
در مرتبه ذات اوست بلکه عین ذات اوست و صفت مجازی عارضی
ذات هر شئی است و آنرا اعراض گویند که غیر ذات هر شئی است چون
طعم و لون که عارض مطعوم و ملون شده اند که وقتی که این فقیر از لفظ
مبارک مخدومی قدس سره در تحقیق این مسئله سخنی شنودم که فرمودند
که ما اسم سه داریم و اسم ذاتی داریم مع عدم الصفة و اسم صفتی
داریم مع عدم الذات و اسم ذاتی داریم که برزخست بینهما اسم ذاتی
که مع عدم الصفة است عین ذاتست و اسم صفتی که مع عدم الذاتست
غیر ذاتست و اسم برزخ من وجه عینیت و من وجه غیر و متکلمان نیز
تردیدی میکنند که ما اسم چهار داریم اسم کتابتی و اسم لفظی و اسم ذهنی
و اسم خارجی اما آن دو اسم کتابتی و لفظی شک نیست که غیر است و اسم
خارجی که در مرتبه ذاتست هم شک نیست که عین است و اسم ذهنی
از حیثیت ذات عینیت و از حیثیت صفات غیر حاصل اکثری از

واسم حقیقی هر

علما و فقرا بعینیت اسم و مسمی معترف اند اما بوجهی دون وجهی که اسم را اقسام
است اما آنچه بعضی اسم را مطلق عین مسمی میدارند چون اهل حروف خصوصا
مولانا فضل استرابادی خواه در لفظ و خواه در کتابت و خواه در ذهن
مکابره صرف است اما آنچه مشایخ گویند که مثلا اگر کسی گوید الله صحیح است
که گوییم که او ذکر خود کرد و نیز صحیح است که گوییم که ذکر اسم خدا کرد پس
اگر اسم و مسمی یکی نباشد این معنی اطلاق کردن صحیح نمی باشد چنانکه در
قران میفرماید جل ذکره اذکر ربک و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
روایت کرده اند که در حرب صفین گفت یا کهیعص اعوذ بک پس اسم و
مسمی عین یکدیگر اند اما می شاید که گوییم حضرت امیر پناه بمسمی این حروف
برد یعنی بخطاب اسم بود و مراد مسمی است یا ذکر صفت و مراد موصوف
بود و یا مراد منزل این حروف بوده باشد و ازین جمله معلوم میگردد که
اسم عین مسمات نیست اما درین که اسم در مرتبه ذات عین نیست محتاج بیان است
و در لفظ مصرع که در مذهب من اسم همه عین مسماست مبهم است که
لفظ اشارت بجمیع مراتب می شاید تا مراد رسید کدام مرتبه باشد و اگر
کسی این مسئله را کما هو الحق تعبیر نتواند نمود در عین بودن اعتقاد کند
و بمقتضای آن عمل کند در الحاد و اباحت افتد اللهم اعصمنا عن الخطاء
والزلل فی القول والعمل

باب چهارم در بیان اشکال کلام شعرا در این باب ده فصلست

فصل اول در اشکال قصاید مشهوره فصل دوم در اشکال قصاید مجهوله فصل
سوم در اشکال غزلیات مشهوره فصل چهارم در اشکال غزلیات مجهوله فصل
پنجم در اشکال مقطعات فصل ششم در اشکال مثنویات فصل هفتم

در اشکال

در اشکال رباعیات فصل هشتم در اشکال شاعری و ما یتعلق بها فصل نهم
در اشکال معمیات فصل دهم در اشکال لغز فصل اول در اسرار قصاید مشهوره
و مقدمه در بیان صنعت شعر و شاعری مقدمه بسم الله الرحمن الرحیم
بر عقول شریفه و طباع لطیفه ارباب تمیز و بصارت و اصحاب کیاست و فراست
مبرهنست که بعد از تنزیل الهی و منشور نامه پادشاهی کلام ملک علام جلت کلمته
و احادیث انبیا علیهم السلام هیچ سخن آراسته تر از سخن شعرای اسلام طیب الله
انفاسهم من الانام نیست که واردات قریحه ایشان همه نتیجه وحی و الهام کمال
فصیحه و نکات صریحه ایشان همه مطابق احوال و موافق احوال خواص است و
عوام بلبلان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان توفیق اند ساقیان شراب
قدس و مطربان مجلس انس اند پادشاهان مملکت نظم و نثر و خسروان اقلیم عهد
و عصر و غواصان دریای کمال و شهبازان هوای جمال و جلال اند شعر
بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند بدین دیگران ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند پرده رازی که سخن پرورست سایه ای از پرده پیغمبرست
آب طبیعتشان شربت خاصان او دی پیمای و آتش گفتارشان شعله غایت
کفر کشای بازوی فکرشان مونس گرفتاران شب فراق و داروی فکرشان
مرهم دلهای مجروح عشاق نوازندگان رنجوران زخم شمشیر مودت و برازندگان
عروسان مهد مهد محبت زبان ایشان مفتاح ابواب ملکوت و دل ایشان
گنجینه جواهر اسرار لاهوت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان لله تعالی
اسرارا بعضها فی قلوب الانبیاء و بعضها فی لسان الشعراء چنانکه شیخ نظامی
راست شعر قافیه سنجان که سخن بر کشند گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست پیش و پسی بست صف کبریا

وفات شیخ عطار

پس شعرا اند و پیش انبیا، و شیخ فریدالدین عطار گوید در صفت شعر و معنی
حدیث وفات شیخ عطار رحمه الله در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمایه بوده
اما در تاریخ اختلافست والله اعلم ٭ ان امام دین که حق گفتن براست ٭ کانچنان قربی که نزدیک خداست
اهل لطف و طبع را کس در جهان ٭ ان نیابد زانکه راه او نهان ٭ انکه او بد سرور پیغمبران
گفت در زیر زبان شاعران ٭ مستحق را گنجهای بیشمار ٭ سر آن یک تن نیاید از هزار
هم توانی کافرینش کیمیا بود ٭ زان سخن بسیار در قران بود ٭ گر توانی راه رواج نیستی
بر سر هر خطبه تاج هستی ٭ نظم و نثری کان میان آیت است ٭ از توانی ان سخن را حرمت است
اما اگرچه در قران و حدیث نظم بسیار است ولیکن بجهت دفع التباس و رفع وهم
کفره من الناس از شعر نمی گوییم تا مصلحت بعث وحی باطل نگردد لقوله
تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له و فصحای کفار حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بشعر منسوب میکردند و در معارضه کلام الله می آمدند چنانچه در
وحی از امرؤ القیس مشهور است که رسول را صلی الله علیه و اله و سلم فرمان شد
که قصیده او را از در کعبه بکشاید و سوره اقرا را بیاویزد و ان حکایت معروف
حاصل اگر شعر را بر قران و حدیث اطلاق نکنند تو از این جهت که شعر عیب که
طبع رسول را صلی الله علیه و اله و سلم طبع شعر نباشد حاشا و کلا که ان نقصان
ان نکامست بلکه بجهت مصلحت پیغامبری و نزول وحی و اگر شعر گفتن بد بودی
بایستی که ایمه و اصحاب نگفتندی و حال ان که اکثر دین گفته اند کم مجتهدی که
این سبب تعطیل اوقات است و دیوان حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة
والسلام قرب دوازده هزار بیت است کما هو المشهور و بزرگان دین بزرگتر
بر یقینی تفضیل نموده اند و غیرت بر دانه و عدم طبیعه شعر نقصان و الایت
شناخته اند شیخ فریدالدین عطار رحمت قدس الله سره العزیز در مجموعه حقیقی

شعرا سحر شعر و شرع و عرش از هم خاستند ٭ تا دو عالم زین سه حرف آراستند
نور گیرد چون زمین و اسمان ٭ زین سه حرف یک صفت هم دو جهان ٭ از کمال شعر و ذوق عرش
چرخ را بین ازرقی و انوری ٭ بازکن چشم و در شعر چون شکر ٭ از بهشت عدن فردوسی
شعر را اقبال جمشیدی ببین ٭ شعر را شمسی خورشیدی ببین ٭ در زبان الاسوی ارکان نگری
هم شهابی بابی و هم عنصری ٭ ور درین علت کند شاهی بحق ٭ علم اگر صنعت فاقات سبق
چون بهشت و اسمان باقی آفتاب ٭ چون عناصر باد و خاک و نار و آب ٭ نیستی و از ندیدی شاعران
پس جهان شاعر بودی چون دیگران ٭ و در قول نبی صلی الله علیه و اله و سلم احادیث
منظومه بسیار است کقوله صلی الله علیه و اله و سلم انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و ان بعینها در صحیحین و مصابیح و غیره بسیار است کما ورد فی الاخبار عن
جندب ان النبی صلی الله علیه و اله و سلم کان فی بعض المشاهد وقد دمیت اصبعه
فقال هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت و عن البراء قال
کان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ینقل التراب یوم الخندق حتی اغبر
بطنه یقول والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا
وثبت الاقدام ان لاقینا ان الالی قد بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا
و عن انس جعل المهاجرین والانصار یحفرون الخندق و ینقلون التراب و هم
یقولون نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول النبی صلی الله علیه
و اله و سلم و هو یجیبهم اللهم لا عیش الا عیش الاخره فاغفر الانصار و المهاجره
و احادیثی که در صفت شعرا وارد است از کتب حدیث چند حدیث بسبیل
تیمن و تبرک بنویسیم ترک اسنا از صحاح و مصابیح و غیره قال النبی صلی
الله علیه و اله و سلم ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمه و قال النبی صلی
علیه و اله و سلم اشعر کلمة تکلمت بها العرب کلمة لبید الا کل شیئ ما خلا الله باطل

وعن عمرو بن ابی الشرید عن ابیه قال ردفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال
فقال هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیئا قلت نعم قال هیه فانشدته
بیتا فقال هیه فانشدته بیتا فقال هیه فانشدته بیتا حتی انشدته مایة بیت فقال
صلی الله علیه وآله وسلم لحسان بن ثابت اهجو المشرکین فان جبرئیل معک
وقال لحسان اللهم ایده بروح القدس وقال صلی الله علیه وآله وسلم اهجو
قریشا فانه اشد علیهم من رشق النبل وقال صلی الله علیه وآله وسلم ان
روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن رسول الله وقال صلی الله
علیه وآله وسلم هجاهم حسان فشفی واشتفی وقال صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل وقال المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وقال
صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل
وقال صلی الله علیه وآله وسلم الشعراء الذین یموتون فی الاسلام یامرهم ان
یقولوا شعرا یتغنی به حور العین لازواجهم فی الجنة وقال صلی الله علیه
وآله وسلم علموا اولادکم الشعر فانه یطلق به اللسان اما احادیثی که در ذم
ونکوهش این طایفه روایت کرده اند مطلق نیست بلکه هر یک سببی و وجهی
دارد واین چنان بود که امرؤ القیس بن حجر ملعون حضرت رسالت را هجو
کرد نعوذ بالله من ذلک وحضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم از آن آزرده
خاطر شد تا حضرت خداوند جل وعلا از برای تسلی ونواخت رسول خود
ونکوهش آن ملعون این آیه فرستاد که والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر
انهم فی کل واد یهیمون وحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود
که افضل الشعراء امرؤ القیس قایدهم الی النار اعنی شعراء الکفار ودلیل قوله
تعالی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد

ما ظلموا

ما ظلموا وذکر کثیر این گروه است که بعد از مکتوبات معینه واوراد مخصوصه
توحید خداوند جل جلاله ونعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گویند
تا از زاویه والشعراء یتبعهم الغاوون نجات یافته در دایره حسنات الا الذین
امنوا وعملوا الصالحات در آیند شعر شاعر اگرچه غاوی خوانده در قرآن خدای
مست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من شد ودر تفسیر کواشی وارد است
که مراد بغاوون سفیهانست که متابعان شعرای کفار میکردند یعنی سخن بد ایشان
یاد میگرفتند وبر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند وایشان را
تعرض میکردند وشاید که مراد بغاوون مشرکان باشند وشیاطین نیز گفته اند
باری شعراء کفار مراد است چنانکه بعضی در تفاسیر آورده اند که والشعراء
یتبعهم الغاوون یعنی شعراء الکفار کانوا یهجون رسول الله
حاصل هر وعید وتفرین که در حق این طایفه از رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وارد است واز صحابه وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین عموما
سوای کفار وسوای مشرکین بوده وسوای که مثل ایشان باشند که اهل اسلام
را هجو کنند وبرادران دین مسلمان از برای اغراض دنیوی طعن وتعریض
رنجانند وامور شریعت مطهره را استخفاف نموده لغو ولهو را شعار
ودثار خود سازند ولاف وگزاف را ورد زبان ساخته وترهات
وطامات ومنهیات مستحق المدح گویند والا چگونه روا باشد ذم طایفه که در
باب ایشان حمد وتحسین واذن از رسول واصحاب وتابعین وسلاطین اسلام در
اخبار وآثار وارد است وحضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم این طایفه
را عطیه فرموده واذن کرده است بعطای این گروه در حال حیوة
وبعد از وفات نیز روایت کرده اند چنانکه آن قصیده برده معروف
ومشهور است که جامه که هرقل جهت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاده بود از احسان بن ثابت داده بصلهٔ شعر و بر وی کونها طلا بود
بعد از وفات حسان باهم میراث او مقابل داشتند که پنجهزار دینار
قیمت آن بود و پسر او از ابر داست و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام روایت کرده اند عطیه و رعایت ایشان سرا و علانیه چنانکه
از حضرت امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین علیهما السلام در اخبار
آمده است از مراعات با این گروه و هشام بن عبد الملک وقتی که در
فناء کعبه بود و از ازدحام خلق استلام حجر الاسود را میسر نشد با آنکه
حاکم بر عموم مسلمانان بود ناگاه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطواف
بیت الله آمد مردم طرق و از آن کوچه کردند تا حضرت امام حجر الاسود را
بوسه داد و خلق از احترام بدو ور ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید
که من هذا فقال الهشام ما اعرف و کان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه
و فصلی را در اوصاف حضرت امام فرو خواند که گوهر برج
نبوتست و برج آفتاب ولایتست گوهر درج فتوت و درج گوهر
مروتست جوهر کان علم و کان جوهر حلم ماه آسمان شرف و دانش
و شرف مطلع آفرینش نخل الطه و لیس خلاصه گوهر اوطین حضرت
امام زین العابدین است و در مدح امام علی سبیل الارتجال قصیده انشا
کرده و بند اول ابیاتها هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم و این قصیده مشهور است امام را از این معنی خوش
آمد و فرزدق را تحسین کردند و در کتاب فصل الخطاب آورده است که
ارسل الیه الامام اثنی عشر الف درهم الی آخره و قال بعد ذلک من زعم
ان الفرزدق لم یر الامام خطاء و قال الشیخ الحریر ابو عبدالله القرطبی

لو لم یکن لابی فراس

وفات امام زین العابدین علیه السلام

وجه الاص شعر تنبع

وفات شیخ مصلح الدین سعدی

لو لم یکن لابی فراس عند الله الا هذا دخل الجنة و در کتاب غرائب
آورده است که اعشی و فرزدق و عجاج این سه شاعر از یک ماه بودند که جدی
بجرین رسید و جدی بعجاج و توفی الامام زین العابدین علیه السلام سنه اربع و تسعین
و قیل سنه تسعین و هو ابن ... و دفن بالبقیع و قال ایضا فی فصل الخطاب
کثر الله تعالی اولاده شرقا و غربا و لم یبق من یزید علیه اللعنه و اهل بیته دیار
هذا تاریخ نادر حاصل سخن آنکه جمیع ائمه این گروه را احترام کرده اند و شعر نیز
گفته اند و اول کسی که شعر گفت آدم بود علیه السلام در مرثیه هابیل چنانکه مشهور
است که تغیرت البلاد و من علیها و در اخبار آمده است که چون قرآن
را با آسمان دنیا در زمان نبوت فرو میفرستادند الله تعالی جلت عظمته
فرمود که اول بار ارواح شعرا عرض کردند ایشان همه بدان ایمان آوردند از کمال
شان و بلاغت آن بعد از آن با آسمان فرو نزول کردند و از فتوحات غیبیه و صلات
ربانیه که در حق ایشان از مشایخ صحبت پیوسته چنانکه از وفات شیخ ابو القاسم
مروتست و در حیات شیخ مصلح الدین روایت کرده اند که یکی از مشایخ منکر او
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشادند و چندین هزار ملائکه رحمت با طبقهای
نور و تحفهای سرور نازل شدند پرسید که این همه احترام برای کیست گفتند
برای شیخ سعدی شیرازیست که امروز بیتی گفته است که مقبول حضرت جل جلاله افتاده و
ملائکه خوانده اند برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه در آمد شب بر درخواست که هم در آن شب سعدی را دریابد
چون بدر زاویه شیخ رسید دید که چراغی افروخته است با خود زمزمه دارد گوش
کرد همین بیت بود که میخواند شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خمس اسال
همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال و از شیخ ابو الفضل الکبر

قدس الله سره مرویست که در مجلس ایشان مثنوی خواندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که
بیت کیست گفتند بیت عماره گفت عماره زنده است گفتند نه گفت حاش که حکایت کنند که در
فلان جای شیخ با اصحاب برخاسته بزیارت عماره رفتند و از شیخ رکن الدین علاء الدوله مرویست
که چون اسامی هدی خواند شیخ و درویشان از وقت خوش شد بعد از آن شیخ
بشارت باد که خدا از تو رحمت کرد و بر آن کس که صحبت ساخته هم رحمت
کرد و بر آنکس که این شعر گفته هم رحمت کرد و ازین نوع بسیار بود که
ذکر آن طول دارد و از زحمت تعظیم ملوک و تقدیم و تفضیل ایشان
در زمان ماضی برخلاف حال بر اکثری اشراف خلق در کتب سیر و
قصص مشهور و مذکور است و شک نیست که اکثر مسایل علوم دینی
و دنیوی و کتب مشهوره معانی و بیان و ادله عربیه و قرائن و
خطب و کلمات خطابیه مزین بزیور اشعار است و مستشهد بر تبیان و
توصیف باثبات ابیات **شعر** بی شعر شعاری نبود و صحبتی را
بی نظم نظامی نبود و هیچ نفس را در علوم موسیقی که از ادق علوم ریاضیست قاعده
شعر بنایی بر باد دست چنانکه خسرو دهلوی گفت **مطرب** اگر بر بدیعی
چون سخن نبود همه تیغی ابتر بود **شعر** را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
عیب نبود گر عروسی خوش بی زیور بود **فاما** اگرچه طایفه شریف اجماعی ستعی
و کوشش ها در الوجود و قومی غریب بوده اند چه انواع شتی پیدا داده و بهره در
دایره کلمات غریبست از حیثیت سخن و شرف کمال فیض الهی در حیطه حکم
واحد اند که لا نفرق بین احد من رسله ولکن از طریق فضل و کمال استعداد حکم
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بر یکدیگر مرتبه و منزلی و مقامی معلوم
که و ما منا الا له مقام معلوم **شعر** اگرچه شاعران از روی اشعار

زیکجا مسند در بزم سخن مست ٭ ولی با ده بعضی حریفان
فریب چشم ساقی نیز هست ٭ ده ای طوطی گفتار ایشان
زبان از نکته صورت فرو بست ٭ کمند فکرت ایشان که نظم
بدریای حقیقت افکند شصت ٭ همه غواص دریای کمال اند
که بر در حقیقت یافتند دست ٭ ببین تا کیان که در اشعار آن قوم
برون از شاعری چیزی دگر هست ٭ و ارباب این طریق و اصحاب
این فن عمیق بعد از رفاقت توفیق علی کثرة اختلافهم بالمشرب
باعتبار اقسام عقلی و ممارست نقلی به سه قسم منقسم می شوند که و منهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات **طایفه اولی**
بسبب دست ملایمت طبع و مداومت کسب اشعار بر قواعد
تالیف نظم و نثر دست یافته و طریق شعر را حرفه ساخته
اند و اندیشه این فن را پیشه کرده لاف و گزاف را ورد خود
ساخته اند و ذلک هو الخسران المبین شعر خود را سرمایه
تراش و وجه معاش کرده اند و این گروه چون مرند شعر ایشان
را روزگار در خاک کند **اما قسم دوم** بعد از وقوف
بر فنون علمیه و شروع در قواعد شعریه بقوت استعداد جبله
در قرض شعر بجیشی رسند که مزیدی بر آن نباشد و در کمال کسب
سخن مستوجب تحسین و آفرین کردند فاما از حیثیت قلت قبولیت
یا بسبب عدم روحانیه عشق که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
در طریق او تقصیری واقع باشد که بسبب رواج سخن او کرد د
کمال فضل بتوان یافت لیکن ٭ قبولیت نشاید کسب کردن

اما قسم ثالث از طایفهٔ جلیل المرتبه شعراء فصیح البیان.

که زبان ایشان را بحکم انطقنا الله الذی انطق کل شیء بگفتار در آورند و
در خزائن اسرار عشق و محبت در ملک و ملکوت بر دلهای ایشان
بگشایند و دست ساقی باقی بکاسات صفات شراب تجلیات
ذات بر ایشان بپیمایند بحکم من عرف الله طال لسانه عربده و گفتگوی
بنیاد کنند اعم از آنکه اصطلاحی دانسته باشند یا ندانسته . دشنام عاشقان اگر خام گوید
ز جمله عاقلان دعا ناید خوش . پس چنین سخن مجرد را نظم نگویند بلکه بر
جوهر پاره بود از درج روح بیرون آمده چنانکه از شیخ المحققین شیخ
نظامی راست . هر رطبی کان ز سر جان بود . آن نه سخن پاره از جان بود
چون بسخن گرم شود مرکبش . جان بلب آید که ببوسد لبش .
از پی لعلی که بر آید ز کان . رخنه کند بیضهٔ هفت آسمان . اکنون بیان
توجیه اشکال ایشان رویم و در فصل اشکال قصاید انوری را
بر خاقانی تقدیم کرده شد نه از جهت کمال مرتبه چه کمال معرفت خاقانی
را دایره شاعری و مقام تنزلست بلکه از جهت اشکال سخن بجهت آنکه شرح
انوری در شاعری مقابلهٔ مولاناست و در اسرار توحید چنانکه کمال
خجندی در اشکال غزلیات والسلام **در اشکال**

باز این چه جوانی و جمالست جهان را . وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

این ابیات در صفت بهار و تعجب از غایت آراستگی و نهایت عجایب
و غرایب است کقوله تعالی فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض
بعد موتها صفت احیای زمین و زمان در آمدن آفتاب ببرج شمالی
که زمان نشو و نمای نباتات و طراوت جسمانیات کثیفه است که آن

از مقادیر

از مقادیر حرکات افلاک حاصل گردد اما زمان جسمانیات لطیف
بنزهت و لطافت و نشو و نمای آن بسیاری از لطافت و نشو و نمای
جسمانیات کثیفه بیشتر و بیشتر است و از باصطلاح اهل قلوب زمان بهار
خوانند که کمیت نشو و نمای آن بمقدار ده ساله جسمانیات کثیف باشد
و قس علی ذلک طراوته و خضرته و زمان الطف نیز هست که از ازمان
روحانیات گویند چنانکه گویند طراوت گل رویت بهار عالم کان
و در زمان ماضی و مستقبل زمستان و تابستان نیست بلکه همه حالت که
بهار عالم ارباب قلوب نوروز عالم جانست و شرح آن تقدیمی دارد حالا
بیان ابیات شاید کرد . **بیت** . مقدار شب و روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این راشد و زاید همه از آن . **شرح** تفاوت لیل و نهار و نقصان
و زیادتی آن طولی دارد اما مجملا آنست که تمام درجات فلکی که آن [illegible]
است مدار . اول السموات و مدار نصف النهار بچهار قسم متساوی کرده اند
و هر قسمی از این اقسام اربعه نود درجه داشته اند که آن ربعی باشد از آن ربع
سیصد و شصت درجه که از تقاطع این دو دایره بر دایره ماره بالاقطاب
اربعه حاصل شود که یک نقطه اعتدال ربیعی باشد و یک نقطه انقلاب
صیفی و یک نقطه اعتدال خریفی و یک نقطه انقلاب شتوی در نقطتین
اعتدالین تساوی لیل و نهار است در اکثر نواحی و آنچه در جمیع میگویند
تمام نیست و چون از نقطتین تجاوز کنند در طرف شمال که شمالیست
روز زیادت شود و از جانب جنوب یوما فیوما شب کوتاه گردد
تا بنقطه انقلاب صیفی که آن نقطه سرطانست چون از نقطه تجاوز کنند
با در نقصان نشیند تا بنقطه اعتدال خریفی که تساوی لیل و نهار رسد

چهار نقطه و

واز ان نقطه شب زیادت شود تا بنقطه انقلاب شتوی و مدت قطع هر برجی
سه ماه باشد فاما مدت قطع هر برجی متساوی نیست چنانکه گفته اند
لا ولا لب لا ولا لا کشن هست کل کط و کط لل شهور کو هست
چون این مقدمه معلوم شد معنی بیت خود روشن است مقدار
یعنی در ربع جنوبی ناقص هر این ناشدی یعنی شب زیاده هم از اینی روز
چون افتاب بربع شمالی در اید هم حجره برادر و فرزند نسل هم فاخته شاد
از حجره روح نباتی مراد است که در حرکت می اید اول ایام عجوز بیست و ششم شباط
باشد و وجه تسمیه ان انست که قوم عاد را باری تعالی درین ایام هلاک کرد
بباد و عجوزی از ان مانده و بر ایشان نوحه میکرد و باد ان ایام میکرد و بعضی
گویند که عجز لغة گرشاست و این ایام از زمستان گوشه ایست اما نوروز قدیم
که از ان نوروز مغان گویند از ششم تحویل افتاب باشد ببرج جدی
اما نوروزی که تحویل افتابست ببرج حمل نوروز مغان نیست و در نظام التواریخ
مذکور است که جمشید شهر اصطخر دوازده برج در دوازده فرسخ بنا کرد
و چون افتاب بحمل رسید بر تخت نشست ان روز را نوروز نام کرد والله اعلم
در باغ چمن ضمان گل گشت ز بلبل از روز که اواز فکنده خزان الکون چمن گرفت
آری بدل خصم بگیرند ضمان را اشکال این معنی درانست که چمن فاعل تقاضا گیرند
و حال انکه چمن مفعول تقاضاست یعنی ورا تقاضا میکنند آهوی ز سر نافه
گر خاک چمن آب بشد عنبر سارا یا ان جوزنگی سه پهلوست مغز کی دار از
می آرند و با عنبر اشهب ترکیب کنند و غالیه سازند در غایت خوشبوی
بیننگی اهو که در صحرای ختن نافه اندازد ازباد دارند می شاید اما انچه شاخ میگویند
و میگویند که آهو شاخ دراز میکند و نافه خود را در حالت بلوغ می خارد تا می افتد

گویا بهوای چمن نافه انداخته
وان نیز کنایت از [illegible]
وعطر نسیم بهار را واکر امو [illegible]

[illegible]

وعمرواق ب گر خام سست صبا رنگ رباحین ازگرد چرا رنگ
حسن تعلیل وصفت کثرت ریاحین است چه اکثر رباحین را در وسط غنچه خورده
هست ماتند کرد یعنی کثرت ریاحین بحقیقتی است که از گرد ان رنگین
شده است ب خوش خوش زنظر گشت نهان تا خاک
هم عرضه دهد راز نهان را از راز دل آب برف مراد است و از راز
دل خاک نباتات ب مجموع بید کنند نام ونشان گم در سایه ابر و روز
کنونی نام ونشان را یعنی در سایه بید و اگر ضمیر راجع بر ازدل خاک دایم
میشاید که نباتات باشد ب بادام دو مغز است که از خنجر الماس
ناداده لبش بوس سر انبایی فسان را النهم صفت برگش بیدست
در حالتی که نمی شکفد غنچه او چون بادام دو مغز باشد مصراع ثانی
صفت تنگی وتیزی باد وکوه نیز خوانند نبا برنجی وبعضی میگویند که
هرگاه که برق بکمرکوه بیرسد شکافته می شود و در زاهای ابر بی رنگ درکوه
از ان برق پیدا شود پس معنی برین تقدیر انکه باشد که کوه بادام دو مغز
شد از خنجر الماس که ان برقست وبعضی این بیت صفت کثرت
وکوه میدارند وان ضعیف است فقیر میگوید که میتواند بود که
کوه که مستغرق برف بود بعد از گداختن الخ در قله است بواسطه
فصل ربیع وظهور سرهای کوه انرا بادام دو مغز گفته باشد
سرکوه بوده باشد که قفسان نبوسید برف را شکافته
بیت ژاله سپر برف ببرد از کمر کوه چون رستم
مراد از ان توس نرخ است که بر رستم نیز گوشد
بارنگ [illegible]
ب که سیصد کافر زبان برد و گهر سود یعنی که چه سود دست مرا
مراد از سیصد کافر برف است و از گهر ثمرات مقصود است

[illegible]

واکر معدنیات گویند هم مشابه‌اند **شعر** گر نه در عقرب شدی با نقص تیغ
در قبضهٔ شمشیر شاهی دران را ـ صفت عدالهٔ پادشاه می‌کند میگوید که
که او را عین الثور خوانند پادشاه را قدرت این بود که از آسمان خود او را
در قبضهٔ شمشیر نشاند اما چون ثور هجو عقرب ناقص چشم است از کمال عدالت
او را بحال خود گذاشت و در آن سر سپارده است بمحو سر کلیچ که
بقبضهٔ شمشیر میزنند **شعر** در پیشهٔ گوزن او داغی تو کند پاک ـ
هر سال نخست از نقط بیده را از آ ـ مراد است که گوزن بچه را اقلها
مثل نقاط که بر ملک می‌باشد در سال اول بر آن می‌باشد و چون
دو سال بگذرد پاک کنند ران از آن نقاط الا نقطهٔ کی ماند
و هر یکی از آن در سالی بر طرف میشود میتواند که مراد از آن نقاط باشد
که در سال سوم بر طرف میشود و میتواند بود که مراد از آن معطی
باشد که در هر سال پاک میکنند و این مراد اولیست **شعر**
چشم زره زره اند ز دل کردان شمار ـ بی واسطه دید شریان‌ها را
شریانات رگهاست که از دل با عضا میکشد چشم ـ جهت ترویح دل
و تبرید روح میگوید که چشم زره ضربان نبض اعدای ممدوح در معرکه
کارزار میتوانند شمرد بی واسطهٔ ملاحظهٔ شریان اشاره بخوف بسیار
و هراس اعدای ممدوح است

شرح بعضی از قصیده افضل الفضلاء و افصح الشعراء حکیم افضل الدین خاقانی

روح الله درین در بست چون شد ـ حسن و جمال فعل این در مینا
روح الله عیسی است علیه السلام و دیر معبد ایشان است و دیر مینا
کعبهٔ ایشان است که در اصل سرای داود بود علیه السلام در بیت
المقدس که اکثر انبیا آنجا عبادت کرده اند

چرا مرغ عیسی را ز عیسی ـ کرم مایه است با خورشید عذرا
مرغ عیسی شب پره است میگویند وقتی پاره گل در دست حضرت
عیسی بوده چیزی بر و خواند و نفس بر و دمید و مرغی شد و پرید
بیت سخن بر طبع پاک من گواه است ـ چو بر اعجاز مریم نخل خرما
مقرر است که مریم وقتی که از نفس جبرئیل آبستن شد و او را وضع
قریب شد شب از بیت المقدس بیرون آمده روی بصحرا آورد و بپای
درخت خرما او را حمل وضع شد چون قوم او صباح آمدند او را دیدند
با حضرت زکریا او متعقد که با اضطراب مخوفی نزد بر و دکان از خوف
طعن او و تهمت او بتشنیع حق تعالی او را فرمود که اگر کسی آید بگو که من نذر روزه ام
که با هیچ آدمی زاد سخن نگویم و اشارت بعیسی کن که او جواب میگوید و نخل که
خشک شده بود سبز و بارور گردید ـ از ثمرهٔ آن حضرت مریم خورد و
چون یاران آمدند مریم چنین فرمود و حضرت عیسی متکلم شده گواهی
برای مریم داد و از سبزی نخل و رطب بی وقت نیز طهارت ذیل
حضرت مریم ظاهر گردید حکیم خاقانی حال خود را بحال مریم نسبت نموده
که او را متهم ساخته محبوس کرده اند و او از تقصیری که با و نسبت کرده اند
مبرا بوده و بعد از ظهور این معنی معنی این بیت و بیت بعد که اشعار
باین معنی دارد ظاهر است **بیت** چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست
چه اکمه را تواند کرد بینا ـ اکمه کور مادرزاد را گویند و خفاش
که مرغ عیسی است بروز از دیدن عاجز است یعنی عیسی که کور مادرزاد
را علاج مینماید و بحالت بینایی از بین نفس او می آید چرا علاج خفاش
که احیا کرده اوست نمی نماید گویا که عرض اشارتست تا که کسی

را در امور مدخلی نیست و دفع ضر و جلب نفع بدست رود کارست
وانکس قدرتی بران ندارد بدین جهت درین ورطه افتاده و درین حبس
مانده و میسر خلاصی نداشته **بیت** پس از تحصیل وی در لغت مردان
پس از تاویل وحی از لغت قرا ٭ لغت مردان مراد اخیار اند که ایشان
بر قلب حضرت ابرهیم اند و سیاح ارضند و مراد از لغت قرا
قرا سبعه که عاصم و حمزه و کسایی و ابوعمرو و ابن عامر و نافع و ابن کثیر
بیت شوم بجاماسه کیرم اشکارا ٭ مراد از جاماسه صوم نصاری است
که دران پنجاه روز حیوانی نمیخورند **بیت** من و تاج رکی و دیر مجران ٭ در تبراطیانم
جاودانها ٭ تاج رکی معبد افلاطونست و دیر مجران معبد بقراط و بقراطیان
هزار نفر بودند همه حکیم که در هوا ادیر مجران مسکن داشتند و از انجا
بجمیع ممالک رفتندی و جمیع خلق را بجهت طبیبی رجوع بدیشان بود
بیت مرا بینند در سوراخ غاری شده مولی زن و پوشیده خوخا
مغلّی نی است و خوخا چند معنی دارد همه مناسبت اول جامه راکویند
که مسافران پوشند و انرا جرخا نیز کویند و ان جامه ایست بشکل تابوت
که درویشان پوشند بی آستین و انرا صلیب نیز کویند و جرخا
یعنی تابوت مجوسی اند **بیت** چرا از عود الصلیب اندر طفل
صلیب اورزم اندر حلق حلقا ٭ عود الصلیب چوبیست
و اورا از انجهه عود الصلیب کویند که درو دو خط متقاطع بشکل صلیب
هست و بعضی کویند که صلیب صنم و قیل از سنک بالای او
دو سنک دیکر قایم سازند چون چلیپا که از چوب غیره طولا و عرضا
بر یکدیکر عمود سازند بر زوایای قایمه تقاطع کرده و ان شبیه انچیست

که بزعم نصاری

که بزعم نصاری عیسی علیه السلام بران اویختند و فایده عود الصلیب
دفع صرع و کابوس است و بجهت ان در کردن او یزند و از افواه نساء
کهنانا نیز کویند **بیت** دبیرستان نهم در هیکل روم ٭ کنم آیین مطران را ابطال
هیکل بتخانه ترسایانست ٭ مطران حکیم فروتر از جاثلیقست
چنانکه جاثلیق حکیم بزرکترست **بیت** بدل سازم بزنار و برنس
ردا و طیلسان چون بورسقا ٭ زنار نواریست که ترسایان
انرا حمایل کنند و شعار خود دانند و برنس کلاهیست که بر کنند
دامن ان پهن باشد و ردا و طیلسان از شعار اهل اسلامست
و بورسقا کسی از اهل ارتدادست **بیت** کنم پیش طورسیقوس اعظم
ز روح القدس و ابن و اب مجارا ٭ طورسیقوس اعظم بت بزرکرا
کویند و پادشاه بزرکترا کویند و روح القدس و ابن و اب مجازا
اشارت بنفخ جبریل است علیه السلام کلمه عیسوی را در شکم مریم
مرا اسقف محققتر شناسد ٭ ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
اسقف نجران رئیس نصاری بوده و یعقوب و نسطور و ملکا این
هر سه عبده عیسی اند علی اختلاف مذاهبهم و منشاء غلط و
اختلاف ایشان بولس یهودی بوده چنانچه شرح تفصیل
در تفاسیر خصوصا قصص القران ثعلبی مسطورست و حکایت
تاریخ طبری استاد ان شیطان بوده **بیت** ز قیسیسان کشش بیشی کوش
قیس دانشمند ترسایانست ٭ قسطنطین ندا ز نوک حکم
حنوط و غالیه اموات و احیا ٭ قسطنطین نام شهریست از روم
حنوط و غالیه بوی خوش است **بیت** بسر کین عیسی ببندم [illegible]

رغاف آمدن خرست از بینی وبخاکستر سرگین خر بسته شود و
معنی جاثلیق کهنه است یعنی رغاف کهنه را ببر گین خر عیسی
ببندم ومیتواند بود که مراد بجاثلیق حکیم باشد بیت
سه اقنوم وسه فرقف را برهان بگویم مختصر شرح موفا
اقنوم در لغت نصاری بمعنی اصل است ومراد حضرت احدیت
وعیسی ومریم است وفرقف سه نوع شرابست نزد نصاری
مثل شراب طهور وشراب زنجبیل وشراب سلسبیل بیت
چه بود آن نفخ روح وغسل وروزه که مریم عور بود وروح تنها
اشارت نفخ روحست که در حین غسل حضرت مریم در وجود
وجاه روح آمد شد بیت اگر قیصر سگالد راز زردشت کنم زنده رسوم
در تواریخ مسطور است که در زمان لهراسب دو برادر بودند یکی
را نام صاحب البحر بود ودیگری را زردشت وهر دو بدعوت
زحل مشغول شدند تا چنان شد که خوارق عادات از ایشان بصدور
میرسید زردشت بپیش لهراسب آمد ودعوی نبوت کرد وکتاب
زند واستا آورد مشتمل بر فنون جادویی لهراسب از وی دعوی
طلب اعجاز نمود ودران وقت اسفندیار طفل بود ودر کنار لهراسب
نشسته بود زردشت او را از لهراسب برداشت وچیزی بر و خواند
ودر منقل آتش که در پیش لهراسب نهاده بود بر وجود سر او
نشاند واصلا آتش در او اثر نکرد وبعد یکساعت او را برداشت
وبلهراسب داد وهمه متابعت او کردند وروی زمین دین او
گرفت تا زمان مزدک که انوشروان او را بکشت واین دین ضعیف شد

واین بیت اشاره بدین مجوسی وقواعد آن واظهار دانش از بیت
که مبدع آن زردشت است نموده واز قواعد دین نصاری پرداخته
وزند واستا نام دو کتابست که زردشت بلهراسب آورد بیت
بقسطاس سخن زان موبد که چون بشکستم قسطاس ولوقا
قسطاس ترازوست وموبد بکسر وفتح حکیم ترسایانست
وقاضی را نیز گویند وموبد موبدان قاضی القضاة را گویند واز
سوق کلام معلوم میشود که قسطاس ولوقا دو کوه باشند
ولوقا جامع انجیل است وجامع انجیل چهار اند یوحنا ولوقا ومتی و
مارقش بیت بنام قیصر ارسازم تصانیف به از ارژنگ چین وتنکلوشا
ارژنگ چین کتاب ودستور مانی نقاش است که او دعوی خدایی
میکرد ودران صورتها کشیده بود که چندگاه مردم واله
وحیران میبودند وتنکلوشا نام یکی از مهره علوم غریبه از نجوم و
سحر وغیر آن بوده است وکتاب او نیز مثل کتاب مانی بوده
اما در اعمال سحریه بیت بناقوس وزنار ومندیل بیوحنا وشماس وبحیرا
ناقوس سازیست که در وقت نماز جهت اعلام مردم بوقت نماز
مینوازند وزنار رشته که بر کمر بندند ومندیل بند ومثل اینست که
مشایخ دارند ویوحنا یکی از حواریین است که گویند او را آداب
بود که هر کس که ایمان آوردی در آبی که او را بود غسل دادی و
شماس عدل ایشان بود وبحیرا آموزنده ایشان
به بیت المقدس واقصی وصخره بتقدیسات انصار وشلیخا
بیت المقدس مسجدیست که حضرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود
بنا نموده وصخره سنگیست که جبرئیل از بهشت جهت قبله آورده اینجا

وبروایتی یوحنا کسی است که نصاری او را ابو حنا ... صح

وبنای مسجد اقصی در زمان حضرت داود بود و بدست سلیمان تمام شد
وان مسجد در هزار و پانصد گز طول و یکهزار و پانصد گز عرض و یکصد گز
بلندی دیوار ان خانه بود والنصارى حواریین عیسی علیه السلام که اول
امر باو ایمان آوردند و سلیخا اخذه را میگویند یعنی الخاعتی که باو همراه
کردند بیت به حسین و بدیع لیلة القطر • بهیکل هیکل صوم العذارا
هیکل جای عبادت پادشاهانست و هیکل بتخانه ترسایانست و
صوم العذارا صوم عزیز است وغالبا آن کنیسا است که از بعضی
چیزهای خاص احتمامی نکنند و بعضی میگویند صوم دختران است دوشیزه
که بمتابعت مریم در هیکل نشستند تا بروز وفات بیت
بتای مریم از تزویج یوسف • بدوری عیسی از پیوند اشیا • یوسف از
اقربا عمرانست که خلق مریم را بدو تهمت کردند و مریم دختر حنه است
وحنه بنت عمران بن ماثان بن سلیمان بن داود بن ایشی بن یهودا بن
یعقوب بن هارون بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
و بین عمران الفین الف و ثمانمائة سنة کذا فی الکشاف بیت
بیخ و شاخ و برگ آن درختی • که امد میوه اش از روح اعلا
میتواند بود که درخت کنایت از آن درختی باشد که مسیح در پای آن
متولد شد ومیتواند بود که کنایت از جبرئیل باشد
شرح قصیده ام المفاخر بطریق اختصار و اقتصار با جمله
بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن • اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
مصراع اول صفت فلکست و مصرع دوم صفت افتاب
واشک زلیخا کنایت از کواکبست که در تحت الشعاع پوشیده
کردند و اکر بتبیین استعارات و تشبیهات متعرض شویم کتاب

بتطویل انجامد

انجامد بیت شعله خاور گرفت از سر کبریت دود • دوده فرو شست پاک تیغ حسن
مسن سنگ فسانست یعنی سنگی که تیغ بان تیز میکنند بیت
دو شش دگر باره داشت طارم نیلوفری • در بن طاسی چو مهره بر سر ششی چو دانه
مراد از دو مهره نسرین است یعنی نسر طایر و نسر واقع و مقصود
از سه زن سه ستاره بالاست که از انبات خوانند از بنات النعش
قوه همه دستان شور سوخته بر مجمره • ران قریب حمل دوخته بر باب زن
قوه همه کوهان است و باب زن سیخ کباب بیت تا برکت باد صبح
الی اخره پرکی پاسبانست و علم نیز گفته اند و پرنیان جامه نیکوست
و پرن پروینست بیت چرخ چو پروانه بود الی اخره دور قمر دایره
اوست که بکلی تشبیه کرده و قطب را بشمع و جرم زحل را بدود چه
او سیاه رنگ لعس نموده اند و چرخ را پروانه شمع انکاشته اند
بیت تا خنکی چو شنش الی اخره برهمن دانشمند هندیان باشد
و بهر بان کل کاویزه است که کنایت از شفق افق باشد و برهمن
بتخانه است بیت دایره اژدها الی اخره مراد از دایره اژدها دایره
راس و ذنب است و شطن ریسمان دراز است بیت ساقی شب
الی اخره شطاد جیست که نوعی جامه از انجا بیرون ارند و شطوی
جامه نیکو را گویند بیت ماهی چون پیل تن الی اخره صفت برج و
کواکبست و بیور بلغت فرس ده هزار است و بیور لوضحاک
ماران است یعنی خداوند ده هزار وضحاک بدست افریدون
گرفتار شده در کوه دماوند محبوس شد وان کوهی بغایت بلندست
که بر ذروه او کوههای عالی پشتهای کوچک نماید و بجز خز همچون

حوضی نماید و میان او بحر بیست فرسنگ باشد چشمهای بسیار
از و بیرون آید و گویند معدن کبریت احمر و اصفر است اما جهلهٔ
احمر دست اسس نیست محمد بن ابرهیم گوید که در خدمت حضرت
امام موسی بن جعفر علیهما السلام بودم که قاصد مامون رسید که عرقنا
مجبوس شد امام بان کوه توجه فرمود بدانکه که دران کوه بسته
رسید و از احوال کوه پرسید پیری بیامد که سال او از نود گذشته
بود بیامد و بخدمت امام عرض نمود که رسیدن بمجبوس میسر نیست
اما اگر خواهید شما را معلوم گردانم امام سخن او استماع فرموده
بر اثر او روان شد و مردم از عقب حضرت امام میرفتند تا بجایی رسید
گفت این محل را حفر کنند حفر کردند تا بجایی رسیدند از سنگ
کنده و دران جا تمثالی بر صورت عجیب پیدا شد و بدست او مطرقه
و پیش او سندانی بود و آن مطرقه بر آن سندان میزد و قتیکه بعد وقت
انکه فرمود تا از انجا خود اعادت کنند چنانچه کردند آن پیر گفت
تا این طلسم باقی باشد شر این محبوس مندفع باشد انکه بفرمود
تا زنبیلها بیاوردند هر یک بمقدار صد گز در یکدیگر بستند و آن
زنبیلها را ماندند دری از آهن پدید آمد بروی نوشته بود که
دران جا حیوانیست که مدت او را خدای داند باید که این در را
بگشایند و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع
آن ممکن نبود بهمان دستور که در نوشته بود خلیفه نوشتند مامون
در جواب نوشت که لا تتعرض احد بشی من ذلک اگرچه این حکایت
بشرح بیت تعلقی ندارد اما چون حکایتی غریب بود نوشته شد والله اعلم

وعوام گویند کول
بسوراس...

بیت چنین شب تیره را هم برص هم جذام چشم مرجخ را هم سبل هم وسمه
مراد از برص سفیدی کسب نسبت کواکب و جذام نسبت با ماه و آفتاب و
سیاهی اوست و سبل بخیست در چشم مانند پرده که کواکب خانه حضرت
است و وسمه لعاب است و لغایس خراب باشد
در نظر مردمک چون تره زاری سپهر روشنیش کوکنار تیرگیش پرهن کوکنار
خشخاش است و پرهن بقلة الحمقا یعنی تخم خرفه پرهن آسمان را
چون طوطی کز طرب بچکان ها زنند پر پهن از پرهن افغان خرسته
والا در اصل لغت میگویند که ابابیل است کشتی دریای خاک نظر
یعنی شتر است ارجیل از معاف خارکن و خارکش صفت شتر یعنی
شتر است یعنی شکافته و این اوصاف شتر سلطان است
مار توان در فراز آب روان در نشیب با دو زان در کنام خاک گران در عطش
اوصاف مختلفه شتر را هر یک بعنصری تشبیه کرده اند در صفت مخصوص
چنانکه حرکت او را با آتش تشبیه کرده است و در کتاب تحفة الغرائب
آورده است که اسرع و احرق التشها آتش اندلس است از بلاد مغرب
که از و تا مصر هزار فرسخ است که گویند او را سنگ بسوزانند و گویند
که آتش سه چیز را نتوانند سوخت طالب که در سایه خشک شود و سخندر
را و فلفل را غیر او لا انبیای آتش پرستی از اولاد آدم علیه السلام شده در روایت
قابیل و هابیل و تا بنیاد از سبب ناسوختن حضرت ابرهیم علیه السلام و نیز
آورده اند که عیسی علیه السلام در پادشاهی از کشیر با بطان متولد شده
دیده بود که برقی بجست و ستاره او را بسوخت از کشیر برسید دانست
که سبب ولادت حضرت عیسی است علیه السلام قدری انگبین بدست سه
شخص داد بعیسی فرستاد عیسی سه قرص جو باز کشیر فرستاد در سلان

... بنام
... شیر و میخ
... تربیتی کوهی و آن
... جبل و میخ
در اصفهان جبل ... بر روی آنها
جمعیت ...
ایستاده و گناه جوبها
... میکرود ...

نمی ... ۱۳

گفتند درین قرصها خاصیتی هست دو شخص قرص خود بخوردند و یکی قرص خود
پنهان کرد چون پیش اردشیر آمدند گفت شما را چه داد دو کس گفتند که
هیچ و دیگری گفت مارا سه قرص جو داد من آن خود دفن کردم ملک بادی
آنجا رفت آن قرص را طلب کردند نیافتند در همان جا زمین کندند آتشی
عظیم از آنجا برآمد و قصد اردشیر کرد اردشیر چون بدید بسجود در رفت
از آن وقت پرستیدن آتش گرفتند و بعضی گویند سبب آتش پرستی آن بود
که هرمز بن خسرو بن بهرام خوانده بود که مولودی مبارک پیدا آید در بیت
المقدس بی زر و زیب او را بانی زر هدیه فرستاد بمریم و مریم آن را به
خاک بهر فرستاد و آن خاک را آنجا بچاهی که شهر شیراز است دفن
کرد پادشاهی گرد بد آلت کس فرستاد که بر آن خاک بنایی کند راه
بدان نبرد چون شب شد نوری عظیم از آنجا ظاهر شد خطی گرد آن نور
کشیدند و بیت النار آنجا بنا کرد و از آنجا آتش بمشرق و مغرب بردند
دیگر آتش جمشید بود که انوشیروان از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
متفرق کرده اند و از آن بعد از بخصوص شیراز آوردند که گبران گویند که
زردشت بران متوکلست که او را سپیلان گویند و سیاوش در آن آتش
رفت و سلامت بیرون آمد بر منبر و آتش زردشت بنا حیث
نیشابور بود که از او رسیدند الی غیر ذلک کرد. رجا راجع بمحمد علیه
در کف او بر قطیر پشت تنور دمش صفت پای اشتر است که در سنگ نقش
مرتسم کرده و میگویند که در بعضی مواضع پای اشتر آنچه در سنگ جای
گرفته است و امیر غدیر حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که در غدیر خم و آن منزلیست بین المکه و المدینه این آیت نازل شد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و این بعد از رجوع از حجة الوداع بود حضرت آن

بر بالای منبر رفت که از پالان شتر ساخته بودند با امیر المومنین علی
علیه السلام و گفت یا معاشر المسلمین الست اولی بالمومنین من
انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله وادر الحق معه کیف ما دار فقال عمر بخ بخ یا علی اصبحت مولای
و مولی کل مومن و مومنة واما الامام الحسن بن علی علیهما السلام
توفی بالمدینة سنة تسع و اربعین علی ما ذکره الواقدی وغیره والاکثر
قالوا سنة خمسین و عمره سبع و اربعون سنة و قیل ستة احدی و دفن
بالبقیع و قبره مشهور واما الامام ابو عبد الله الحسین بن علی
علیهما السلام قتل یوم عاشورا یوم الجمعة و قیل یوم السبت سنة
احدی و ستین بکربلا و عمره ثمان و خمسون سنة و قبره مشهور و دفن
راسه المبارک عند قبر امه فاطمة علیها السلام و هذا اصح ما قیل فیه
وما ذکر من انه نقل الی عسقلان او القاهرة لا یصح و دفن راسه
راسه الطیب المکرم بعد ما کفن و ولادته بخمس خلون من شعبان سنة
اربع من الهجرة و کانت فاطمة علیها السلام علقت به بعد ان
ولدت الحسن بخمسین لیلة و فاطمة الزهراء علیها السلام ولدتها
ام المومنین خدیجة علیها السلام و قریش تبنی البیت قبل النبوة
بخمس سنین و قیل ولدت سنة احدی و اربعین من عام الفیل و الصحیح انها
اصغر بناته وانکحها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد وقعة احد
علی بن ابی طالب علیهما السلام و توفیت بعد ستة اشهر من وفات رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و فی جامع الاصول ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یوم الاثنین و توفی یوم الاثنین و غسله علی و العباس و الفضل بن عباس و صالح

مولاه وهو شتران وقیل کان معهم اسامه بن زید وقال علی علیه السلام
حین دفنه ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک هذا

تم

گر روزی در آسمان رسم شرری بودی بغم در زمان کافر شدی مشتری ...

یعنی این بیت اشارتست بتفسیر آیت که حق عز نواله میفرماید که کافران در دوزخ
چندان بمانند که اشتر از چشمه سوزن بیرون رود تعلیق بمحال کرد یعنی جاوید
در دوزخ باشند قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس شاعر صفت غم و اندوه
خود میکند که اگر آنچه بر دل منست بر مشتری بودی شتر از ضعیفی چنان شدی
که از چشمه سوزن بیرون رفتی و کافران از دوزخ بصد جنت اعلا علم زدندی
این معنی راستست فاما جنت اعلی جای مقام انبیا و صدیقانست که اعلای
جنات است هیچ لازم نیست که بمجرد خلاص کافران بجنت اعلا علم زنند
در کتاب کشف المحجوب منقولست که ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین
وادنی منازل النبیین اعلی مراتب الصدیقین وادنی منازل الصدیقین اعلی
مراتب الشهداء وادنی منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المؤمنین پس غایت مراتب کافر منتهی که بایمان مشرف شود
ادنی مراتب مؤمنان باشد و صاحب کشف المحجوب را ابو الحسن بن
ابی علی الغزنوی گویند که از اقران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر
بوده و اقتدای مرده بزرگوار زین الاوتاد ابو الفضل محمد حسن سرخسی است

تم

فصل سیوم
در شرح اشکالات غزلیات مشهوره دیگر مشهوره و
حل آن منتخب از کلام حضرت شیخ آذری شرح مصراع حافظ

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ٭ وین بحث با ثلاثه غساله میرود
این از اشعار لسان الغیب حافظ شیرازیست و از جهت آنکه او را
لسان الغیب میگویند که او را طرزیست در شعر ورای شاعری که او متفرد
بآن طورست که تا غایت مثل او درین طور ریاقت نشده معارف
الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب سخن چون او
خرج نکرده اکنون بباید دانست که حکمای یونان در ترتیب شرب
اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه میخورند و از ثلاثه غساله میخواهند
که غسل معده میکنند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که از اخمسه اضمیه میخواهند
و بعد از طعام بعد از آن خمسه هفت کاسه میخورند و از اسبعه میخواهند
که خواب میکنند پس حافظ باصطلاح حکیم صفت نشو و نمای صنع و خلقت
بهار میکند که حدیث سرو و گل و لاله در حالتی میرود که طیب النفس شده‌اند
و آن بعد از ثلاثه غساله میباشد خصوصا در صباح بهار شرح بیت حافظ

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
ظاهر این کلام تناقض است چه اول تنقیح بیان خطا بر قلم صنع مینماید
و در مصراع ثانی اثبات چه پوشیدن خطا فرع ثبوت خطاست و
این بیت را محققین شروح نوشته‌اند بهترین آن شرحیست که علامه دوانی
نوشته اما آنچه حضرت شیخ آذری نوشته‌اند اینست که مصراع ثانی
میتواند بود که قول مرید باشد و این مستلزم اثبات خطاست یعنی
یعنی اینکه پیر گفته که خطا بر قلم صنع نرفته اراده او پوشیدن خطا بوده

ومیتوان که قول پیر باشد و معنی آن اینست که پیر ما آن گفت که
خطا بر قلم صنع الهی نرفت بعد از آن پیر آفرین بر نظر پاک خطاپوش
حضرت صانع حکیم علیم خطاپوش بندگان کرد و آن گفت که آفرین بر
نظر پاک خطاپوشش باد این تطهیر پوشش راجع بحضرت صانع باشد
که از قلم صنع مستفاد میشود و از مصراع بمصراع انتقال از خبر است بدعا
اینست ماحصل کلام حضرت شیخ آذری بانک تبیینی اما مجمل کلام
محقق دوانی آنست که حضرت صانع عالم در ایجاد و آفرینش عالم
نظر بر نظام کل داشته که باتم وجهی و احسن نظامی ایجاد فرماید نه صلاح
اجزا پس نظر باجزا کرده تواند بود که هر جزئی بخصوصیت آن جزء بهتر
از آنچه واقع است بهتر باشد اما نظر بنظام کل این جزء را بان حال که
موجود شده میباید که اگر غیر آن حال باشد خلل در نظام کل واقع میشود
مثلا مهندس که بنای خانه مینماید نظر در کل خانه من حیث الکل کرده
هر یک از صفه و مخزن و صحن خانه و مطبخ و مستراح و دهلیز و غیرها از اجزای
آن خانه در محلی که نظر بکل خانه کرده مقتضا میکند که باشد طرح می اندازد
اگر نظر بخصوصیت مستراح کرده شود مثلا میتواند بود که بهتر از آن محل که واقع
شده واقع باشد پس قاصر نظران که نظر باجزاء عالم دارند چون
مینمایند و می بینند که آن اجزاء از آنکه واقعست میتواند بود که بهتر
باشد از راه حق بر خطا میکنند و مبصران کامل که نظر ایشان بر حال
کل است ایشان از راه منهج صواب میدانند نه خطا و از این خطا که
از خطا پوشیده مراد این قصور اجزا است که نظر بخصوصیت آن جزو
بود که بر وجه اکمل باشد و از نفی خطا که پیر نمود مراد آنست که این قصور

خطا نیست
بلکه این عین صوابست مثلا در عالم که حکم خانه دارد که در دهلیز لازم
خانه است می باید که اگر نباشد آن خانه ناقص است و اگر بران وجه
که مهندس طرح انداخته نباشد آن خانه نظر بکل پر خلل دارد مثلا غنی
می باید و فقیر میباید و مومن میباید و کافر میباید کافر مفلس مثلا نظر
بحال او کرده بهتر حال او اینست که مومن باشد و غنی باشد اما نظر
بحال نظام کل عالم کرده اگر کافر مفلس نباشد در نظام خلل خواهد بود
البته پس محقق نظر بنظام کل کرده میگوید که اصلا خطا بر قلم صنع نرفته و این
کافر مفلس که کافر مفلس میباید پس بر وجه صواب واقع شده و چون او
نظر بکل دارد آنچه کوته نظران قاصر از آن خطا می بینند در نظر پاک او
آن خطا پوشیده است بلکه عین صوابست از این جهت مستحق آفرین گشته
اینست مجمل کلام قدوة المحققین در شرح این بیت و حل این اشکال

شرح این بیت

دوال دارمی کز رکاب آن کم * دوال بستد و در گردن حمایل بستید

این بیت از غزلیات امیر خسرو دهلویست و او پسر امیر محمد لاچینی است
از امرای لاچین ملازم محمد بن تغلقشاه مشهور بسلطان جونه دلواری بوده
مردی مقلوب الحال و مجذوب المعانی بوده و صاحب ارادت و
تربیت از شیخ العارفین و العاشقین شیخ نظام الاولیا یافته و او و
حسن دهلوی خواجه تاشان طریقتند و شیخ روح الله روحه را صحبت با شیخ
فرید شکر گنج بوده و او خرقه از خواجه بختیار کاکی دارد و او از خواجه
معین الدین حسن سنجری و او از خواجه عثمان هارونی و او از حاجی شریف
زندنی و او از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی و او از خواجه ناصر
الدین چشتی و او از خواجه ابو محمد چشتی و او از خواجه احمد ابدال و او از

ابو اسحق شامی

بیان حال امیر خسرو دهلوی

حال سلطان ابراهیم ادهم

و آواز خواجه ابو اسحق شامی و آواز علو دینوری و آواز شیخ هبیره البصری
و آواز ابو حذیفه المرعشی و آواز سلطان ابرهیم ادهم و سلطان
پادشاه بود روزی بصید رفت بر اثر روباهی یا خرگوشی یا آهوی
علی اختلاف الروایات میتاخت هاتفی آواز داد که اَلِهٰذا خُلِقتَ
ام اُمِرتَ پس از قربوس زین آواز آمد که واللّه ما لِهٰذا خُلِقتَ
ولا بِهٰذا اُمِرتَ از مرکب فرود آمد شبانه دید از و پشمینه بستد
و بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل عیاض صحبت داشت و اورا

بیان حال فضیل عیاض

ابو الفضل بن عیاض میگفتند رضی الله عنه و از ناحیت مرو بود و گویند
مولدش از سمرقند بود و در ابیورد نشو و نما یافت فضیل مردی
گوید او مردی شاطر بود راه زن و در میان سرخس و ابیورد راهزدی
بر کنیزکی عاشق شد شبی از شبها بدیوار خانهٔ او بر شد خواننده این
آیت را بر خواند اَلَم یَأنِ لِلَّذینَ آمَنوا اَن تَخشَعَ قُلوبُهُم لِذِکرِ اللّه
گفت بلی وقت آمد بمکه رفت و در انجا مرتبهٔ کمال رسید و وفات
در یکصد و هشتاد و هشت و قیل فی محرم سنه تسع و ثمانین و مائه اما حضرت
سلطان ابرهیم خرقه از موسی بن زید الراعی دارد و آواز اویس
القرنی و آواز امام الاولیاء والمتقین علی بن ابی طالب و آواز سید انبیا
و افضل اصفیا و مرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حاصل که
خسرو مردی آتش مشرب بوده و صاحب ارادت چنانکه حضرت
نظام الاولیا میفرموده اند که فردای قیامت فخر من بسوز سینه این
ترک الله خواهد بود خسرو را در کتب علو اوصاف بسیارست
در علو شان چنانکه میگوید بسفتش که دجبریل آشیانه ملک الصحرای بحقیقت خاص

و خسرو بحر معنیست بجامعیت کلام و کثرت نظم کس پایهٔ او ندارد
چنانکه از ذروة الکمال او معلومست در انجا گفته که اشعار
من از پانصد هزار کمترست و از چهارصد هزار متجاوزست و شیخ
سعدی را دریافته در ایام جوانی و بدان مفتخرست از معانی جامعه
که نزدیک شعرا عزیز الوجودست گنج خسروانیست چنانکه در معنی
توحید و شکر میگوید قطرهٔ آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان
وقت می خوردن چه جام نقره را گوینی بار گوئی گشت کوه کف در یا بجام
رجعنا الی معنی البیت دو ال و ارسی گز رکاب اهل کرم دو ال بسته
در گردن بخیل انداخت زیادت اشکالی از وجها چون الفاظ او
مشابهست بشکل مینماید صفت قوام شراب سخاوت است
که ان خود صفت جوهر اوست که گردن بخیل او در ریسمان اهل کرم
می بندد یعنی نسبت بخیلان با اهل کرم درست میکنند گویا درین
روزگار این خاصیت از شراب بیرون رفته و از حیثیت لفظ و
معنی این بیت خسرو نیز معجزیست اول غیر ناطق است که میگوید
گر آیی نزد خسرو نیم روزی دو روزه عمر او آید بدونیم و این از حکمت
مینماید که او دو روز را بر یکروز قسمت کرده است که گر نیم روز بیاید
دو روزه عمر او بدو نیم میشود فاما لفظ دو روزه مجازست و از ان
مقدار مرادست و از اصل معنی فراق و وصال مقصودست یعنی اگر
نیم روز که نصف عمر بودست نزد خسرو آیی انقداد او که او را نصف بقیه
دو روزه عمر میگویند بدو نیم آید که نصفی قبل از آمدن تو گذشته است
در فراق و نصفی دیگر بعد از آمدن تو در وصال میکند دلپس روز عمر بدو نیم

باشد نمی در فراق قبل از امدن ونمی در وصال بعد از امدن دیگر هر
معنیی که گویند مثل شب و روز وحیات وممات مصداق هم نمی خواهد
بود و اشکال از جهت ارتکاب مجاز است که لفظ بر حقیقت ...

شرح بیت ما مرو گفتیم از چشم و برو گفتش رقیب ٭ بر حدیث ما نرفت و قول او بر گو هم نکرد

این بیت از غزلیات بساطی سمرقندیست که از متغزلان خوش طبیعت بوده
در فن غزل شیخ کوی اما نامنتخ بوده و پادشاه شاعریه است و شیخ سخن
نکرد اگر او را این شیوه بودی با وجود طبعی که او داردی قرینه عالم بودی
وحد سخن همان بودی چه تفضیل و ترجیح سخن وران بعضی بعضی است چنانکه
کمال اسمعیل که او را خلاق المعانی میگویند و امیر خسرو دهلوی و بعضی بلفظ
است چون خواجوی کرمانی ولطف الله نیشابوری و ترجیح بعضی بسیار از ایشان
بعذوبت لفظ ونزاکت معنی هر دو است چون ظهیر فاریابی در قصیده
و حضرت شیخ نظامی در مثنوی و حضرت حافظ شیرازی در غزل و در جمیع
اصناف شعر چون خواجه سلمان ساوجی لفظا و معنا چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی میز نموده اند که چون شعر سلمان و امثال سمنان در هیچ حال
اگر چنانچه صورت سخن او و ترکیب الفاظ ان بذوق عشق معنی روحانی
ارسته بودی هرگز منسوخ نگشتی رجوع کردیم بمعنی بیت این بیت را
مردم در لفظ غلطی کرده اند ازین جهت در دغدغه و غلط افتاده اند
و انچه بساطی گفته چنین است ٭ ما نشین گفتیم ز چشم و برو گفتش رقیب ٭
بر حدیث ما نرفت و قول او بر گو هم نکرد یعنی بر جای ما ننشست و قول
بد گو هم نکرد یعنی نرفت و هم انجا که بود بایستاد از غایت استغنا و غرور
حسن و اشکال درین بیت از غلط در لفظ بهم رسیده نه از دقت معنی

گرچه از ما شد جدا روی رقیبان شمع سیاه ٭ بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد

شرح این بیت این بیت از همان غزل بساطیست و این معنی عکس ...
که معشوق از وجدا میشود وروی رقیبان سیاه میکرد فاما بعد
او اینست که رقیب اگرچه دشمن عاشق است فاما اب روی و اعتبار
او در اختلاط معشوقست بعد از جدایی عاشق از معشوق رقیب را
دیگر علی منع ودفعی نماند واز عمل معزول شده سیاه روی گشت
بد نکرد یعنی بدین جهت که رقیب رو سیاه شد بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم
نکرد که یار از ما جدا شد اما در لفظ نیز وهم تطویلی هست و بساطی
را از قلت استعداد لفظا و معنی ازین نوع واقع میشود چنانکه در غزلی
دیگر میگوید ٭ میچکید دم بردم از نسیم دهن اب حیات ٭ صاد چشمی را که مثل او ندیده
هیچ ذات ٭ وحق ترکیب ضاد معجم بود نه صاد مهمل اگرچه ذات بمعنی حقیقت
شی صحیح است فاما سوق کلام اقتضای معنی ضاد میکند و صاد غلطست

شرح بیت نسیم زلف تو بر بادیان رساند ٭ زمردی که دهد نور چشم افعی را

این بیت خواجه عماد فقیه است وحق مرتبه او تقدیم بود خصوصا بر بساطی
وحال انکه ورای طور شاعری او مردی بزرگ شیخ وعالم و پیشوای جمع
خواص وعام بوده فاما از جهت تناسب طور چنین واقع شد والا حوال
از جمله سخنوران و شاعران مستقیم الطبع است لفظ و معنی پاکی دارد و کلام او
ازو بوی عنبر و مشک می اید و در دقت و پاکیزگی اصلا قصوری ندارد چنانکه
فرموده ٭ دل عکس رخ خوبت در ابروان بدید ٭ واله شد و دیوانه [illegible]
اشکال بیت اول در انست که زمرد چشم افعی را کور میکند و درین بیت گفته
است که نور دهد جای تردد است باید دانست که سبب کوری افعی
سه چیز است یکی زمرد است و دیگر چون زمستان برود بگذرد گویند کور شود



دیگر چون هزار ساله گردد هم کور گردد و شجرهٔ انیسون پیدا کند و چشم خود
در رو مالد بینا شود فاما در حیات الحیوان مذکورست که در زمستان
چشم او ظلمانی شود کور و تیره گردد که هزار سال برو بگذرد قال الدمیری
ذکر کتاب حیوة الحیوان الافعی الانثی من الحیات والذکر افعوان بضم الهمزة والعین
قال الزبیدی الافعی حیة رقشاء و هو الشجاع الاسود یواثب الانسان
و هو شر الحیات و شرها افاعی سجستان و یحکی ان شبیب بن شیبة دخل علی
المنصور فقال یا شبیب اوصف لی سجستان فانه بلغنی انها کثیرة الحیات
قال نعم یا امیر المومنین قال صفها قال صف لی افاعیها فقال هی قال
صغار الاذناب مفلطحة الرؤس رقش برش کبار هن حتوف و صغارهن
سیوف قال القزوینی هی حیة قصیرة الذنب من اخبث الحیات تختفی
فی التراب اربعة اشهر فی البرد ثم تخرج وقد اظلمت عیناها فتطلب شجرة
الرازیانج فتحک عینیها به فیرجع الیها بصرها و قال الزمخشری یحکی ان
الافعی اذا اتت علیها الف سنة عمیت وقد الهمها الله ان تمسح
العین بورق الرازیانج الرطب یرد الیها بصرها فربما کانت فی
بریة و بینها و بین الریف مسیرة ایام فتطوی تلک المسافة علی طولها
و علی عماها حتی تهجم ببعض البساتین علی شجرة الرازیانج لا تخطئها
فتحک بها عینیها فیرجع باصرة باذن الله تعالی و اذا اقتطع ذنبها عاد
کما کان و اذا اقتلع نابها طلع بعد ثلاثة ایام و اذا ذبحت تحرک ثلاثة ایام
و اذا امرضت اکلت ورق الزیتون فتشفی انتهی کلامه اما معنی بیت
از زمرد جوهر مخصوص نخواسته بلکه خضرت و حیات خواسته است
یعنی خاصیت زمرد انست که رنگ او چشم افعی کور میکرد اند و لیکن سبز
زلف تو بر بادیان تر را خاصیت که بخلاف زمرد او چشم افعی را

نور میدهد و میان زلف و افعی و بادیان ترش بتمام نسبت و معدن
زمرد در عرایب الاثر گفته است که در مغلا است در حبش خاک میکنند
و میشویند و دران پارهای زمرد دران می یابند و در حدود مصر نیز زمرد هست
شرح ابیات جزء می مشکین کافوری مزاج رنج سودا را افتی نیم علاج
درین بیت دو اشکال است یکی اینکه می مشکین را کافوری گفته است
و این خلاف طبع می است دیگر آنکه مزاج کافوری را علاج سودا داشته
و این نیز خلاف مزاجست چه سودا سرد و خشک است و کافور در غایت سردیست
پس طبع او بر خلاف معالجت سودا باشد اکنون باید دانست
اکنون باید دانست که این اشکال لازم می آید که کافور مزاج را صفت
می مشکین دارند فاما اگر صفت رنج سودا دارند یعنی سقیم باشد
و اشکال مرتفع یعنی سودایی که بحر مزاج کافوری باشد علاج آن
می مشکین است و تقریر آن چنان باشد که جزء می مشکین رنج سودایی
کافوری مزاج را علاج نمی بینم و این اسلوب از صنایع شعریه تعقید لفظیه
یعنی که حق او تقدیم است از عقب واقع شده است و بدان سبب
اذهان در غلط می افکند که بعضی که متعلق بلفظ می میدارند که معنی بر
خلاف انست لاجرم محمول نمی افتد چنانکه گفته اند
من مستم و چشم تو برابر هشیار ز باده کی شود مست خود را
مست گفته است و چشم محبوب را خوانده است که هشیار ز باده
کی مست شود یعنی مست باده کی هشیار شود بلکه مست تر شود چون
هشیار را بر مست مقدم آورده است طبیعت پراکنده می شود
اما آنچه حکیم سنایی فرموده سر دگر نشنود اسرار یزدان

حال حکیم سنائی

هران مومن که باشد او مسلمان ٭ تعقیب نیست بلکه از عدم استعداد
سنائی است و ذکر عام و اراده خاص هم نیست چه کم بضاعتی
سنائی اقرع بین مشعرست اما شیخ سنائی غزنوی دیگرست
وان شیخ سنائی صاحب حدیقه است که پدر شیخ علی لالا او و عم
زادگان اند و او از بزرگان دین است سخن او در غایت کمال است
چنانکه گفته شد که از مریدان خواجه یوسف همدانیست و سبب توبه او
ان بود که سلطان محمود سبکتکین بحربی در زمستان از غزنین بیرون
رفت و او قصیده در مدح او گفته بود میرفت تا عرض کند بدر
گلخنی رسید یکی از مجذوبان که مشهور بلای خوار و دردی شراب خوار
خوردی سنائی از پس حجابی اواز او می شنید که دیوانه لای خوار
ساقی خود را گفت پر کن قدحی بکوری محمود سبکتکین تا بخورم ساقی
گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلامست گفت بس کی
که مردکی نا خشنودست انچه در حیطه حکم اوست در ضبط نا اورده
میرود تا ملکی دیگر بگیرد کاسه بستد و درکشید باز گفت پر کن بکوری
سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مردی لطیف و صاحب طبیعت
گفت اگر او را طبیعت بودی بکاری مشغول شدی که بکار او
آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته است که هیچ کار او نمی آید و
نمیداند که او را بچه کار آفریده اند کاسه دردی بکوری او درکشید
سنائی از ان کاسه هشیار شد و در راه آورد حتی بلغ ما بلغ٭
اما افصح کلام انست که در ترکیب لفظی او تعقیب و تقدیم و سکته و رخنه
و تخفیف و سرقه و تسحیل و رکاکت و تنافر و ایقا و تشابه کان و از

هر چه مثل اینها باشد خالی باشد بلکه کلامی باشد که اگر قطع نظر از نظم
الفاظ شعری متعارف باشد و لیکن اگر محمول لفظ متعدد باشد و ذهن
سامع بمعنی غیر مقصود رود گناه شاعر نباشد یا خود اشاره بقصه
یا مثلی باشد و این همه تعلق بکثرت ممارست دارد و دانستن اصطلاح
چنانکه فردوسی راست ٭ ازین سو هزار و ازان سو هزار ٭ چو برهم زدند
کشته شد صد هزار ٭ محمول متعدد است که مردم حمل صد هزار می کنند
اشکال طاری میشود و این خود محمول است که ازین سو هزار و ازان
سو هزار چون برهم زدند کشته شد صد هزار بر اصل یعنی چون صد هزار
برهم زدند هزار از هر طرف هزار کشته شد از تعقیب الفاظ تعنی متعین
نیست و میگویند که صد هزار نام سپه سالار است که چون لشکر بهم
زدند او کشته شد اما آنچه خواجه سلمان گفته اینست ٭
شده نور طالع ثریاش عارض ٭ غالب از خللی خالی نیست والله اعلم
شرح بیت از در اهل صفا روی گردان ای اله ٭ هر که دور است ازین در بجدا تا دیگر است
اشکال ازین تقریرست اگر تقریر مخلوطش خوانند مشکل نماید و اگر بتعین
و تشخیص خوانند متعلق باشد از در اهل صفا روی گردان ایدل هر که
دور است ازین در بجدا تا دیگر است یعنی هر که از در اهل صفا دور افتد
بجدا تا دیگر است چه دوری از در اهل صفا باستغراق در لجه وصال
خواهد بود یا آنکه مراد انست که هر که دور است ازین در یعنی از در اهل صفا
بجدا تا دیگر است یعنی راهی که او را بجدا تا دیگر میکرد اند در اهل صفا
وازین قبیل است ٭ کس نکحال هیچ نیرزد عزیز من ٭ کسب کمال کن که عزیز جهان شوی
که اگر با ترکیب اول باظهار خوانند معنی ان فاسد شود ٭

فصل در شرح بعضی ابیات از غزلیات مجهوله یعنی میدانیم که صاحب غزل کیست

شرح این بیت ؛ در سنکنای عکس نقیض خیال تو

ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود ؛ مراد ازین عکس نقیض مصطلح منطقیین نیست بلکه مقصود از نقیض خیال وصالست و از عکس وصال فراق یعنی یعنی در سنکنای فراق ترسم که صورتم یعنی تعین ظاهری من از ماده باطنی یعنی ازحقیقت خود جدا شود و جدا شدن صورت اگر چه بمذهب حکما فرض محالست ولیکن در شرح اشارات امده است که هیولا با بقای نفوس و عقول فلکی از صورت نوعی خالی ماند ولحظه بالاحق شود بصورتی دیکر و این بحثی دقیق طول الذیلست مناسب این مقام نیست

شرح این بیت ؛ از مار مهره خواستم از خصه لبش ؛ در داد زلفش از مهره مراد از مار زلف محبوبست و از مهره دهان او یعنی مراد من دهان بود و او مرا از زلف حواله کرد شسته کفته است و تحشمه بخواسته و مقصود از تشبیه لازم اوست که آن زهر است و از دهان نیز لازم او خواسته که آن بوسه است پس خلاصه سخن انست که من از و بوسه خواستم او مرا دشنام داد و در دشنام همان تیرکی و کزندکی هست که در مار و زلف یعنی زهر مار بخورد و مهره مار را کاه از جواهر شریفه است در کتب اورده اند که پادشاهان فارس اماعی در سا روق کردندی تا یکسال و هر روز دو مار کنجه و یک اشتر مار بهریکی دادندی بعد از ان مهره از و حاصل کردندی چون بیضه کنجشک و آن در غایت قیمت باشد چون با دوغ اندکی مغسول کرده بمسموم دهند شفا یابد و در اخبار امده

است که بر ورا از نسه طویله در زیر حیوانات متولد میشود همچنان که از اتش سمندر و این خبر از خزاین ملوک هند داده اند

فصل در قطعات که از اشکال خالی نیست قطعه اول

بد علی مرتضا روزی سواره در گذر ؛ در رکابش شد روان مردی که او بودی سوال

این قطعه نظم مسئله رکابیه است چنانچه اورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام سوار میشد که شخصی سوال کرد در حالی که امیر پای در رکاب اورده بود و گفت یا امیر کدام عدد است که کسر تسعه در ان حال فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک پس ان شخص با خود فکر کرد هفت را در سیصد و شصت ضرب کرد دو هزار و پانصد و بیست حاصل امد و جمله کسور تسعه ازین حاصل اید و در هیچ عدد دیکر راست نیاید و تمامی قطعه و کسور که باز نموده اینست قطعه زان عدد کز وی برون اید کسور تسع او ؛ کفت کن ایام هفته ضرب در ایام سال ؛ تا برون اید زوی خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشرش بحال ؛ حصر انها دان بلف و نشر عرش صنم و ظل ؛ فلکو و تمک شمس شیشه و رف و این بیت شد رکابیه لقب این مسئلت را زان که زود ؛ یافت سایل زو جواب این در رکابش بحال ؛ **قطعه دوم و شرح ...** منز و را از زبی کوش کن بکردان سر ؛ مالی دوسه مسطوع بخود در جواب این قطعه را احتیاج بشرح نیست که او خود جواب میکوید و تمامی قطعه اینست **سیم قطعه** بچشم عقل عروسان فکر بکرم بین ؛ به مجلس امده از چهره بر فکنده نقاب ؛ بخت نسخت میان فلک

سوالی کیست مرا از طریق حساب ٭ از ارض تا فلک مه مبلغ قمر فرسخ
نهاده اند حکیمان زیج و اصطرلاب ٭ بفسحت است فراسنج زیاده جرم شمس
بسطری و غلظ کره زمین با آب ٭ ز نشیب ارض تا اوج فلک فراسنج این
مبلغ قمر بود از روی علم ورزی کتب ٭ چنانکه قطر فلک قمع تیز فرسخ شد
چنیا اضافت ان جز فرسخی دریاب ٭ بنسبت ثلثی و سبعی ز قطر دور فلک
رعاغ ذک بود فرسخش حساب ٭ چو قطر دور فلک گفتمت مبین شد
شمار فرسخت فرسخ براولوا الالباب ٭ تبغ ذراع بود و انکهی ذراع نیز
چو پر کنند ز گندم دکع ثمر بحساب ٭ بدین حساب اگر فسحت میان فلک
کند تمام پر از گندم ایزد وهاب ٭ بگوی چند عدد گندم هست ورانج زمی
بگو بیار ز سر تحقیق و بشنود اصحاب ٭ شرح سوال سایل انست که علی
الترتیب اول فسحت میان فلک را تعیین میکند و الحکم اصطرلاب
مبلغ قمر فرسخست یعنی چهل و دو هزار و صد چهل و هفت فرسخست
بعد ازان سطح زمین با آب میگوید و آن بفسحت یعنی دو هزار و
و سه فرسنگ و پنج جزو از یازده جزو فرسنگ پس قطر تمام فلک را
بتمامی میگوید که ان قمع تعز باشد یعنی هشتاد و شش هزار و
چهار صد و پنجاه و هفت فرسنگ و از یازده جزو فرسنگی جزو
فرسنگی بنسبت سه جزو و سبعی از قطر دور فلک رعاغ ذک
فرسخش بود یعنی دویست هفتاد و یکهزار و هفتصد و بیست فرسنگ
چون سطح فسحت میان فلک و سطری آب و زمین و مقدار
قطر فلک گفت بعد ازان کمیت مقدار فرسخ بذراع مقرر میکند
وان تبغ است یعنی دوازده هزار فرسنگ پس سایل بتقدیر

مذکور سوال

مذکور سوال میکند که اگر کسی ذراعی را از روی ظرفیت پر گندم
کند که مقدار ان دکع خواهد بود یعنی هفتصد و بیست هزار پس
قیاس مذکور اگر اندرون فلک قمر را ایزد تعالی جل جلاله پر
گندم کند امتحان کرده اند که چند گندم باشد بحساب جواب
میان حرج که گفتی گشته پر گندم ٭ بجای خاک هوا و بجای آتش آب
گرت ز علم حساب است بهره گفتی ٭ برین سوال توقف مکن بیار جواب
بیان کنم عدد گندم ار دهد گندم ٭ دمی هدایت توفیق ایزد وهاب
بگویم انچه تو از من سوال فرمودی ٭ بدین طریق که حیران شوند اولو الالباب
تضوغ رفا غط ظضا غز ٭ خف زغزخیا و فوه ضصر غمر نود حساب
ذ ثمیغ نغذغ تمزغ نغذ ٭ وباش جر غرز من شنواین اصحاب
یعنی چهار صد و نود و شش هزار و ده بار دویست و هفتاد و یک هزار
و نه بار نهصد و نود و یکهزار و هفت بار ششصد و هشتاد و هشت هزار
و هفت بار ششصد و یازده هزار و شش بار هشتاد و شش هزار
و پنج بار ششصد و نود و چهار هزار و چهار بار پانصد و چهل و پنج
هزار و سه بار چهار صد و پنجاه و چهار هزار و شش جزو از یازده
جزو گندم والله اعلم و مواسع الحاسبین این مسئله اگر چه دلیل
برهان حساب قطعیست فاما فرض و قیاس و وهم را در وی تصرف
نیست که یقین و تحقیق او را التصدیق توان کرد چه از فسحت قلیلی
از جوف فلک که آن جرم زمینست عقل مهندسان عاجز است
و از بدون و اسکندر و اردشیر بابک سعی بسیار کرده اند تا حدود
ممالکی که داشتند بمساحت نتوانستند اقلیم اول را بطول سه هزار فرسنگ

گرفتند و بعض یکصد و پنجاه فرسخ و اقلیم معتبر را بطول یکهزار و یکصد
فرسخ گرفتند و بعض هفتاد و پنج فرسخ و بر باقی زمین وقوف نیافتند
جهت جبال شامخه و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرماهای
سخت از جانب شمال و گرماهای سخت از جانب جنوب که آنچه
خارج اقالیم معمور صنعتیست علم بشر بسر آن نرسد اگرچه مقادیر
افلاک و اجرام و اقطار زمین که گفته شد مجهول نیست که حکم مقادیر اقطار
چنانکه گفته شد با دلیل قطعیه و براهین هندسیات و حصر آن از قبیل حصر
وقوعیست چون قطر کره گویند دو هزار و شصت و فرسخ و تحت قول
ابوریحان خوارزمی اما قسمت اقالیم با دلیل و برهان پیش نیست و طول
و عرض آن از قبیل حصر وضعیست و لیکن از حیثیت عدم احاطه
عقل هردو موجب یقین نیستند والعلم عند الله بدانکه در کتاب
جهان دانش هر فرسنگی را سه میل داشته اند و هر میلی را چهار هزار
گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را شش جو که
شکمها بهم باز نهاده بهشت گرفته اند والله اعلم بالحقیقة الحال قطعه ایضاً

یک دو از ده ازین پیش بروزی سه چهار پنج شش روز کار بیش بدندم

این قطعه حکیم انوریست که از شخصی خربزه می طلبید و در صنعت
سیاقة الاعداد مرعی میداد و از یکی تا ده میرود و باز از ده یکی
می آید و تمام قطعه اینست شعر قطعه سرور را هست یکی هفته که باز آمده
هشت نه تن هم از آن زود هم داعیشان ای بده دست نه افلاک نه هر هشت و هفت
بر سر هفته کواکب سوی تو تاخته اند ۵ زان و هستم شش و پنج و چهار اندر دست
که دو زان نه یکی دست که گفتن نتوان ۵ جامه یکصد و چهل و دو جو بسته است

اما از روی

اما از روی آخر و صفت خربزه همسی شرین گفته است و آن اینست
آن چیست فتاده ده گمان در کرهی ۵ تو آتش بمثل چو جوشنی از زهی
چون کار دگشی و چاشنی برگیری ۵ زین گوشه زهی خیزد و زان گوشه تهی
و عز الدین برخشتی درین صنعت نیز نیکو گفته است
مستسقی است مزمن و در علت ورم ۵ با آتش و خاک اندوار با لیستر تش (?)
شکل کریست کرده بسطحین مستوی ۵ سطحی محدب آمده سطحی مقعرش
قطعه
روزی که مواجبهٔ درویش گرفتی   از فضلهٔ زنبور بر دوختی جیب
این شکایتیست از نکبت حال خود و بیان حال دولت و جمعیت حال پیشین
یعنی روزی که مواجبهٔ درویش گرفتی تیرگی سواد نیه خط درویش نسبت
کرده است از فضلهٔ زنبور بر دوختی جیب از فضلهٔ زنبور شمع
اراده کرده است و او را صفت غنای او داشته بر طریق خبر از زمان
ماضی که چون شب در آمدی شمع در گرفتی اکنون امشب منتظرم تا که
بر آید شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب یعنی اکنون از درویشی چنانم
که بمهتاب محتاجم اشکال در تشبیه و استعاره است و تمامی قطعه اینست
از روز خدا را چو بآن شکر نگفتم   امروز بدین هم نشنز در گردش عیب
[illegible]
این قطعه کمال خجندیست که از برای مولانا خردک سمرقندی فرستاده
زیاده اشکال ندارد اهل طبع را در ربط معنی او امتحان میکنند که
لفظ او گویای معنی او نیست ای بلبل خوش نغمه زما باد سلامت
یعنی هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید نغمه او سلام تو باد و باقی قطعه اینست
نام تو از آن خرد شد از فا درنگی ۵ کاین نغمه سرایی همه از طبع تو زاید

ای بلبل خوش نغمه زما باد سلامت
هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید

هر شعر که مابی زه و اندازه ببریم ❊ از تن تنه دریای شما در تنه آید

فصل ٦ در اشکالات مثنوی اول

سیاهی از حبش کافور میبرد ❊ شد اندر نیم ره کافور دان خرد
ز قلعه زنگیی را ماه میبد بد ❊ چو مه در قلعه شد زنگی بخندید

این دو بیت از خسرو شیرین حضرت شیخ است از آن داستان که خسرو را
سر بر کنار شیرین در خواب بوده که شیرویه عیاری فرستاد و قصد
هلاک او کرد و آن عیار از روزنه در آمده شکم او پاره می سازد و بعد از
حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و شیرین بیدار گشته خسرو را در خون
آغشته می بیند چنانکه گفته است ❊ در آمد دیو چهری دشنه در دست
جگرگاهش درید و شمع را کشت ❊ اکنون در صفت شب است
وزاری کردن شیرین بعد از آن بصفت صبح میرود چنانکه میگوید
چو صبح از جیب زرین سر بر آورد ❊ هلاک خان شیرین بر سر آورد
الغرض این دو بیت میگوید بعد از آن بصفت تجهیز و تکفین شهزادی
مشغول میگردد و چنانکه نظم کرده است ❊ نمودوش رسم شهریاری
حاصل که این دو بیت را در محلی میگوید که در صدد تعریف صحبت
می آید و درین معنی بسیار بحث میکنند والمعنی بطن الشاعر اکثر
بر آنند که این صفت موی و روی شیرین است در حالتی که روی
بانگشت میکنده و موی باز کرده و لیکن حقیقت آنست که در
صفت صحبت و بیان بر آمدن آفتاب و فرو رفتن ماه است و
در خاطر چنان می آید که او میخواهد که بکنایت چنانکه رسم اوست بیان
کند که آن شب آفتاب بود و در نیم ماه یعنی ایام البیض که او را با

وکنایت

وکنایت میگوید سیاهی از حبش کافور میبرد اشارت از سیاهی
جرم ماه و کافور نور مستفاد از آفتاب است یعنی ماه کسب نور از آفتاب کرده
سیاهی که از حبش است کافور از او میبرد شد اندر نیم ره کافور دان خرد
یعنی نیم ماه بود که ماه در کاست نشسته بود ز حلقه و ز قلعه هر دو
خوانده اند و علی ای حال مراد دایره افق است و از زنگی شب مقصود
که بماه روشن میباشد چو مه در حلقه شد زنگی بخندید اینجا می شاید
که مه در حلقه یعنی چون در کاست افتاد که حلقه او ظاهر شده است
ظهور کرد و لیکن چون در صفت صحبت معنی آنست که مه در حلقه شد
یعنی در تحت افق شد زنگی بخندید یعنی صبح بر آمد چنانچه در ایام بیض
از این طرف ماه فرو میرود و از آن طرف آفتاب بر می آید یعنی شب
روشن شد بنور صبح اینست آنچه حالا بطریق ما حضر روی نمود

اگر بر زش موی بگذرد نیل ❊ فتد افتاده را جامه در نیل

این بیت اشاره بقصه دار است و مادر او همای که چون او متولد
شد مادرش از بیم آنکه ناگاه پادشاهی از دست او برود او را
در صندوقی نهاده در آب انداخت و آن گازر که آن صندوق
یافت بسبب جامه که در نیل افتاده بود و بدان سبب دولتی عظیم
رسید و این صفت را تلمیح خوانند و آنچه بعضی گفته اند که مراد از
نیل ابر است و مقصود از افتاده جبه است که چون ابر بر و بگذرد
جامه جبه در نیل فتد یعنی سبز گردد وجه معقول نیست

فصل ۷ در بیان اشکالات رباعی رباعی اول

بلبل بسحرگاه بشب از کون ❊ میگفت که شنهیان کرد و ن

[illegible]
مرغان پیاده را در آرند بباغ ٭ وز لاله و گل خطی ستانند بخون
لمین رباعی از کمال اسمعیل است و مراد از آذرگون گویند گل
آذریونست که او کبود در سیاهست غالبا اما آنچه در اختیارا
بدیعی آورده است که آذریون را آذرگون خوانند و چون صاحب
جامع بر آنست که از جمله اقحوان است و گل اقحوان زرد و سفید بود
و نبات آن بقدر یک گز باشد و نبات آذریون یکوجب و برگ
آن ببرگ اقحوان ماند اما او بغایت سرخ بود و میان گل وی
سیاه رنگ بود و از گل اقحوان کوچکتر و فرق میان اقحوان
و گل آذریون آنست که میان گل اقحوان زرد و کنار وی سفید
بود و آذریون را کنار سرخ و میان سیاه و ازینجهت بعضی آنرا
نوعی از شقایق خوانده اند و تابع تاثیر آفتاب چون نیلوفر
که در طلوع آفتاب شکفته با ارتفاع آفتاب مرتفع شود و چون آفتاب وسط
السماء رسد ساق او مستقیم گردد و چون میل بانحطاط نماید او نیز
از جانب غرب وی بانحطاط آید تا در وقت غروب یکبارگی زرد گرده
گردد و بجانب غرب سر فرو برد تا روز دیگر و میگویند در هندوستان
دو گلست یکی بروز شکفد و دیگری بشب گل روز چون شب در آید
فراهم آید و گل شب چون روز در آید فراهم آید حاصل آنکه او
شب را با دریون تشبیه کرده و بعضی گویند که صفت کثرت انجم وی
گلست بحیثیتی که شب را آذرگین کرده است که از آتش است و
گل آتشین شب از رنگ خود بر می آرد بمبالغه شعریه چنانکه رسم شعراست
میگفت بگوش پنهان کردن مراد از پنهان کردن طبایع

موالید ثلاثه است و عناصری که در فصل بهار در حرکت در می آیند
و از مرغان پیاده نباتات مرادست و اگر زیرکان گویند که خبر
میدهند خلق را از احوال بی ثباتی افلاک و حوادث اکوان و حیثیت
و از شرف اوقات و غنیمت شمردن عمر یعنی کسانی که آگاهند
تا برخیزند مرغان پیاده را در آرند بباغ و مرغان پیاده مراد
صراحیهاست و احیانا از ابر شکل مرغ می سازند که رندان
قلاش و زیرکان عیاش بدان در وقت گل بباغ میروند
بنزاهت و طیب نفس و از لاله و گل خطی ستانند بخون تا
بگریزند این معنی اشارتست بغنیمت شمردن دور گل و لاله است
که هیچ رو بیش نیست چنانکه خواجه حافظ میفرماید بیت
غنیمت دان و می خور در گلستان ٭ که گل تا هفته دیگر نباشد
و خط بخون مناسبت گل و لاله گفته است و شعر آگاه باشد
که شیء را علت شیئی آرند که فی الحقیقه علت آن شیء نیست
چنانکه سلمان راست رباعی ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست ٭ ای غنچه عروس باغ پرورده تست
وی باد صبا این همه آورده تست ٭ چه فاعل و علت حقیقی درین
معنی حقتعالی و علا از قبیل انبت الربیع البقل است و آنچه
رکن علا در جواب گفته و ترجیح طرفین مشتبه شده اینست
ای آب روان سرو بر آورده تست ٭ وی سرو چمان چمن سرا پرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ٭ ای باد صبا این همه آورده تست
اگرچه نیکو گفته است اما از معرض جواب بیرون رفته و ترتیب سابق ملحوظ کرده

فصل در بیان اشکال شاعری چون اسرار وری واشکال سخن شناسی
دانستی که بر انواعست اکنون بباید دانست که اشکال لازم نیست که در
سخن باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال هست وقتی که شعر مبنی بر صنایع معروفه
و بحور مخصوصه غریبه باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال هست و صنایع شعریه
اگرچه بینهایتست ولیکن صنعتی چندهست که آن اشکلست و گفتن آن
صعوبتی دارد مثل مقلوب مستوی وخیفا و رقطا و عطل و منقوط و
ترصیع مع التجنیس و ذو لسانین و مانند اینها و ملا حسن متکلم رحمه الله ترجیعی
گفته است و چند صنعت ازین جمله دران رعایت کرده هر بندی
در صنعتی ترجیعی را اینجا بنویسم تا اهل لطف و طبع را دستوری باشد
وان اینست بند اول عطل گویند واو از نقطه معطل است **ترجیع**
مدار صحو دوار مرد ❁ مرام سطح مسطوح ممهد ❁ مدار کار اهل ملک اسلام
محل عدل و طول علم الحمد ❁ صلاح سرور اولاد آدم ❁ مال مقصد اسرار احمد
سوار ادهم راه مکارم ❁ سوار صاعد عالم محمد ❁ اساس عدل و اعطا کرده
حاه الله کرم اسا موکد ❁ **همه معمار ملک و ملک معمور همه سردار مهر و ماه مامور**
بند ثانی را حوالی و منقوط گویند که شاعر یا دبیر الفاظی جمع کند که حروف
آن الفاظ همه منقوط باشد مثل این ❁ زنفزی زیب بخشی زین زینی
بر تیغ تیز پشت جیشی زینی ❁ زبخشیدن بخت شد غنی تنیف
بر پشت غیب شد جفت خفینی ❁ به پیش بینش غیبت تشیخی
بین بد بخت شد خبر چینی ❁ زبید جز به بخت زینت تخت
زبید جز بخشی خبر چینی ❁ **بتنقیضت تنجت جفت شتی شد**
زتنقیضت بشب بخشش تنی شد بند ثالث را مقلوب مستوی خوانند

کز ترکیب حروف الفاظ او را چنان که بر استوا توان خواند منکوس
نیز توان خواند یعنی چون حروف اورا باز گونه کنی با فقره دیگر گردد
معنی دار یا همان ترکیب اول باشد یا ازان ترکیب ترکیب دیگر برون
آید چنانکه گویند رامش مرد کج یاری قوت این نیز برون می آید که
تو قوی را جنگ در مشمار و شاید که همان ترکیب برون آید که
شکر ترازوی وزارت کش و بند ترجیع ازین قبیل است **بند ثالث**
بقاء دعز و فر فرعو اقب ❁ بهاء دعون زاد از عون واهب
امید آشنا با نشاد دهان ❁ بحاصل امداد از اذیال صاحب
کل ملکی کل ملکی کل ملک ❁ بهار نامیات ایمان راهب
ترازوی زر طرز وزارت ❁ بکاس فیض تا نصیف سالک
تن با خاک باب کاخ منت ❁ براه امنت تمام باب
کلام گنج رنجت قوت امسک کسانت وقت حسرت جنگ مالک
بند رابع در صنعت خیفات و خیف اسپی را گویند که یک چشم او
کبود و دیگر چشم او سفید باشد و اتمام مراد الفاظیست که شاعر
یا دبیر در نظم یا نثر جمع کنند کلمه منقوط و دیگری عطل باشد مثل این
که رقم میشود ❁ محمد بن محمد پشت عالم ❁ نبی علم و علی دل زین عالم
شدت محکوم ملکت جیش تیغت ❁ ملک بین و احکام ختن هم
بخیر کس چنین ملک نخیزد ❁ مسلم شد همه خیر مسلم
بزی با دام زی عقل خفیت ❁ صعود بخت و عود بخت هم
زتیغ و کلک تیز ملک نخست ❁ مکارم پیش و امداد فتن کم
حصول زینت عاطل فیقت وصول بخشش عاطل زینفت

نوع دوم

بند خامس زقطاست و رقاط گوسفند پیسه را گویند و اینجا مراد
انست که شاعر یا دبیر در شعر یا انشای خود کلماتی آرد که حروف
آن کلمات یکی منقوط و دیگری عطل باشد مثل این بند و این از اول
اشکلست در گفتن مزاج و خوی طبیعت بند خامس ابیات

مزاج و خوی طبیعت بیخ زرباد ٭ صفات خلق و عقلت بیخ شرباد
زجان دشمنان از رشک خون رنگ ٭ ز رشک تیغ تو چو یاقوت بیجوز رباد
مغز فلک تو فرق صفات است ٭ مقر ضد تو جوف سقر باد
زابر پر نم زرباش طبیعت ٭ ریاض حشمت پرویز تر باد
کجا بود و نبود مثلت کی جم ٭ بر فست از کی و حجمت حشر باد
نصیرت حق و تابع قوت جلد ٭ ندیمت عز و خاضع چرخ و فرباد

این بود تمامی ترجیع مولانا حسن متکلم طبع را بسیار تکلیف کرده
و در بعضی صنایعش محل مضایقه هست و از جمله صنایع مشکله
ذو بساتین است که شاعر یا دبیر در شعر یا در انشای خود الفاظ
که کلمات الفاظ در دو زبان یا بیشتر مستعمل معنی دار و متعارف
باشد مثل این بیت ٭ باد جنانی جان بهاری ٭ ای بناتی ضد قراری
و از صنایع شریفه و قواعد لطیفه در فن شاعری یکی ترجیعست
و این صنعت چنانست که شاعر یا دبیر در نظم یا در نثر فقرات
سخن را بخش بخش کند و هر لفظی را در مقابل او لفظی آرد که بوزن
و عدد حروف و حرف روی متفق باشد و رشید وطواط را
درین صنعت قصیده‌ایست و بدان فخر کرده است که پیش از
من در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته است و حال آنکه

محمد بن مؤید البغدادی

محمد بن مؤید البغدادی المنشی را در جواب رشید قصیده‌ایست
سی و سه بیت همه مرصع و مع ذلک در آن چندین صنعت رعایت
کرده و چندین بحور مختلفه آورده که حروفات راجع کنی از هر
بیت دو بیت او چندین بیت دیگر منشعب گردد و نوشتن آن
جمله طولی دارد حالا اینجا بر سبیل نمودار یک دو بیت بنویسم تا اهل
سخن را دستوری باشد و مطلع این قصیده این است مطلع قصیده
ای ز افضال تو سار شده اخبار هنر ٭ وی ز اقبال تو اظهار شده اسرار ظفر
اکنون از تمامی ابیات آن قصیده فروعا و اصولا یک دو بیت انتخاب کرده
کنیم بکرم می‌بری گوی سخا را ز فلک ٭ بدرم می‌بخری حمد و ثنا را ز بشر
بگذری می‌دری صف عدو را چو قضا ٭ بقدم می‌سپری فوق سها را چو قدر
این دو بیت بتقدیم و تاخیر و تطویل و تقصیر و اخذ و ترک ارکان
چهارده قطعه مختلف البحور حاصل آید که با اصل پانزده گردد و
قس الباقی علی ذلک قطعه دوم می‌بری گوی سخا را ز فلک ٭
می‌بخری حمد و ثنا را ز بشر ٭ بدری صف عدو را ز قضا ٭
سپری فوق سها را چو قدر قطعه سوم رمل مخبون مسدس
بکرم می‌بری گوی سخا ٭ بدرم می‌بخری حمد و ثنا ٭ بگذری می‌دری صف عدو ٭
بقدم می‌سپری فوق سها قطعه چهارم رمل مخبون مثمن
ز فلک می‌بری گوی سخا را بکرم ٭ ز بشر می‌بخری حمد و ثنا را بدرم
چو قضا می‌دری صف عدو را بگذر ٭ چو قدر می‌سپری فوق سها را بقدم
قطعه پنجم رمل مخبون مربع بری گوی سخا را بخری حمد و ثنا را ٭ بدری
صف عدو را سپری فوق سها را قطعه ششم رجز مطوی مربع

کوی نگارا همی بری حمد و ثنا همی بخری صف عدو همی دری فرق بهار همی سپری
هفتم رجز مطوی مربع زفلک همی بری گوی نگارا ؛
زبشر همی بخری حمد و ثنا ؛ چو قضا همی بدری صف عدو را ؛ چو قدر همی سپری فرق بها
هشتم مجتث مسدس زفلک گوی نگارا بکرم همی بری ؛
زبشر حمد و ثنا را بدرم همی بخری ؛ زقضا صف عدو را بگذر همی بدری ؛
چو قدر فرق بهار را بقدم همی سپری نهم رمل مخبون مثمن
کوی نگارا بکرم همی بری ؛ حمد و ثنا را بدرم همی بخری ؛ صف عدو را بگذر همی بدری
فرق بهار را بقدم همی سپری دهم رجز مطوی مسدس زفلک گوی نگارا بری
زبشر حمد و ثنا را بخری ؛ چو قضا صف عدو را بدری ؛ بقدم فرق بهار را سپری
یازدهم رمل مخبون مسدس بکرم گوی نگارا همی بری ؛ بدرم حمد و ثنا همی بخری ؛
بگذر صف عدو را بدری ؛ بقدم فرق بهار را سپری دوازدهم مجتث مسدس
بکرم گوی نگارا زفلک همی ببری ؛ بدرم حمد و ثنا را زبشر همی بخری ؛ بگذر صف عدو را چو قضا همی بدری
بقدم فرق بهار را چو قدر همی سپری سیزدهم رمل مخبون مثمن گوی نگارا زفلک همی بری
حمد و ثنا را زبشر همی بخری صف عدو را چو قضا همی بدری فرق بهار را چو قدر همی سپری
این بود اختلاف عللی که از بحور مذکوره از دایره واحده درین قصیده
ذکر کرده شد اصولا و فروعا و ما جمیع اسامی علل و فروع و ارکان عروض را
نظم کرده بنویسیم تا طالبان این فن را یادگاری باشد فاسمع فکن ساکن
متحرک ساکن بگذر از هر سبب ؛ بخوان خبن و طی قبض و کف هر سبب
یعنی ساکن دوم و چهارم و پنجم و هفتم و مخبون چون فعلاتن از
فاعلاتن و مطوی چون مفتعلن از مستفعلن و مقبوض چون
فعولن از مفاعلن و مکفوف چون فاعلات از فاعلاتن

بود قصر حذف ساکن و اسکان قبل ؛ بود حذف از آخر اسقاط خفیف
مقصور چون فاعلان از فاعلاتن و محذوف چون فعل از فعولن
سکون دوم نیز اضمار و عصب ؛ زوال از سقوط نخست است عضب
مضمر چون مستفعلن از متفاعلن و معصوب چون مفاعیلن از مفاعلتن
و اعضب چون مفتعلن از مفاعلتن ؛ ز آخر بود حذف مفروق صلم
سوم گشت و اسکانش و قطف و ثلم ؛ و اثلم چون فعلن از فعولن و در
مفروق ببایدش و مقرون ببایدش مفروق چون فعلان از فعولان
فعولن بلا فا ز مجموع اخیر ؛ چو قصر است قطع و تد و حمله گیر
از مجموع و تد مراد است یعنی چنانکه مقصور حرف ساکن نیز با سکان
ما قبل آخر و تد مجموع را نیز چنان باید کرد مقطوع چون مفعولن از
مستفعلن و احذ آنرا خفش و تد مجموع است چون فعلن از متفاعلن
ز مجموع اول فکن خرم خوان ؛ خرب خرم مکفوف باشد بدان ؛
اخرم چون مفعولن از مفاعیلن ؛ چو با طی و کف خبن خبلست و شکل
با اضمار شد طی وقص و خزل طی و کف گفته شد مخبول چون فعلات
از مفعولات مشکول چون فعلات از فاعلاتن و بعد از اضمار خبن و
طی عبارت از وقص است و موقوص چون مفاعلن از متفاعلن
و مخزول چون مفتعلن از متفاعلن ؛ چو عصب بکف نقص و با قبض عقل
یقین ثلم با قبض ثرم است و کیل ؛ منقوص چون مفاعیل از مفاعلتن
و معقول چون مفاعلن از مفاعلتن و ثلم و قبض را ثرم گویند چون
فعل از فعولن و مکبول چون فعولن از مستفعلن ؛ بود قطع با خبن و با حذف بتر
ولی خرم مقبوض را نام شتر ؛ قطع با خبن و حذف عبارت از بتر است

وابتر چون فع است از فعولن وخرم وقبض را اثتر خوانند چون فاعلن
از مفاعیلن شده حذف معصوب را قطف نام چو اضمار مجنون مشعث هام
معطوف چون فعولن از مفاعلتن ومشعث چون فعولن از فاعلاتن
چو باعقل وبانقص عصب اعطب است اجم اعقص اقصم لقب اصوبست
یعنی علل ثلاثه را اعضب خوانند وان اجم است چون فاعلن از مفاعلتن
واعقص چون مفعول از مفاعلتن واقصم چون مفعولن از مفاعلتن
ز مصراع رکنی روه دجزوکو چو نهک از یکی بیت ثلثان او
یعنی از ارکان چون رکنی بیفتد از امجزو خوانند واگر ثلثان بیفتد
از امنهوک گویند زبیتی چو شد نصف او شطر خوان
زیادات در اولش خرم خوان یعنی چو نصف بیت باند از مسطور
گویند واگر اول بیت حرفی زیادت از از اخزم گویند
پس از رکن کامل خفیفی فزای مرفل همی خوانش ای رهنمای
یعنی پس از رکن کامل چون سبب خفیفی بیفزایند از امرفل گویند
چون متفاعلاتن از متفاعلن مذال ان که یک ساکن افزوده بر
وتد گوست بر آخر رکن در یعنی مزال افزودن ساکنی است بر وتد
چون مستفعلان از مستفعلن سبب گوست در فاعلاتن اخیر
برو ساکن افزای وتسبیغ گیر یعنی چون ساکنی بر سبب فاعلاتن افزایند
از التسبیغ گویند چون مستبیغ فاعلتان از فاعلاتن این اسامی
فروعاتی که بر اصول ارکان بحور شعریه واقع است فاما کیفیت وقوع
هر یک ومعرفت ان در وسع این مقام نیست واگر کسی اصول بحور
وپنج دایره را کما هو المشهور در اقصر ضابطه خواهد که ضبط پنج بیت

صدر الشریعه را حفظ باید کرد که ان مشتمل است بر اصول دوایر
وان صنعتی دیگر کلمات تجنیس اشارت است باسامی بحور از بعث
بحور وصنعت ترصیع در بعضی واگرچه اندلسی در عروض خود
بسیار تکلف وصنایع کرده ولیکن ان در فروعست وتکلف در ابیات
کرده است ولیکن تکلف ان در اصول وان پنج بیت اینست

اطل مدی لبسط المدی منک مأمول ❊ ان لقتی کف العدی عنک مستول
کلما توفرحظنا بکارم ❊ نطقت بهن عدی تجاهر فی العلی
مرجبار ملکه ارجوزة فیها ❊ اغان قد تمعت من غوانیها
سرح اصرع مجتث سرع لنا ❊ ما خف من قضب قل لی رضنا
تقارنه راکضنا اذ دعالی ❊ وراعیتم هدة اذرعانی

اگر خواهند که جمیع بحور وصنایع را در قصیده واحده احاطه کنند
ان قصیده خارج دیوان خواجه سلمان است فاما این تکلفات در روزگار
ما سطوریست که ابنای روزگار مثل اینها را تقویم پارین میشمارند سخن
مغز دار وروحانی باید اینها همه نقشهای پرده است دانستنی است
وگفتنی نیست چون اشکالات سخن دری نیز معلوم کردی بدانکه
نوعی دیگر اشکال هست که از امموهات گویند یعنی کلماتی باشند آنرا
که بی استعداد او از ا بالفاظ سوفسطائیه وسفسطه وزخرف ان
در غلط افکنند چنانکه متقدم برین تاریخ در زمان شیخ کمال خجندی را
خبیثان تبریز بجهت افحام کمال دو بیت فراهم آورده اند وفی
الحقیقه از ا معنی مرتب نبود وان اینست

صبح چو بر خط افق جلوه دهد بدیع را ❊ مرکز گل عنان کشد نه فلک سریع را

سیر سریع و قدان از فلک کامل ۵ شکل مثلثی ده شش جهت ربع را
با سمال و بشارت این سخن سخنان جز مستعدان مستقیم الطبع حکم نتوانند
و از اینجاست که گفته اند سخن شناس را از جمیع علوم چاره نیست
و لیکن سخن گوی را آن لازم نیست بلکه بزرگان گفته اند که هر کار که از کاردان
انگیسند واجب است که آن کار را بکمال بشناسند و اگر چه آن باشد
از بر ترکیب کامل سحر بود که سحره فرعون با ایمان مشرف شدند پس آن بهانه سخن را
واجبست که از هر علمی محظوظ باشند با وجود علم فراست که از مهمات علم
سخن استدلال معانی او باید کرد و به تبلیغ طبع شاعر که طریق العقل
واحد که ترکیب صورت سخن حکم ترکیب صورت انسان دارد که
صفت آدمی را از کیفیت و کمیت صورت او استدلال کنند که
حسن خلق مشروط بحسن خلقت چنانچه در علم فراست گفته اند که لون
بیاض مفرط که با کبودی زند و سبزی چشم دلیلست بر سخت روئی و
بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و اگر با این علامات باریک
زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سروی موی بسیار باشد
گفته اند که از چنین کس حذر باید کرد همچنانکه از افعی بلکه از انکس احتراز بیشتر
از مار افعی میباید کرد **علامت موی** موی نیکو و معتدل نشان شجاعت
و صحت دماغ موی نرم نشان بیدلی و کم فهمی است و موی بسیار بر کتف
و گردن نشان حماقت و بسیار موی بر سینه و شکم نشان درشتی طبع
و کم فهمی و جورست و زردی موی نشان حماقت و تسلط و سرعت
چشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بود و موی متوسط میان
سرخی و سیاهی نشان اعتدال الصفات است **پیشانی** فراخ که بروی خطوط

وغصون

وغصون نباشد نشان خصومت و لاف باشد و پیشانی باریک خفیف
نشان فرومایگی و خساست بود و پیشانی متوسط که بروی غصون
باشد نشان صدق و محبت و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بود
گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است ولیکن غالبا تندخوی باشد
گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود **ابروی** بزرگ و بسیار موی نشان
درستی بود در سخن و ابروی کشیده با صدغ نشان لاف و کبر بود
و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود
چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خاینی و کاهلی بود و خردی چشم و قلت حرکت او نشان نادانی
و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیله و
دزدی بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای
زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شرانگیختن بود و چشمی که متوسط بود
میان خردی و بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی
و دیانت بود **بینی باریک** نشان زیرکی و ملاطفت بود و بینی کج نشان
شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت دوستی و فراخی سوراخ بینی
نشان حسودی بود و سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار
سخنی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و کوتهی
نشان فهم و عقل بود **دهن** فراخ نشان شجاعت بود و دندانهای
گشاده هموار نشان عدالت بود و سطبری لب نشان حماقت
بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود و دندانهای کج
نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار نشان

همواره نشان عدالت وامانت وتدبیر بود رخساره پر گوشت سخت
نشان جهل ودرشتی بود ونزاری وزردی رخسار بی علتی نشان
خبث باطن وقبح سیرت بود شافعی در یکدو بیت این معنی گفته

وصفرة وجه المرء من غیر علة ٭ تدل علی خبث الخصال القبائح
بعلة وافلاس ولوم وخسة ٭ وبغض علی وسوء اس القبائح

ومتوسط این علامات نشان اعتدال بود آواز بلند نشان شجاعت
بود وآواز باریک نشان بدکانی وتوهم بود وآواز معتدل نشان
حسن کفایت وتدبیر بود وغنه در آواز نشان حماقت وکبر
وکم فهمی بود ووقار در سخن ونشستن وتدارک لفظ وحرکت دست
در سخن نشان زیرکی وتدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر وخبث بود
وگردن دراز وباریک نشان بیدلی وحماقت بود وگردن سطبر نشان
جهل وپرخواری بود وگردن متوسط میان اینها عدل وصدق وحسن
رای وصفای عقل بود عرض کتفین نشان شجاعت وصفت عقل بود
ونزاری کتفین نشان قبح سیرت وسوء مذهبست کف وانگشتان
دراز نشان زیرکی در صنعتها وتدبیر کارها بود غلظ ساق نشان
نادانی وسخت رویی بود نوع دیگر از فراست که جوامع باطنی را
اکثر واصلست آنست که هر کرا جگر بود خداوندش دلیر وبی شرم
وهر کرا زهره بقوت بود صفرا بر وی غالب بود وقوی وفراموشکار
وکند فهم بود وهر کرا قصب قوی بود وبرخاسته دلیلست بر مزاج
قوی وهر کرا تیخ رستست دلیل بود بر نکافی طبع واگر نرم بود دلیل
کند که طبع او رقیق است وهر کرا آواز تیز بود وباریک طبع او خشک

بود وهر کرا

بود وهر کرا آواز گران وفحل طبعش بقوت باشد وهر کرا آواز غنان
ماند بسیار گوید هر کرا آواز بلند بود جنگی سست بود وهر کرا
آواز باریک بود بد اندیش بود ودون همت باشد وهر کرا گونه
سفید بود مزاج او سردی دارد واگر رنگ او سرخ بود یا زرد
مزاج او گرمی دارد واگر رنگ رویش سیاه بود وزرد او گران
وسودایی بود وهر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد وهر کرا موی
درشت بود مردانه بود وهر کرا بر سینه موی بسیار بود دلیر وزود خشم
بود وهر کرا بر کلوی موی بسیار بود احمق وهر کرا چشم بزرگ باشد غافل
وجاهل بود وهر کرا چشم ازرق بود بسیار گوی بود وهر کرا چشم
میگون بود خوش خوی بود وهر کرا موی ابرو بسیار بود اندوهگین
وغمخوار باشد وهر کرا موی ابرو کمتر بود درشت خوی وبخرد وبی
جهت باشد وهر کرا بینی بزرگ وضخم باشد بد فهم بود وهر کرا بینی
باریک بود جنگجوی باشد وهر که را بینی پهن بود دراز وبلند همت بود
وهر کرا بینی کج بود جاهل وکاهل ومتکبر وحسود وهر کرا بینی بلند
بسیار بلند همت بود واینست بعضی از اوصاف علم فراست
وصاحب علم فراست را اینقدر کافیست اما فراستکه در
ابیات وترکیب سخن عبارتست از معرفت مجموع این کتابست
والتحقیق نے ام الکتاب فصل ۹ در بیان اشکال معمیات
معما از تعمیه گرفته اند واز ان بحسب لغت پوشیده شدن
وپوشیده کردن است که شاعر نام مقصود را در ان پنهان کند
بجهتی از جهات تا بیخبران خبر نیابند ولکن فن اگر در حیطهٔ قلم

شاعر لیست و لیکن استادان سخن ارا زیادت برین نیست که
تمشیت کوکبه موکب استعداد این طایفه درین کوچه تنگ در نمی آید
واین فن علی حده ورزشی دارد حرفه نازک طبعان عاشق شیوه است
واین فن از خواجه تاشان فن غزلست و کار مردم فارغ بال در حد
ذهن روشن صفا دارد اما صفای صحبت بکدورات تکلیف استخراج
او باید که ضایع نکنند چنانکه گفته اند خذ ما صفا ودع ما کدر و گفتن علم
دانستن او سهلست و قواعد او از آن مشهورترست که در حیطه حصر آید
واحتیاج است که ابنای روزگار ما بدان میروند که اصطلاحات
قدما را منسوخ کرده اند و لفظ معما را خوشترین عبارتی قطع نظر
از تکلفات معمایی ادا میکنند چنانکه در نام یونس گفته اند

بیت یونس
ارانی خالق الافلاک شمسا * بانس برایا حسن لاحا

قبل نام محمد شمس
اگر زشمع جمال تو دیده بردارم * بر سنان تو با داغهای او دیده

واین فن اگرچه مسوده نازکان نادرالعصرست باعتبار ورزش
و مناسبت طرز معما که تقاضای نازکی و نازداری و ظرافت و کرشمه و غمزه
است چنانکه خاصیت طبع نازکان این کشورست فاما در خراسان
تا اکنون بکمال و نهایت رسیده و بجد بلاغت انجامیده و فی الحقیقه
صورت معما خلوت خیال محبوبست و واجب نیست که این خلوت که آن
عبارت از معنی اوست تیره و تار نمانا شده اولی آنست که زیاده
از یک بیت نباشد و درین عهد خود چندین نام را در یک بیت
میگویند حاصل آنکه معما فنی شریفست و مستغنی التعریف است از قبیل
لهو و لعب نیست که از آن باشتهار آفرا گیرند چه شرف آن بر سایر

مخلوقات

مخلوقات و زیادتی درجات او بزیادتی علم و تفکر و تعقل و ادراک
و اشرف انسان ادراک انسانست و شرف عالم بشرف
معلوم اوست و هیچ معلومی ادق و احق از دقیقه معما نیست
چه ذات حق سبحانه جل شانه از حیثیت معرفت معماست که
کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را و معرفت آن مرتبط بمعرفت
نفس انسانی نیست و آن نیز معمایی دیگرست مشتمل بر جمیع قواعد
مختلفه کاینات که هیچ بقاعده خبر نیافت و هیچ حلالی
اشکال او حل نکرد و فی الحقیقه جمیع انبیا علیهم السلام معماجیان
قواعد این اصل اند و جمیع کلام الهی معماست خصوصا قرآن
و از قرآن حروف مقطعه که لا یعلم تاویله الا الله و قول ان للقرآن
بطنا و لبطنه بطنا الی سبعه ابطن اشارت بدین معنیست و جمیع
ما فی کتب السماویه فی القرآن هم اشارت باین است و اکثر مسایل
علیه خصوصا اقوال شرعیه معماست و چون ارکان خمس که منحصر
در پنجست و بعضی از صلوه رباعی و بعضی ثلاثی و بعضی ثنایی و چون
قواعد زکوات و اصناف انصاب که اول انصاب شتر پنج است
و اول انصاب گاو سی و اول انصاب گوسفند چهل و اول انصاب
زر بیست مثقال الی غیر ذلک که هر یک معمایی مشکل کشاست
که جز مفتاح نبوت سر این اشکال نتوان گشاد بلکه جمیع کاینات
و حقایق مکونات معماییست اللهم ارنا الاشیاء کما هی و کلام
انبیا علیه السلام و اولیا برمز و اشارت و کنایاتست
مراتب بطون الی سبعه ابطن چنانچه معما را چندین بطن میباشد

الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هر بطنی از بطون ان فی
بطنی از قرآن رسیده تا بطن هفتم که بطن خفیه آنست
و ان بطن صاحب الزمانست علیه السلام که او اسم اعظم است
معمای بیت القصیده انست و اول قاعده از قواعد
معما از ارباب العلم علی ابن ابیطالبست علیه السلام چنانچه قواعد
اکثری علوم که بنام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه واله و
سلم معما کعب سعد الاخذ و عدموسی مرتین ٭ فضع اصل الطبایع بحجتین
وامسک فان شطریه فخذهما ٭ و ادرجنا خلال الدرجتین
فهذا اسم من یهواه قلبی ٭ وقلبه جمیع من فی الخافقین
سل ابن عباس فقیل له کیف عزلوا الناس عن امیر المومنین علیه
السلام مع فضله و قرابته من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
وسابقته فقال لان انواره قصرت عن انواره والناس
الی اشکالهم امیل وقال کمیل بن زیاد فی هذا المعنی ایضا لبعد
مرتبته عنهم حاصل تحقیق معما و شرح او مناسب مقتضای حال
نیست حالا بشرف او اشارتی رفت واکر بمعرفت قواعد و
تحریر معمیات لطیفه ارباب این فن و معانی شریفه اصحاب
این نوع مشغول شویم از صحبت کتابست و طبیعت ...
موجب کلالت میکردد دو سه معما که اشهر و اشکلست حل کرده
بنویسیم و معرفت این طریق خود شناسیست و انبا چند برای تشفی
در ششدر رست مهره فکرم تمام گشت ٭ پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را
این معما از حکیم افضل الدین خاقانی است و مطلع این ...

ای طبع بر گزیده که غواص کرده ٭ در بحر فکر خاطر در دانه پنج را
ان گنج سر بمهر که خاقانیش نهاد ٭ طبع تو برگشاد طلسمات گنج را
در ششدر رست مهره فکرم تمام گشت ٭ پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را
مقصود از نقش پنج آنست که پنج را بحساب جمل هزار است و هزار
غین و الف نیز هست و نقش غین عینست و نقش الف الف و مراد از پنج
آنست که لفظ پنج بحساب جمل هفتاد و پنج است و نقطه نون است و پنج هی
پس نون و هی نه باشد و نه طا باشد چون در میان عین و الف افتد
عطا شود تو معمای دیگر برعکس اول آنست که نجا از دو طرف نقش پنج را
بگیرد و این چنانست که پنج در هندسه شکل لام دارد و لفظ لام بحساب
جمل هفتاد و یک باشد چون نقش پنج را از دو طرف بگیرد یعنی پنج را هزار
و هزار الف و نقش الف الف و الف یکی را لفظ یکی چهل و چهل میم و میم در هندسه
با رقم نه ماند و نه طی عطا کرده ولیکن حل های ضعیفی دارد معمای امامی هروی
ثلث خمس زوج فردی را که سدس خمس اوست ٭ بیشک از حد عدد بیرون تو تصنیف کن
بر قرار خویش بار دیگرش در اصل مال ٭ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
سدس عشر و ثلث او را باز با این هر دو قسم ٭ جمع کن فی فی که نصف ثلث را تخفیف کن
کعب عین و جذر طا را گر بری ای نکته دان ٭ اندر و موجود چهار ربع پنج را تالیف کن
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز ٭ کو اگر آمی را بعلم خویشتن تعریف کن
دانستن این علم تعلق بحساب دارد و حل او او لا موقوف بر تعریف
عدد است چنانکه گفته اند العدد نصف مجموع حاشیتیه یعنی
عدد نصف مجموع دو حاشیه خود است مثلا چهار از دو حاشیه
خود حاصل میشود که یک حاشیه ان سه است و یک حاشیه پنج

که مجموع آن هشت باشد چهار نصف اوست پس یک بنا بر تعریف
از عدد نباشد چه او را دو حاشیه نیست پس عدد او را تنصیف
بعدد صحیح متساوی کرد یا نه ثانی را فرد الفرد گویند و قسم اول اگر
او را تربیع بعدد صحیح می توان کرد او را زوج الزوج گویند و گر
نمی توان کرد زوج الفرد چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مراد
از زوج الفرد درین موضع عددی سی است چه که هیچ عدد دیگر نیست که
سدس خمس او از عدد بیرون بود چه خمس سی شش است و سدس
شش یک است و یک از حد عدد بیرون است چون معلوم شد
که مراد بزوج الفرد عدد سی است بدانکه مراد بثلث خمس سی اشا
دو است چه خمس سی شش است و ثلث آن دو از آنکه تضعیف کنی
یکی شود و یکی الف است بر قرار خویش داری دیگرش در اصل مال یعنی این
دو را بر قرار خویش قبل از تنصیف در اصل مال که ثلث سی است یعنی
ده ضرب کنی یعنی این دو را در بیست باشد و چون ضرب کردی آنگهی
تضعیف کن یعنی چون بیست را تضعیف کنی چهل شود و چهل
میم است و میم حاصل شد سدس و عشر ثلث او را باز این هر دو
قسم یعنی سدس زوج الفرد را که سی است سدس او پنج باشد و عشر
ثلث او یعنی ثلث سی ده است و عشر ده یکی مراد است شش شد
باز این هر دو قسم که آن الف و میم اولست جمع کن یعنی که نصف
ثلث او تخفیف کن یعنی نصف ثلث سی چون تخفیف کنی یعنی
از شش که حاصل شده بود چون نصف ثلث سی خون تخفیف
کنی که آن سه است یکی ماند و یکی الف است چون با آن الف و میم

ده ضرب کنی هم

جمع کنی اما شود ه کعب غین و جذر ظا را که بیرون آری ما بکر ه
کعب عبارت از آنست که جذر عددی را در حاصل الضرب
او در نفس خود ضرب کنی مثلا دو را چون در دو ضرب
کنند حاصل الضرب چهار شود و دو جذر او باشد باز
دو را چون در چهار ضرب کنی هشت شود این دو را بنا بر
اعتبار کعب گویند و هشت را المکعب خوانند یا مجذور کی
تعیین شد چنانکه مجذور چهار شلاشا نزده است و چون
جذر را درین مجذور ضرب کنند یعنی چهار را در شانزده
ضرب کنند شصت و چهار حاصل آید چهار را کعب گویند و
شصت و چهار را المکعب چون تعریف کعب را دانستی بدانکه
مقصود از غین هزار است و مرا دار کعب آن عدد باشد و جذر ظا
که عبارت از نهصد است سی خواهد بود چرا که سی چون در نفس خود
ضرب کنند نهصد می شود که عدد ظا ست پس آن کرده که کعب غین است
با سی که جذر ظا ست جمع کنی چهل میشود و چهل میم است و چهل میم
با اما که حاصل شده بود ضم کنی امام شود و چهار و پنج را الحاق
کن یعنی چهار که دال است و پنج که هی است تالیف که کنند ده می
شود اند زو پیوند اما هی شود هر چند درین معما فکر بسیار کرده
اما ترکیب این خالی از خلل نیست والسلام معما باسم زر
زد لبر بوسه کردم تمنا ❊ که واجب بود جستنش را زکاتی
بنازی و دری و قلب و تصحیف ❊ بهای آن زمین خواهد بر لبی
از معمای مشکله دیگری اینست که بر آمدن بطن بر بطن بلغات مذکوره

[illegible]

و ده کمی است

مختلفه اسم ازو حاصل شود چنانکه مراد از برات بُزات است بتصحیف و بُزات جمع باز است و بازان تصحیف باران بلفظ دری رُش است و رُش قلب شر است و از شر بدی مراد و بدی تصحیف اوندی است و ندی به پارسی نم و نم تصحیف یم است و یم را قلب او می است و می را بتازی راح گویند و راح قلب او حار است و حار به پارسی گرم و گرم را تجنیس کرم و کرم به پارسی رز است و رز تصحیف او زر است و زر مراد است ازین معما اما معمای زر درین روزگار بیش آید

فصل دهم در اسرار الغاز و آن صنعت را بعجم چیستان خوانند و آن آخرین مرتبه شعر است و مخصوص بنظم است

و در معرفت او جمیع اوساط الناس شرکتند چه معرفت او مجرد اوصاف و حل او موقوف بر اصطلاحی نیست غالبا و شاید که کودکان ابتدا در ذهن و صفای خاطر ادراک آن زودتر افتد و بدین سبب اهل فضل را بدو زیاده التفاتی نیست و مثل این صنایع حرفه کودک طبعانست و از الغاز مشهوره که بین الناس دایر است و بر اصل موصوف آن التفات نرفته است بلکه اوصاف او را طایفه بر چیزی فرود آورده اند و بر همگان قرار گرفته است بحسب اکثر و غلبه ظن و لغز اینست لغز

چیست آن لعبتی که صورت او ٭ گاه چون بدر و گه هلال بود
مس و سیماب در دهان دارد ٭ با زر و سیمش اتصال بود
چار سر دارد و سه پای و دو روی ٭ عمر او در جهان دو سال بود
که گهی همچو شیر غرانست ٭ که گهی نیز چون غزال بود
گرچه با عقل و باتمیز بود ٭ که گهی نیز در جوال بود
در دویدن چو در هوا نگرد ٭ راست بر صورت غزال بود
گاه در کان زر بود جایش ٭ گاه بر قله جبال بود
هر که بشکافد این معما را ٭ مثل او در جهان محال بود

بدانکه اکثر بر آنند که آن عبارت از نرد است و بدر و هلال صفت تخته است که گشاده باشد بدر است و چون فراهم آرند هلال صورت شود و مس و سیماب و زر و سیم عبارت از نقود است که بدان گرو بازند و فراخور نرادان که آن در طاس ریزند و میگویند که مس صفت طاسه است و سیماب صفت کعبتین اوست و کعبتین را نیز سیماب می ریزند تا نقش محکم تواند گرد و چار سر چهار گوشه بساط است و سه پای عبارت از سه کعبتین اوست و دو روی کنایت از دو روی بساط است که یکی از برای نرد است و یکی شطرنج عمر او در جهان دو سال بود دو سال کنایت از دو تخته اوست چه سال بعبارت پارسی درخت آمده است پس پاره چوب کنایت از آن باشد و بعضی مهره دو خیل مهرهای سیاه و سفید را داشته اند که ماه و ساعات عبارت که گهی همچو شیر غران است با نداختن کعبتین و آواز طاس که گهی نیز چون غزال بود صفت کعبتین و دویدن اوست و که گهی نیز در جوال بود صفت در خریطه کردن اوست گاه در کان زر بود جایش گاه بر قله جبال بود این بیت از صفات لازمه او نیست بلکه از لوازم عین شی است می شاید که باعتبار طاس گوید و میشاید که بدان اعتبار گوید که نرد را در میان زر و سیم می باید و قله جبال آن

باشد که خریطه اورا بر میخ می اویزند اما گرومی دیگر گفته اند که این صنعت
دم اهنگریست که چون پر باد شود بدر بود وچون فراهم اید خالی
صنعت ملال کبری دمس وسیماب در دهان دارد دمس بوته اوست
یعنی بابزه که سر در میان مس وسیماب دارد بازرو سیم اتصال بود
همچون دم زرگران که بازرو سیم اتصال دارد چار سر دارد دو سپاهی
ودو بیعی صنعت چهار گوشه دم اهنگر انست یا صنعت دو قایمه
که بدان قایمست دیگ بار که در کوره دارد عمر او در جهان دو سال دگر.
صنعت دو جناح او باشد یا دو چوب که بدان حرکت میکنید که
گهی همچون ارغوانست وگهی چون غزال ان صنعت دمیدن ونفخ
اوست وان صنعت هوا گرفتن ودویدن او چون دم زرگران
گرچه با عقل وبا تمیز بود که گهی نیز در جوال بود وان وقتست که دم را
در جوالی میبرند گاه در کان زر بود وجایش چون دم کسانی که زر
وسیم از کوره برون ارند وانگشت سوزنند ومثل این وبعضی دیگر
گفته اند که این لغز چرخ ارشمت وصفات مذکوره را در ان ثابت
می ارند تم تم واز وجوه مناسب لازم نیست که در حل مشکلات
معانی مقصوده گفته باشد فی الجمله باید که وجهی گفته شود که اورا
باصورت تطبیق توان داد وشاید که از معنی مقصود احسن واولی
باشد فاما حل اسرار ورفع انکار اگرچه موقوف بر طبع مستقیم وذوق
سلیم است با ملکه اقتدار ولیکن این شروط ثلاثه نیز موقوف بر
صفای دل باشد وحضور قلب که با وجود ملکه واستقامت طبع
اگر دل ودماغ حاضر نباید بذروه معنی نتوان رسید که عالم محسوس

رانتوان

را نتوان دید مگر بچشم سر وعالم معنی را نتوان دید مگر بچشم سر که دیده دلست
کقول النبی صلی الله علیه واله وسلم العلم علمان علم اللسان وذلک حجة الله
علی ابن ادم وعلم فی القلب وذلک العلم النافع وقال ایضا صلی الله علیه واله
واله وسلم فی هذا المعنی العلم ما کشف علی الضمایر لا ما کتب فی الدفاتر
واین علم کشف است وشرط او ترک ما سوی الحق اما علم استدلال
را نیز شرطها است چنانچه گفته شد فراغت بال وسلامت احوال است
کقوله یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم واهل طبع را
نیز از راحت وتفریح دل ودماغ چاره نیست هرچند در مرتبه
اعتدال طبایع اند وحفظ وترتیب از شروط واسبابست چنانچه
در تحصیل وتنقیص ان از انبیا علیهم السلام اقاویل وارد است وما بعضی که
سبب نقصان حفظ وادراکست ومورث نسیان وعمای دل اینجا
ذکر کنیم کما ذکر فی کتب المشایخ فی تعداد ما یورث الکودة والنسیان
الزنی والغیبة ونخرة الناس وقراءة القران فی الجنابة والبول فی الماء
الراکد والبزاق فی المسجد والبول تحت الشجرة المثمرة وقراءة الواح المقابر
وکثرة الضحک والمزاح وکثرة اکل اللحم والحجامة علی القفاء والاکل فی
الطریق واکل الخبز الحار والنظر فی المراة فی الحمام واکل التفاح الحامض
واکل الکزبرة الرطبة والشرب من سؤر الفارة والبول فی طریق
الجادة والبول فی الحمام ودخول حمام بغیر الازار والقراءة فی الحمام و
مسح السراویل علی الوجه اذا خرج من الحمام والتمشط بمشط غیره والنظر
علی الذکر بغیر علة ونظر الرجل الی فرج امراته فی حالة الجماع وجماع الحایض
وطرح القمل والمشی بین المراتین والمشی بین قطار الابل ووضع المندیل





والسراویل تحت الراس وقت النوم ؛ **ما یورث تهییج القلوب وتهییج الکروب**
تعداد آن را بعلایت طباع بازگذاشته ماحول [illegible] مسبب الاسباب
ومقال الزام مستغنی است ؛ گفت حکیمی که مفرح بود ؛ ای خوش نی [illegible]
هست ولیکن نبود نزد عقل ؛ هیچ مفرح چو رخ دوستان ؛ اکنون کتاب را ختم
معانی کلام ختم کنیم که اسرار کلام ما لا کلام است بحر حقایق را الخاتمة
[illegible] گویند تا کی یافت که کریم زین کلام صد [illegible] بردو دیں تمام
حال الاسرار والاشکال آنچه اظهر واشهر بود علی طریق الاجتهاد بقدر الطاقة
والامکان درین کتاب نوشته شد ومسایل باقیه را حواله بتوفیق [illegible]
کرده اند که حل مسئلهٔ مشکله اجل [illegible] سهل الله علینا وعلی جمیع
المؤمنین حلها واحال علینا وهو اشکل الاشکال کما قال ابن سینا ؛
از قعر گل سیاه تا اوج زحل ؛ کردم همه مشکلات گیتی را حل ؛
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل ؛ هر بند گشاده شد مگر بند اجل ؛
الحمد لله اجلا وعاجلا وسبحان الله اولا واخرا والصلوة والسلام علی
سایر الانبیاء سیما علی نبینا محمد واله ظاهرا وباطنا فرغت
من تحریر الکتاب المسمی بجواهر الاسرار تصانیف الملک الغفار
من [illegible] المحقق المدقق [illegible] الدین
علی [illegible] المشتهر باذری [illegible] غرقه الله تعالی [illegible]
بالروح والرحمة والرضوان وانا الکاتب العبد المفتقر الی رحمة
ربه الغنی [illegible] بن [illegible] محمد [illegible] الحنفی
غفر الله ذنوبه وستر عیوبه
وقت الضحی من یوم [illegible] الاحد الثانی عشر
ربیع الاخر سنة ثمان [illegible]